

جوآنات

سال چهل و دوم - دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۴۲ - قیمت ۳۰۰ تومان
<http://www.ettelaat.com>

گزارش:

غش می کنیم، پول پارو می کنیم

کامی نت:

استفاده از موبایل به جای پشه کش

رتبه سوّم علوم انسانی:

نه کلاس کنکور، نه معلم خصوصی



محمد پروین:

استرس دارم

چون پسر پروینم

نگاهی به فیلم
شوالیه تاریکی

بتمن سینماها را
تسخیر کرد



سیاوش خیرابی:

هیچ کس
سفارشم نکرد



هر کودکی که به دنیا می آید با خود نامه ای دارد
که در آن نوشته شده است هنوز خداوند از انسان
مأیوس نشده .

رابیند رانات تاگور

هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمدجواد رفیع
 rafiemj@yahoo.com
ساز دبیر: محمدولی سهرابی اسمرود
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه آرا: مجتبی طیبی آشتیانی
چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

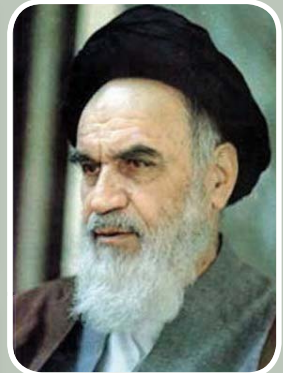
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 مجله جوانان امروز
تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۲۴۸۸)
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: http://www.ettelaat.com
پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com



به جوانان عزیزم توصیه می‌کنم که با عزم و اراده و همت، با مشکلات دست و پنجه نرم کنند، آنها را مغلوب سازند و با روحیه‌ای پرنشاط، آینده بسیار درخشان ایران را رقم بزنند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



هر قدمی که برای تعلیم و تعلم برمی دارید، همراه آن قدم، قدمی باشد برای مهار کردن نفستان.

بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی (ره)

تسلیت به همکار جناب آقای فتح... جوادی

مدیرمسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی
 با تأسف، درگذشت مادر گرانقدرتان را به جنابعالی تسلیت می‌گویم
 و برای آن مرحومه، رحمت واسعه و برای بازماندگان صبر جمیل آرزو می‌کنیم.

مجله جوانان امروز

فهرست

- ۳ باده عشق
- ۴ سخن شما
- ۵ بی مقدمه
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جوانان موفق
- ۹ کامی نت
- ۱۰ گزارش
- ۱۲ خنده جام
- ۱۳ دلشویی
- ۱۴ روانشناسی
- ۱۶ همراز
- ۱۸ دیار من
- ۱۹ گلچین
- ۲۰ سرگذشت من
- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه‌های جدایی
- ۲۴ چهار ستون
- ۲۵ به دنبال نخود سیاه

- ۲۶ معلوم
- ۲۸ گفتگوی هنری
- ۳۰ موسیقی
- ۳۲ هنری
- ۳۴ سینمای جهان
- ۳۶ دروادی داستان
- ۳۹ حکایت آشنایی
- ۴۰ همگام...
- ۴۲ خلوت انس
- ۴۴ کارگاه ادبی
- ۴۵ با ترانه
- ۴۶ بهار کتاب
- ۴۷ چه خبر؟
- ۴۸ ورزشی خارجی
- ۵۰ گفتگوی ورزشی

- ۵۲ نقد ورزشی
- ۵۴ از قدیمی‌ها چه خبر؟
- ۵۵ نامه‌های شما
- ۵۶ اندیشه و کاریکاتور
- ۵۷ سنگ صبور
- ۵۸ مجهول
- ۶۰ سبکبالان
- ۶۱ هنر × خانه
- ۶۲ جدول
- ۶۳ پاتوق
- ۶۴ ایستگاه سلامتی
- ۶۵ مشاوره
- ۶۶ اندیشه مصور

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد، امیرحسین انبارداران

همکاران مشاور

- * مشاور حقوقی: - د. نظری
- * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
 د. دکتر سهیلادلبخش، د. دکتر محمود عزیزی
 و د. دکتر شیده شریعت پناهی
- * مشاوران روانشناسی: - نوشین غریب دوست
 صادق گرجی و دکتر اصغر کیهانیا
- * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

جوانان، استقلالی است

سردبیر محترم سلام گره مرا بپذیرا باشید، فسته نباشید. امیدوارم حالتان خوب باشد.

جناب سردبیر من یکی از فوانددهای قدیمی این مجله هستم چرا نباید انتظار داشته باشم چیزی را که دوست دارم در مجله محبوب ببینم. مثلا من فوادم چند بار تماس گرفتم، برای صدای شما نامه نوشتم اما هیچ گوش شنوایی نبود گفتم از آقایان: اولادی، کاظمیان، فردوسی‌پور، ممدی (دروازه‌بان)، امسان علیفانی (مجرى)، افشین پیروانی، افشین قطبی با همسرشان مصامبه و عکسهای فانوادگی‌شان و پوستر از آقای قطبی... فواسته بودم اما هیچ تومیهی نکردید. افشین قطبی دوباره آمدند به ایران ولی در این مجله یک کلمه هم از ایشان چاپ نشد چرا؟ وقتی پدر مجتبی جباری فوت کردند عکسشان را روی جلد چاپ کردید یعنی اینقدر مهم بود. استقلال که قهرمان شد عکس قهرمانیانشان را روی جلد چاپ کردید اما پرسپولیس که قهرمان شد فقط صفحه معلوم یک مطلب فیلی کوچک چاپ کرد تازه حالا شاید شما بگویید که با چند تا از این اسامی مصامبه شده اما من در جوابتان می‌گویم که وقتی با ممدی نواز مصامبه می‌کنید چه کسی پیشنهاد می‌دهد که شما دوباره با او مصامبه می‌کنید چه کسی پیشنهاد می‌دهد که شما بابباری دو - سه هفته یک بار مصامبه می‌کنید؟ چرا وقتی می‌گویم عکسهای از دیروز تا امروز بازیکنان تیم پرسپولیس را چاپ کنید تازه یادتان می‌آید که همچین صفحه‌ای هم هست و دوباره عکسهای استقلالی‌ها چاپ شد و یا هنرمندان دیگر، ناگفته نماند وقتی کسی می‌گوید با فلان بازیکن پرسپولیس مصامبه کنید شما همان مصامبه قبلی و عکسهای قبلی را در مجله چاپ می‌کنید با کمی تغییر مثل گفتگو با معدنچی. فاصله چند هفته افیر متوجه شده که شما یک استقلالی تمام عیار هستید و همیشه صفحات ورزشی مثل: گفتگو، و از قدیمی‌ها چه فبر؟ فاصله همه صفحات استقلالی شده اگر همینطور پیش بروید اقتضاع می‌شود. من مجله جوانان را می‌فریدم، می‌فرم و فواهم فرید چون مثل این هیچ جا پیدا نمی‌شود و اصلا بی‌نظیر است و هر کسی از این مجله حرف بدی بزند با من طرف است.

سمیعی از اصفهان

خواننده گرامی و دوست پرسپولیس‌ام، از اینکه مجله جوانان را مورد تفقد قرار داده‌اید از شما سپاسگزارم. همچنین از اینکه انتقادهای خود را برای مجله ارسال کرده‌اید کمال تشکر را دارم.

اما درخصوص پیشنهادهایی که داده‌اید و فکر می‌کنید عملی نشده باید بگویم. اولاً مجله جوانان، به استناد خود مجله، با تمام بازیکنان پرسپولیس مصامبه انجام داده و مطالبی هم در مورد افشین قطبی مریی کارآمد و نوگرای این تیم قلمی کرده است. ثانیاً اگر گفت‌وگو با مهدی واعظی، حسن رودباریان، فرشید کریمی، کریم باقری، نبی‌الله باقری‌ها، سپهر حیدری، علیرضا محمد، پژمان نوری، مسعود زارعی، بهادر عبدی، فرهاد خیرخواه، محسن خلیلی، علیرضا واحدی‌نیکبخت، فرزاد آشوبی، شیت رضایی، عباس آقایی، حسین کیمی و مصامبه با بازیکنان پرسپولیس نبوده، پس حتماً ما از مرحله خیلی پرت هستیم!

در مورد قهرمانی پرسپولیس هم باید به عرضتان برسانم هنگامی که این تیم قهرمان شد، یعنی بعد از دیدار با سپاهان، مجله ما به زیر چاپ رفته بود و پرداختن به آن در هفته بعد در حالی که همه مطبوعات ورزشی و غیرورزشی به آن پرداخته بودند خالی از لطف می‌نمود، اما قهرمانی استقلال در جام حذفی قبل از چاپ شدن مجله اتفاق افتاد و ما هم از این فرصت استفاده کردیم و گزارش آن را که با فوت

پدر مجتبی جباری همراه بود به اطلاع خوانندگان رساندیم. ضمن اینکه باید بگویم، مجله جوانان چند سال پیش - زمانی که مجتبی جباری هنوز به استقلال نیامده بود - با این بازیکن گفتگو کرده و از آن سال تا به حال هیچ گونه مصاحبه‌ای با وی (گفت‌وگوی ورزشی) انجام نداده است، شاید مطلبی در مورد این بازیکن خوش‌اخلاق و مؤدب تیم‌ملی نوشته باشیم اما آن طور که شما نوشته‌اید «دو، سه هفته یک بار با این بازیکن مصامبه می‌کنید» هرگز مصامبه‌ای صورت نگرفته است.

البته قصد ما این است که در هفته‌های آتی، همان‌طور که شما خواسته‌اید، با افشین قطبی و همسر محترم ایشان گفت‌وگویی داشته باشیم و دل شما هوادار خوب پرسپولیس و مجله جوانان را به دست آوریم.

باور کنید، استقلال و پرسپولیس برای ما هیچ فرقی نمی‌کنند و هر دو تیم از سرمایه‌های فوتبال و ورزش کشور هستند و ما نیز به خاطر طرفدارانی که آنها دارند سعی کرده‌ایم از این دو تیم بیشتر بنویسیم.

در پایان از انتقادهای شما تشکر می‌کنیم و امیدواریم که همواره خواننده مجله جوانان باشید.

من پسر هستم نه دختر!

خدمت سردبیر محترم سلام. قبل از هر چیز بگم که من رو فانم فطاب کردید که کاملاً اشتباهه و من پسریم! و اما درمورد مجله...

۱- چرا نسبت به مناسبت‌های مذهبی اینقدر بی‌تفاوت هستید؟ مثلاً در مورد نیمه شعبان منی‌یه صفحه هم مطلبی چاپ نکردید و فقط به درج تبریک اکتفا کردید.

۲- و اما در مورد صفحات ورزشی اولاً نقد آقای عراقی صرف دل همه آدم‌ها (بوهون‌ها) هست و الا ن نتیجه‌اش مشفص شد. ثانیاً بهتر نیست بجای اینکه به صفحه (رو) با به مطلب پر کنید فبرهای بیشتری چاپ بشه.

۳- چرا آره مجله (رو) عوض کردید اون فیلی قشنگ بود. طبع (روی جلد هم بعضی وقت‌ها توی ذوق می‌زنه، مثلاً شماره ۲۰۳۸ عکس چند جوان رو گذاشتید روی جلد و نوشتید روز جوان اما توی مجله هر چی گذاشتیم چیزی در مورد جوان ندیدم.

۴- اسم مجله جوانان امروز و بیشتر جوانان دانشمو یا در شرف ورود به دانشگاه هستند اما به صفحه نیست که فبری از اخبار دانشگاه (رو) بده. آفه چرا؟

ح. زینتی - گنبد کاووس

جناب آقای زینتی عزیز سلام، اگرچه ما هم نمی‌بایستی شما را خانم خطاب کنیم، اما شما جای ما، با نوشتن «ح» از کجا بدانیم که نویسنده نامه حتماً آقااست؟! اما در مورد مجله:

۱- اگر توجه بفرمایید در صفحات دوم و سوم، مطالبی در آن مورد داشتیم که حتی شعری هم به این مناسبت چاپ کردیم. در صفحات مجله، به طور پراکنده هم مطالبی در این خصوص وجود داشت از قبیل صفحات، خلوت انس، با ترانه و ...

۲- چشم.

۳- مطلبی خاص در آن شماره پیرامون جوانان چاپ نشد، به جز صفحه روان‌شناسی.

۴- نظر خیلی خوبی است. به نظر ما بهتر است جانب احتیاط را رعایت فرمایید چون ما هم مثل شما اطلاع خاصی از آن مجله نداریم تا بتوانیم شما را راهنمایی کنیم.

(۲)

دوگانه
بک‌نگ

بین «شیرین»! بعضی از رفتارهای دیگر دارد برایم غیرقابل تحمل می‌شود. پس تو کی می‌خواهی خودت را درست کنی؟ یعنی چه «من همینم که هستم»؟ آدمیزاد توانایی و اراده دارد و می‌تواند در هر سنی خودش را تغییر بدهد و رفتارهای ناپسندش را کنار بگذارد... بله، از نظر خودت درست است ولی مگر نظرم اهمیت ندارد؟ من دلم نمی‌خواهد با دوستان دوران مجردی‌ات رفت و آمد داشته باشی و شیطنت‌های بچگانه بکنی. توهم باید به حرفم گوش بدهی.

(۱)

دوگانه
بک‌نگ

من اعتقاد دارم آدمها نباید سعی کنند همدیگر را عوض کنند. تمام لطف زندگی مشترک هم به همین است که زن و مرد باهم تضادهایی داشته باشند و این تضادها نه تنها برایشان مشکل ایجاد نمی‌کند بلکه خودش یک جور جذابیت است. «شیرین» خانم! من شما را با همه خصوصیات خوب و بدتان قبول دارم و با توجه به این که هیچ انسان کامل و بی‌عیب نیست، از شما می‌خواهم که شما هم مرا همین طور که هستم بخواهید و هیچ وقت درصدد تغییر همدیگر برنیایم.

خرج از جیب دیگران!

رفته بودیم یک جای نسبتاً مهم. این که می‌نوسیم یک جای نسبتاً مهم یعنی این که آن جا مهم است، اما عوامل آن‌جا فکر می‌کنند خیلی مهم هستند، خب آنها هم مثل همه کار و تلاش می‌کنند برای تعالی انسان‌ها و رتق و فتق امور جامعه، اما چون اداره‌شان عنوان خاصی را یدک می‌کشد، فکر می‌کنند خیلی مهم هستند. در حالی که اگر بخواهیم بپردازان‌شان را بابت نام اداره‌شان از سوءاستفاده‌های سهوی‌شان کم کنیم، یک چیزی هم بدهکار می‌شوند.

باید اضافه کنم آدمهای زیادی هم به آن جای مهم رفت و آمد می‌کنند. یک آبسردکن گذاشته بودند و یک لیوان شیشه‌ای. همه مجبور بودند با اکراه از همان یک لیوان شیشه‌ای به صورت مشترک استفاده کنند. ما که نخوردیم، اما شمردیم که در مدت حضور ما بیست و هشت نفر از آن لیوان مشترک آب خوردند، آن هم در شرایطی که بودجه عظیمی خرج می‌شود به خاطر پیشگیری از وبا. وقتی به متصدی آن جا تذکر دادیم بابت لیوان، سرش را تکان داد و افاضه فرمود: مسؤولش! من نیستم.

دم خروس و...

این حکایت رفتارهای ضدونقیض در جامعه‌ی ما کم‌کم دارد به یک موضوع عمومی تبدیل می‌شود. جانم برایتان بگویم آن از موضوع تبلیغات گسترده درباره‌ی جلوگیری از وبا و آب خوردن از یک لیوان مشترک توسط تمامی مراجعین یک اداره و این هم از...

این بابا برقی که خیلی هم خوش قیافه نیست، راه به راه وسط فیلم و سریال‌های تلویزیونی ظاهر می‌شود و التماس می‌کند که لامپ اضافه را خاموش کنیم، کار به جایی رسیده که پسر ۴ ساله ما هم اعتراض می‌کند که چرا چراغ یخچال را بر نمی‌داری که وقتی در یخچال را باز می‌کنیم چراغش روشن نشود!

از آن سو، اداره‌ی برق بعضی وقت‌ها یادش می‌رود چراغ‌های عمومی معابر را تا لنگ ظهر خاموش کند. آدم نمی‌داند کدامش را باور کند، آن تبلیغات را یا این ولنگاری را. نمونه‌اش همین صبح جمعه هفته پیش که چراغ‌های تیره‌ی برق محله‌ی ما تا ساعت هفت صبح روشن بود. تازه، ساعت هفت ما رفتیم جایی، خدا می‌داند تا کی روشن بوده!

عصای مادر بزرگ!

وقتی مادربزرگم از شهرستان تلفن می‌زند که می‌خواهد به تهران بیاید تا تکلیف مرا روشن کند دست و پایم مثل بید می‌لرزد، مخصوصاً موقعی که می‌گوید شیرم را حلالیت نمی‌کنم، هرچه می‌گویم، نه‌جان، تا آنجایی که از شواهد و قرائن و هیکل نحیف و لاغر من پیداست و مادرم تعریف می‌کند، شیر پاستوریزه‌هایی که من خورده‌ام، آنقدر غلیظ و پرچرب بوده که مادرم از بابت خشک شدن شیرش هیچ نگرانی نداشته و البته همان شیر پاستوریزه را نیز همیشه حلالم کرده، ولی انگار نه انگار، حرف حرف خودش است و پایش را در یک کفش می‌کند که عقد پسر عمو و دختر عمو را در آسمان بسته‌اند، نمی‌دانم کدام دفترخانه ازدواج در آسمان بدون بله گرفتن از دختر عمو و پسر عمو آن‌ها را به عقد یکدیگر در می‌آورد، هرچه هست باید خودم را برای پذیرایی از مادربزرگ آماده کنم و به دنبال چاره‌ای تازه بگردم تا بتوانم برای هزارمین بار او را قانع کنم که من و دختر عمویم به درد یکدیگر نمی‌خوریم.

تمام روز را در فکر و خیال پیدا کردن راه فرار مقابل خواسته‌ی مادربزرگ گذراندم. خانه را مرتب و تمیز می‌کنم تا همه چیز برق بزند و مادر بزرگ بهانه در نیابد که در خانه بدون زن، شتر با بارش گم می‌شود. دوساعتی از شروع شب می‌گذرد و از مادربزرگ خبری نمی‌شود، به کوجه می‌روم تا اگر آمد، با دیدن من، خانه را گم نکند، ولی خبری از مادر بزرگ نیست، هم خوشحال هستم و هم نگران، خوشحال از اینکه شاید از پیشنهادش منصرف شده و نگران از اینکه نکنند راه را گم کرده و یا اینکه بلای سرش آمده باشد، تصمیم می‌گیرم به خانه برگردم و تلفن بزنم تا مطمئن شوم به تهران آمده یا نه، که صدای آشنای مادر بزرگ از داخل خانه تیمور در حالیکه مثل همیشه بلندبلند حرف می‌زند را می‌شنوم، نمی‌دانم او در خانه تیمور چکار می‌کند، زنگ می‌زنم: صدای تیمور می‌آید، - کیه؟... می‌گویم، جسارتا، بنده هستم، همسایه شما و نوه مادر بزرگ... تیمور در را باز می‌کند و با عصبانیت می‌گوید، به تو هم می‌گویند نوه؟، خجالت نمی‌کنی پیرزن به این نازنینی را اذیت می‌کنی و سرکار می‌گذاری؟، چطور به خودت اجازه می‌دهی با احساسات دیگران بازی کنی و زیر قولت بزنی؟!

از قرار معلوم مشکل دو تا شد و تیمور هم به جمع مدعیان اضافه شده است، تیمور حرف نگفته مرا قطع می‌کند و ادامه می‌دهد، یا همین امشب تصمیم می‌گیری که بله را بگویی یا اینکه مجبوریم یک فکر دیگری برای حل این مشکل بکنیم، مادر بزرگ دختر عمو تو را از سر راه که نیاورده است... گنج و منگ به صورت تیمور خیره می‌شوم، هرچه به خودم فشار می‌آورم تا جوابی پیدا کنم و عکس‌العملی نشان دهم، بی‌فایده است و در همان حالت سروکله مادربزرگ پیدا می‌شود، با نوک عصایش تیمور را کنار می‌زند و پس از آن، با همان نوک عصا

بر سر من می‌کوبد و می‌گوید، درود بلای تیمور مثل این عصا بخورد توی سرت، یک کمی هم از این همسایه باشخصیت خود یاد بگیر، تو لیاقت این همه ثروت و دارایی را نداری، حالا به فرض هم که ده پانزده سال از تو بزرگتر باشد، دنیا که به آخر نمی‌رسد، از قدیم گفته‌اند عقد دختر عمو و پسر عمو را در آسمان بسته‌اند حالا خود دانی، یا می‌آیی و دست دختر عمویت را می‌گیری و می‌روی به خانه بخت یا اینکه مجبورم کار دیگری بکنم...

هر چند که با شنیدن حرفهای تیمور و مادربزرگ جرأت نمی‌کنم که بگویم امیدوارم با هر که ازدواج می‌کند خوشبخت شود، چاره را در این می‌بینم که سکوت کنم و باز هم گنج و منگ به هر دوی آنها خیره شوم، مادر بزرگ که هیچ عکس‌العملی از من نمی‌بیند، نوک عصایش را روی شانه تیمور می‌گذارد و می‌گوید: پسر، این

نوه سر به هوای من لیاقت دختر عمویش را ندارد، در را ببند، نمی‌خواهم دیگر ریخت و قیافه‌اش را ببینم... در را می‌بندند و مرا با سوال‌های فراوان پشت در می‌گذارند، به خانه برمی‌گردم تا تلفنی با دختر عمویم صحبت کنم و به او بگویم که نه شرایط مناسبی برای ازدواج دارم و نه اینکه همسر مناسبی برای او باشم، تلفن را برمی‌دارم و شماره می‌گیرم، - الو... - بفرمایید... - سلام دختر عمو، بی‌بخشید که بی‌موقع مزاحم شدم... - خواهش می‌کنم پسر عمو، بفرمایید... - خواستم در مورد آمدن مادر بزرگ به تهران و ازدواج شما صحبت کنم... - البته من هم می‌خواستم با شما در همین مورد صحبت کنم، راستش را بخواهید پسر عمو، امشب برای من خواستگار آمده و جای مادربزرگ و شما هم خیلی خالی است، خواستم بگویم اگر افتخار بدهید همین جمعه

تشریف بیاورید خانه ما برای مجلس عقدکنان... از خوشحالی گوشی تلفن را پرتاب می‌کنم و به طرف خانه تیمور راه می‌افتم، زنگ می‌زنم، تیمور جواب می‌دهد، کیه؟... می‌گویم، تیمورجان، در را باز کنید خبر خوش آورده‌ام... تیمور در را باز می‌کند و می‌گوید، من هم خبر خوش دارم... می‌گویم، مادربزرگ را صدا کنید تا به من مزدگانی بدهد، مادربزرگ آهسته آهسته نزدیک می‌شود و می‌پرسد، چیه؟، سر آوردی؟ باز چه گلی به سر ما زده‌ای؟... می‌گویم، نه‌جان، برای دختر عمو خواستگار آمده و همین جمعه مجلس عقدکنان است، جای شما را هم خیلی خالی کرده‌اند... مادربزرگ از خوشحالی عصایش را روی سر تیمور می‌کوبد و می‌گوید، بادا بادا مبارک بادا... و تیمور فریاد می‌زند، چه بادا بادایی؟، چه مبارکبادایی؟، شما به من قول دادید، مگر قرار نگذاشتید

با هم برویم تا از دختر عمو استاد خواستگاری کنم؟ ... و مادر بزرگ جواب می‌دهد، بله، گفتم، ولی قسمت این است که انجام شده، دختر و پسر باید همدیگر را ببینند که پسندیده‌اند، برای تو هم دختر قحط نیست، این نشد یکی دیگر... و تیمور با عصبانیت می‌گوید، مگر از روی جنازه من رد شوید، محال است بگذارم این همه ثروت نصیب یک نفر دیگر شود... و مادربزرگ هم عصایش را بلند می‌کند و می‌گوید، حرفی نداریم، اگر آماده مردن هستی بگو تا بگویم توی سرت و برویم، خیلی کار داریم که باید انجام بدهیم، تیمور مات و مبهوت به ما نگاه می‌کند و مادربزرگ آرام آرام از خانه خارج می‌شود. نمی‌دانم برای خودم باید دلسوزی کنم که به قول مادر بزرگ لیاقت زن گرفتن ندارم یا به حال تیمور که رؤیاهایش بر باد رفته و یا اینکه به فکر جمعه باشم که باید با جیب خالی در مراسم عقدکنان دختر عمویم شرکت کنم، راستی، عصای مادر بزرگ عجب ابهتی دارد و گر نه چه کسی می‌توانست حریف تیمور شود؟!





محمد جواد لاریجانی

فصل اول

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگیرنده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه خاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فایده‌انگیز باشد. این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتفاع و با تئوریاتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن های ۰۲۹۹۳۳۳۰۶ و ۰۲۹۹۳۳۳۰۷ تماس بگیرند.

نام پدر: هاشم

تاریخ تولد: ۲۵ فروردین ۱۳۳۰

صاحبه از: نجف

میزان تحصیلات: مهندس برق از دانشگاه صنعتی شریف و دکترای ریاضی از دانشگاه برکلی

شغل پدر: (رومانی)

شغل مادر: خانه دار

همسر: لیسانس معارف اسلامی، خانه‌دار

فرزندان: چهار پسر و دو دختر

اشاره:

نمی‌دانم بگویم بدقول‌ترین، خوش‌قول‌ترین، بی‌خیال‌ترین یا فراموش‌کارترین سیاستمدار ایرانی! در اولین تماس با او هنگامی که شماره‌اش را می‌گیرم، خودش پاسخ می‌دهد. موضوع را مطرح می‌کنم. قرار است او اولین دیدار ما باشد بسیار استقبال می‌کند و برای هفته بعد قول گفتگو می‌دهد و این اولین و آخرین تماس من با شخص «محمد جواد لاریجانی» است که دیگر صدای او را نمی‌شنوم و من پس از آن بیش از ۱۶۵ بار بدون هیچ‌گونه اغراقی با تلفن همراه

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۲۰۲۲

آن موقع بچه
«خرخوانی»
بودم. هنوز هم
هستم

و دفتر او تماس می‌گیرم و دیگر صدای او را نمی‌شنوم و هر بار نتیجه به روز بعد موقوف می‌شود. سه بار هم وقت تعیین شده لغو می‌گردد تا نهایتاً این دیدار یک سال و هفت ماه و دو روز بعد از اولین تماس انجام می‌شود. این ۱۶۵ بار اغراق نیست که هر کس شبیه‌ای دارد می‌تواند صحت و سقم این ادعا را از مسؤول دفتر او جویا شود. ولی به هر حال بعد از پایان این دیدار تصور ما از محمد جواد لاریجانی بکلی متفاوت می‌شود و ما اصلاً فراموش می‌کنیم که برای انجام این گفتگو چقدر اذیت شده‌ایم. بسیار راحت صحبت می‌کند و فراوان می‌خندد و من و عکاس همراهم به یک نتیجه مشترک می‌رسیم که شاید محمدجواد لاریجانی «باحال‌ترین» سیاستمدار ایرانی است.

* شما اینجا چه کار می‌کنید؟

** اینجا پژوهشگاه دانشگاه بنیادی، یکی از معروفترین مراکز تحقیقاتی خاورمیانه در زمینه ریاضیات و فیزیک نظری و علوم شناختی است. البته قبلاً به اسم مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات معروف بود، ولی ۴۵ سال پیش به پژوهشگاه ارتقاء پیدا کرد. عمده فعالیت ما در حوزه ریاضیات و فیزیک نظری و علوم شناختی است که بر روی ساختار مغز کار می‌کند. یک دپارتمان «نانو» هم داریم.

* نانو تکنولوژی؟

** نه. نانو ساینس (Nano Science)

* من این مسافت سه طبقه را تا رسیدن به اتاق شما، با پله که آدم فقط پرونده دیدم و زوتکن. نمی‌دانم در کجا تحقیق می‌کنید! درون اتاقها را هم که دیدم فقط انبوهی پوشه دیدم و پرونده.

** عرض کنم دپارتمان کامپیوتر و فیزیک ما در ساختمان دیگری است. الان مرکز ما یکی از بزرگترین شبکه‌های اینترنت کشور و قدیمی‌ترین آنها را داراست. این مرکز از مؤسسين IT و شبکه در ایران است. شاید ۱۴ سال پیش ما در اینجا به اینترنت متصل بودیم. IP آدرس IR را هم ما راه‌اندازی کردیم.

* بچه هم که بودید، این اندازه به فیزیک علاقمند بودید؟

** ریاضیات. علاقه من به ریاضیات، قدیمی‌ترین علاقه من است و تنها علاقه‌ای که به‌رغم اشتغالات سیاسی و روزمره پایدار ماند، همین است. همیشه بخشی از زندگی من، مربوط به تعریف، قضیه و اثبات آن قضیه است.

* در نجف هم مباحث مربوط به ریاضی و فیزیک وجود داشت؟

** عرض کنم تا ۱۱ سالگی در نجف بودیم. اولین بار مرا به مدرسه‌ای بردند که مرحوم مظفر مسؤولش بود. مرحوم مظفر از علمای نجف بود که شبیه مرحوم بهشتی بود. درصدد آموزش نسل جدید بود و مجموعه‌ای را ایجاد کرد از دبستان تا دانشگاه. اما در نجف به ما خوش نمی‌گذشت، چرا که ما ایرانی بودیم و در یک مدرسه عربی درس می‌خواندیم.

* اصلاً چه شد که رفتید آنجا؟

** پدرم از علمای بزرگ نجف بود و ما آنجامتولد شدیم. یک سال آنجا بودم که سال سختی بود. بعد از یک سال رفتیم مدرسه ایرانیان. در همان زمان کودتا علیه نورالسعید را به خاطر دارم. کودتای عبدالکریم قاسم راهم همین‌طور. در نجف در محله‌ای که زندگی می‌کردیم، مورد احترام مردم بودیم. پدرم مورد علاقه مردم محل بود. بعد که آمدیم ایران، رفتیم قم و من بعد از یک سال وارد دبیرستان دین و دانش شدم. شهید بهشتی تأثیرات بسیار عمیقی در گرایش سیاسی من داشت. در واقع بگویم زندگی من میان سیاست و علم است و در هر کدام از دوران کودکی تحت تأثیر اشخاص خاصی بودم.

در گرایش علمی در سنین اولیه، مرحوم پدرم و آیت‌الله حسن‌زاده آملی تأثیر فراوانی روی من گذاشتند. پدرم زندگی باهدفی داشت. یک آکادمیسین واقعی. پدرم به من یاد داد که با هدف زندگی کنم. آیت‌الله حسن‌زاده آملی هم نمونه کامل یک عشق بی‌انتهای برای دانستن است و من چه در زمینه ریاضیات و چه در زمینه نجوم قدیمی شاگرد کوچک ایشان بودم. در مراحل بعد، استادی داشتم به نام «آلفرد تارستی» که ریاضیدان معروف قرن بیستم است که او در دانشگاه برکلی بیشترین تأثیر را روی تفکر علمی و دید علمی من گذاشت. اما در سیاست دونفر بیشترین تأثیر را روی من گذاشتند: یکی شهید بهشتی بود و دیگری مرحوم امام(ره).

* رفتید دین و دانش...

** مدرسه دین و دانش مدرسه بسیار مدرنی بود. مرحوم شهید بهشتی به تربیت نسل

زندگی من
میان سیاست و
علم است

**در سیاست دوفتر
بیشترین تأثیر را
روی من گذاشتند:
یکی شهید بهشتی
بود و دیگری مرحوم
امام(ره)**

**پدرم به من یاد
داد که با هدف
زندگی کنم**

* نه. اسلام غیر شریعتمدار و آن خطی بود که عمدتاً بعداً گرایش منافقین و سوسیالیسم زده اسلامی از درون آن بیرون آمد. نهج البلاغه هم نماد مبارزه با امپریالیسم بود. اما به اسلام شریعتمدار اعتقاد داشتیم. اسلام بدون احکام که معنی نداشت. آنها در تفسیر نهج البلاغه ما را مسخره می کردند. مثلاً من یک بار درباره گوشت ذبیحه، مسأله می گفتم. آنها در تفسیر نهج البلاغه به ما متلک می گفتند که آنها بین دو نماز درباره «اوداج اربعه بزغاله» مسأله می گویند، درحالی که آمریکا درحال چپاول دنیا است. تا اینکه در سفر نیکسون به ایران، در برابر ماشینش چند انفجار رخ داد و ساواک آمد و جمعی از ما را بردند و مدتی را در زندان آنها گذراندیم.

* در دانشگاه فعالیتهای غیر علمی هم داشتید؟
* نه. فعالیتهای سیاسی سنگین نداشتیم. در همین حد...
* فقط مسأله از رساله می گفتید؟

* آره. مباحثه می کردیم. مبارزه فکری بود. درست بود که همه علیه رژیم مباحثه می کردند. ولی در زیر این مبارزه خطهای متفاوتی بود. مارکسیسم بود، کمونیسم بود، اسلام هم بود. لازم بود که خطبندی فکری داشته باشیم و در اینجا نقش مرحوم بهشتی خیلی روشن بود. مثلاً بچه‌ها از دانشکده مقداری رنگ دزدیده بودند که با آن شعار بنویسند. این بحث مطرح شد که درست است می‌خواهیم شعار بنویسیم، ولی نه با رنگ دزدی. اشکال شرعی داشت. باعث دعوی مفصلی بین ما و دیگران شده بود. ما می‌گفتیم شرع مقدس نگفته که در مقابله با امپریالیسم دزدی حلال است و ما باید از مجتهدین پرسیم. با شهید بهشتی تماس گرفتیم و ایشان، این مورد را بی‌اشکال دانستند اما قید کردند که در مبارزه اسلامی، هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند.

ادامه دارد

**بچه‌ها از دانشکده مقداری
رنگ دزدیده بودند که
با آن شعار بنویسند. این
بحث مطرح شد که درست
است می‌خواهیم شعار
بنویسیم، ولی نه با رنگ
دزدی**



**در زمان ما دو تا
اسلام بود. یک اسلام
شریعت که نمادش
رساله بود و اسلام
دیگر، اسلام انقلابی
بود**

آینده خیلی توجه داشت و تک‌تک دانش‌آموزان به عنوان فرد برای او مطرح بودند. ایشان دانش‌آموزان را به تناسب سن با سیاست آشنا می‌کرد. سال هشتم که بودیم به ما گفتند شما یک انجمن اسلامی تشکیل دهید. ما هم شروع کردیم. اول داخل مدرسه بودیم و بعد از مدرسه هم بیرون رفتیم. به نام انجمن اسلامی سجادیه. چند سال ادامه دادیم تا اینکه ساواک برخورد کرد. کلاس دهم بودم به ساواک احضار شدم و سین جیم. بعد از شهید بهشتی کسب تکلیف کردیم، ایشان گفتند حالا دیگر به درستان لطمه می‌زند. بانظر ایشان انجمن منحل شد. فعالیت دبیرستان دین و دانش هم با فشار ساواک متوقف شد. دو سال آخر را هم در مدرسه دیگری خواندم.

* آن زمان علاقه به ریاضیات و فیزیک هنوز در وجودتان بود؟

* بی‌نهایت. یک تابستانی بود. سال اول دبیرستان بودم. آن موقع بچه «خرخوانی» بودم. هنوز هم هستم. آن سال آقای حسن‌زاده آملی به من گفت: بیا به تو تحلیل اقلیدس را درس بدهم. این کتاب ترجمه خواجه نصیرالدین طوسی بود. عمده‌اش را پیش ایشان خواندم. آن قدر توجهم به ریاضی زیاد شد که سایر علوم اسلامی را که می‌خواندم، رها کردم و تمام وقتم با ریاضیات می‌گذشت. زمانی که وارد دانشگاه صنعتی شریف شدم، اگر چه رشته برق را انتخاب کردم، ولی تمام ریاضیات دوره دانشگاه را خوانده بودم. وقتی به دانشگاه آمدم، اساتید دانشکده ریاضی پیشنهاد کردند بروم دانشکده ریاضی.

* رفتید؟

* نه. نشد. ولی رئیس آن گروه قبول کرد من بورسیه آن دانشکده شوم. آن کلاس اقلیدس علامه حسن‌زاده آملی شاید بیشترین موتور محرکه من در شوق زیادم به ریاضیات بوده و هست. هم‌هاش را پیش ایشان خواندم و بعد به فارسی ترجمه کردم.

* مگر عربی بود؟

* بله. ترجمه خواجه نصیرالدین بود. در آن کتاب، خواجه نصیر، برهانهای قشنگ‌تر از خود اقلیدس دارد...

* بعد که شما به فارسی ترجمه کردید، برهانهای قشنگ‌تر از خواجه نصیر ارائه ندادید؟

* گاهی فکر می‌کردم، دادم. [می‌خندد]. چرا. راه میان بر هم ارائه کردم.

* چند سالتان بود؟

* فکر کنم ۱۵ ساله.

* مترجم ۱۵ ساله؟

* آره. من همه کارهایم را زود به زود کردم. در دانشگاه صنعتی شریف هم فضای بسیار مناسبی برای رشد علمی فراهم بود.

* بیشتر علمی شده بودید؟!

* آره. البته فضای شریف، فضای پر هیجانی بود. دانشجویهای آنجا دو دسته بودند یک دسته مسلمان و یک دسته چپ. جهت اطلاعات هم بگویم که من لباس آخوندی داشتم و وقتی وارد دانشگاه صنعتی شریف شدم، می‌خواستم لباسم را در بیاورم.

* چرا؟

* چون فکر می‌کردم دلیلی ندارد لباس تنم باشد.

* اصلاً چه شد که لباس پوشیدید؟

* من به علوم اسلامی علاقه داشتم و کار می‌کردم. ولی ریاضیات مرا از آن فارغ کرد.

* همه ریاضیات و فیزیک می‌خوانند، به عمق دین می‌رسند و دیندار می‌شوند. شما ریاضیات خواندید و از دین فارغ شدید؟ کشف حجاب هم کردید!

* آره دیگه. اما یک خانمی بود در دانشگاه برای ثبت‌نام که با لباس رفته بودم، گفت: همین یک قلم جنس را کم داشتیم! آن‌قدر به من برخورد که تا آخر دانشگاه لباس را از تنم در بیاوردم.

* جدا؟

* آره. خیلی بدم آمد. خلاصه در میان آن دو گرایش، من بودم. در میان دو نماز همیشه مسأله می‌گفتم و بعد از نماز عصر هم نهج البلاغه درس می‌دادم. دعوی رساله و نهج البلاغه دعوی خیلی کلیدی بود. در

زمان ما دو تا اسلام بود. یک اسلام شریعت که نمادش رساله بود و اسلام دیگر، اسلام انقلابی بود. به معنای اینکه شریعت در آن مهم نیست، بلکه مبارزه با امپریالیسم مهم است.

* اسلام سیاسی بود؟

**من لباس آخوندی
داشتم و وقتی وارد
دانشگاه صنعتی
شریف شدم،
می‌خواستم لباسم را
در بیاورم**

نه کلاس کنکور، نه معلم خصوصی!

جوان موفق این هفته ما پدر و مادری دارد که تمصیلات ابتدایی دارند و در منطقه‌ای مرموز تمصیل نموده، شاید همین مسئله انگیزه‌ای برای درس خواندنش و آوردن نمرات بالا و به دست آوردن رتبه سوم رشته علوم انسانی در کنکور شده است. آنچه در زیر می‌فوانید فاصله‌ای از مصامبه‌ای است که با وی انجام شده است.



* از خودتان بگویید.

– محمدرضا افشاری هستم، متولد ۱۳۶۹، از دبیرستان ابن سینا منطقه ۱۴ با معدل ۱۹/۸۷ و پیش‌دانشگاهی احسان با معدل ۱۹/۹۸ رشته علوم انسانی. یک خواهر و یک برادر بزرگتر و یک برادر کوچکتر دارم. تمصیلات والدینم نیز ششم ابتدایی است.

* سؤالات کنکور چطور بود؟

خیلی سخت‌تر از پارسال بود. یادم هست که سال قبل نفر چهارم رشته علوم انسانی چهار درس را ۱۰۰٪ پاسخ داده بودم در حالی که بنده که امسال نفر سوم شدم، هیچ درسی را ۱۰۰٪ نکرده‌ام. سؤالات امسال مفهومی‌تر از سال قبل بود. طراحان وقت بیشتری گذاشته بودند و یکی از سؤالات عربی اختصاصی دو جواب داشت که هر دو پاسخ درست بود.

* به نظر شما رشته علوم انسانی راحت‌تر از بقیه رشته‌هاست؟

یکی از مشکلات ما این است که مردم رشته‌ی علوم انسانی را سطح پایین می‌گیرند در حالی که برای رشته‌ی ما ۳۶ کتاب برای کنکور معرفی کرده بودند و رشته‌ی ریاضی ۲۴ کتاب. کتاب‌های تاریخ ادبیات بیش از صد شاعر، اثر کتاب‌هایشان و تاریخ تولدشان... را باید حفظ می‌کردیم. حتی امسال از فیلم استاد شهریار هم سؤال آمده بود که هم باید فیلم را دیده بودیم و هم به سؤال مفهومی که مطرح شده بود پاسخ می‌دادیم.

* از چه زمانی برای کنکور برنامه‌ریزی کردید؟

از ۱۵ تیرماه پارسال و به طور معمول ۱۵ – ۱۴ ساعت در شبانه روز درس می‌خواندم.

* دروس را چطور برنامه‌ریزی کردید؟

اشکال برنامه‌ریزی آن است که اگر فرصت نکنیم طبق برنامه پیش برویم دلزده می‌شویم. ضمن اینکه روند درس خواندن افراد با هم فرق می‌کند. یک نفر می‌تواند در روز ۱۲ ساعت درس بخواند، دیگری ۱۵ ساعت و آن یکی ۱۰ ساعت. بنده ساعت ۶ – ۵/۵ صبح بلند می‌شدم و معمولاً شب‌ها ساعت ۱۲ شب می‌خوابیدم و چیدمان درس خواندن ۱۲ ساعت طول می‌کشید. حال اگر روحیه خواندن دروس اختصاصی را داشتم، دروس اختصاصی می‌خواندم اگر نه دروس عمومی را می‌خواندم.

* در مورد تست زدن چطور عمل کردید؟

در این یک سال تست‌های بیشماری زدم، اما نکته حائز اهمیت آن بود که تست‌ها را می‌فهمیدم نه اینکه حفظ کنم.

* دبیرستان تا چه حد در موفقیت شما نقش داشت؟

منطقه ۱۴ تهران هیچ امکاناتی ندارد و شاید بتوان گفت دبیرستان ما در دبیرستان‌های این منطقه در پایین‌ترین سطح قرار دارد ولیکن مدیر دبیرستان نقش به‌سزایی داشت، اعتماد به نفسم را بالا برد. کامپیوتر در اختیار بنده گذاشت، اسکن کردن و کارهای آموزشی را در اختیارم گذاشت و بچه‌های درسخوان را تشویق می‌کرد. بنده ۲ روز در هفته برای بچه‌های کلاس پایین‌تر تدریس می‌کردم و همین مساله موجب موفقیتم در کنکور بود. بعد از اعلام نتایج، چند دبیرستان غیرانتفاعی پیشنهاد کار دادند، شاید به دنبال نامم بودند که جواب منفی دادم. من هرچه دارم از مدیر دبیرستانم است و از هیچ سهمیه‌ای استفاده نکردم، فقط با مددلی که داشتم و زدن تست‌ها در جلسه امتحان کنکور، موفق شدم.

* از کلاس کنکور استفاده کردید؟

خیر، نه کلاس کنکور رفتم نه از معلم خصوصی استفاده کردم.

* درصد کارنامه‌تان را به خاطر دارید؟

بله؛ ادبیات عمومی ۸۵٪، عربی ۷۸٪، دین و زندگی ۸۰٪، زبان انگلیسی ۵۶٪، ریاضی ۶۵٪، اقتصاد ۸۰٪، ادبیات اختصاصی ۹۷٪، فلسفه و منطق ۹۶٪، اجتماعی ۸۰٪، روانشناسی ۸۸٪، عربی اختصاصی ۸۸٪، تاریخ و جغرافیا ۶۳٪

* کدام دانشگاه و چه رشته‌ای را انتخاب می‌کنید؟

دانشگاه تهران، رشته حقوق را انتخاب می‌کنم.

* آیا یکی از انگیزه‌هایتان به خاطر مسائل مالی است که این رشته را ادامه می‌دهید؟

البته علاقه به این رشته دارم ولیکن ۱۰۰٪ مسائل مالی مدنظر است و بعد چیزهای دیگر از جمله جالب و جذاب بودن این رشته.

* وقتی بچه بودید، دوست داشتید در چه رشته‌ای ادامه تحصیل دهید؟

در بچگی چندان شناختی نداشتم، از اول دبیرستان رشته حقوق مدنظرم بود.

* در المپیاد هم شرکت داشته‌اید؟

خیر، اطلاع‌رسانی در مدرسه‌مان نشده بود و از المپیاد چیزی نمی‌دانستم.

* انتظار چه رتبه‌ای داشتید؟

در امتحان آخر سنجش بین ۵۶ هزار نفر رتبه سوم را کسب کردم که چهار درس از دروس را ۱۰۰ گرفتم و در کنکور سراسری فکر کردم اگر نمره زیر ۱۰۰ بگیرم خوب است. با این حال وقتی از سازمان سنجش خبر دادند، برام عادی بود و زیاد خوشحال نشدم. نتیجه را واگذار به خدا کرده بودم زیرا من تلاشم را کرده بودم و اگر رتبه چندرقمی می‌آوردم انتخاب رشته برام سخت‌تر و محدودتر می‌شد.

* با توجه به اینکه رتبه تک رقمی به دست آوردید چه هدیه‌ای گرفتید؟

مدیر دبیرستان هدیه داد و هیات ائمه‌الهدی نیز قدرانی کردند و خانواده‌ام تلفن همراه برام خریدند.

* برای کنکور کتب غیردرسی هم خواندید؟

خیر، زمان کنکور محدود است، لذا فقط کتب درسی خواندم. البته وقت برای کارهای دیگر گذاشتم از جمله اینکه هر شب زیارت عاشورا می‌خواندم. نماز را در مسجد می‌خواندم و قبولی در کنکور عنایت خدا و اهل بیت به بنده بود.

* در این فرصت به مهمانی هم می‌رفتید؟

نه خودم به مهمانی می‌رفتم نه خانواده، آنها هم از تفریح می‌گذشتند تا در کنار باشند زیرا قبولی در کنکور مهم بود.

* اتاق مجزا برای درس خواندن داشتید؟

خیر، همان اتاق تلویزیون روشن بود، اما خانواده رعایت حالم را می‌کردند، مثلاً برنامه‌ی تلویزیون را با هدفون نگاه می‌کردند و خودم به ندرت تلویزیون نگاه می‌کردم.

* کلمه کنکور یادآور چیست؟

بهترین استفاده از وقت، دوران جالبی است، حتی استرس‌هایش.

* استرس داشتید؟

یک کم استرس پیش می‌آید. مشاور حرف‌هایی می‌زند که دل جوان خالی می‌شود. به نظرم بهترین مشاور، خود جوان است که به دیگران هیچ کاری نداشته باشد.

* شادی را در چه می‌بینید؟

در سلامتی خود و خانواده‌ام.

* چه چیز شما را به وجد می‌آورد؟

وقتی که از خودم راضی باشم به وجد می‌آیم.

* چه چیز برایتان تحسین برانگیز است؟

تلاش افراد در رسیدن به هدف. من یک سال تلاش کردم، ممکن است دیگری ۵-۴ سال تلاش کند، نه برای کنکور بلکه برای رسیدن به اهداف بالاتر و مهم‌تر.

* در دبیرستان فعالیت جانبی هم داشتید؟

سوم راهنمایی در حفظ قرآن مقام کسب کردم. در اول، دوم و سوم دبیرستان در منطقه مقام به دست آوردم. در بسیج و دفتر فرهنگی مسجد، اردو تابستانه برپا کردم و نزدیک کنکور فعالیتیم را کم کردم.

* چه صحبتی برای پشت کنکوری‌ها دارید؟

هر جوانی لازم است با توانایی خودش آشنا شود. توان افراد متفاوت است و ساعات درس خواندن بستگی به ظرفیت افراد دارد. من به شخصه استخر را پیشنهاد می‌کنم. مثلاً بازی فوتبال و کوهنوردی خطرات جانی و آسیب جانی دارد، اما استخر به فرد آرامش می‌بخشد. عده‌ای با مهمانی رفتن یا مسافرت رفتن به آرامش می‌رسند. جوانها باید ببینند روحیه‌شان چطور است. تنها مساله‌ای که حائز اهمیت است، آن است که انگیزه‌شان را از دست ندهند.

غش می کنیم پول پارو می کنیم...



دوباره چند نفری دست به جیب شدند. اتوبوس به ایستگاه رسید. راننده فریاد کشید: خانمی که مریض بود پیاده شود. اینجا درمانگاه است.

خانم مورد نظر به سختی از جا بلند شد و سلانه سلانه از پله‌های اتوبوس پایین رفت. همه شروع به بحث و اظهارنظر در مورد او کردند که آیا ژست گرفته بود و یا واقعاً حالش بد بود و...

اتوبوس توی ترافیک گیر کرده بود و کسی ندید که آن خانم از جلوی درمانگاه راه کج کرد و رفت و در سیاهی شب گم شد.

بچه که بودم، پدرم هر روز صبح پیش از طلوع آفتاب به سر کار می‌رفت و خیلی شبها خواب بودم که برمی‌گشت. وضع مالی مان چندان تعریفی نداشت. حتی مادر هم گاهی مجبور می‌شد کارهایی از قبیل خیاطی و یا بسته‌بندی پوشاک و... انجام دهد تا کمک خرجی باشد برای زندگی. بزرگتر که شدم، از یک سنی به بعد تصمیم گرفتم روی پای خودم بایستم و با کار کردن پول تو جیبی‌ام را در آورم. تا قبل از آن شب هرگاه گوشه‌ی خیابان‌گدایی را می‌دیدم باکمال میل دست به جیب می‌بردم و کمکش می‌کردم اما آن شب...

قضیه آن شب باعث شد کنجکاوتر شوم و با دقت به آدم‌های دوروبرم نگاه کنم. توی مترو، خانمی که صورتش را پوشانده بود، بیسکویت می‌فروخت. پنج تا هزار تومان. می‌گفت: من یک زن آبرو دارم. تو را به خدا از بیسکویت‌هایم بخرید. بچه‌هایم خرجی ندارند. زندگی من با فروش همین‌ها می‌گذرد. بچه‌هایم گرسنه‌اند و...

خانمها دست به جیب می‌بردند و اسکناسهای پانصد، هزار و حتی دو هزار و پنج هزار تومانی تحویلش می‌دادند. با دقت اسکناسها را جمع می‌کرد، اما طفلکی یادش می‌رفت که بابت این پولها باید بیسکویت بدهد. به ایستگاه که می‌رسید از قطار پیاده می‌شد. صبر می‌کرد تا قطار بعدی برسد و دوباره روز از نو روزی از نو. با یک جعبه بیسکویت خرج یک ماه خانواده‌اش را در می‌آورد و تازه، بیسکویت‌هایش را هم فکر کنم شب برای بچه‌هایش می‌برد!

در یکی از اتوبانهای معروف شهر، زوج جوانی کنار پژو ۲۰۶ شان ایستاده‌اند. هر دو

کیفم را برداشتم و سریع از کلاس زدم بیرون. توی راه به چند نفری تنه زدم تا رسیدم به ایستگاه اتوبوس. طبق معمول دیرم شده بود و خداخدا می‌کردم اتوبوس زودتر برسد. دعایم مستجاب شد و خیلی زود روی صندلی آخر اتوبوس نشستم و طبق عادت زل زدم به خیابان. از مزایای دیر وقت برگشتن یکی این است که شب هنگام معمولاً اتوبوسها و حتی خیابانها خلوت‌ترند و لذا زودتر به خانه می‌رسم.

غرق در عوالم خودم بودم که یکهو دیدم خانمی فرش اتوبوس شد و انگار غش کرد. همه‌ی خانمها به سرعت از جا برخاستند و دورش را گرفتند. یکی پاهایش را بالا گرفته بود و دیگری آرام به صورتش می‌زد و خلاصه همه‌ی اتوبوس، حتی قسمت آقایان کنجکاو و نگران شده بودند. چند دقیقه بعد، خانم مورد نظر ناگهان چشمهایش را باز کرد و با کمک دیگران روی یکی از صندلی‌ها که از بخت خوش درست روبه‌روی من بود، نشست. کمی تعجب کردم. هم نحوه‌ی غش کردن و از حال رفتنش عجیب بود و هم ناگهانی به هوش آمدن و سروشروگنده نشستن روی صندلی. با دقت نگاهش کردم. چهره‌ای جوان و زیبا داشت. عینک طبی زده بود و لباسهایش نه طبق آخرین مد، اما مرتب و نسبتاً شیک بود.

خانمها سؤال پیچش کرده بودند و او حرفهای ضدونقیضی می‌زد که مثلاً: می‌خواهم بروم هفت تیر. وقتی گفتند: این اتوبوس به هفت تیر نمی‌رود، گفت: می‌روم درمانگاه. تازه عمل کرده‌ام. حالم خیلی بد است.

دختر خانم مهربانی دست توی کیف برد و یک اسکناس پنج هزار تومانی را آهسته سر داد طرفش. خانم بیمار بی هیچ تعارفی، انگار که قضیه کاملاً عادی ست پول را گرفت و چپاند توی بقیه‌اش. اتوبوس به ایستگاه رسید. نیمی از مسافرن پیاده شدند و عده‌ای دیگر سوار. من، همچنان به آن خانم که حالا دوباره چهره‌اش از شدت درد درهم رفته بود نگاه می‌کردم. درد کشیدنش یک جورهایی غلو شده به نظر می‌رسید. کمی که گذشت، شروع کرد به بغل دستی‌اش اما با صدایی که همه بشنوند، گفت: من مریضم - تازه عمل کرده‌ام. حالم خیلی بد است. بغل دستی‌اش گفت: پس چرا بدون همراه بیرون آمده‌ای؟

گفت: کسی را ندارم. بی‌پولم.

خانم دیگری خودش را قاطی صحبت کرد و گفت: فامیلی، آشنایی، چیزی نداری تا زنگ بزنیم بیاید دنبالت؟

دوباره چهره‌اش را از درد درهم فشرد و گفت: نه. فقط یک داماد داریم که چون بی‌پولیم با ما قطع رابطه کرده.



آینه

اومد جلوم و شروع کرد به حرف زدن - با اینکه وقتی غمگینه این کارو می‌کنه ولی من غمگینش رو هم دوست دارم - خیلی ناراحت بود. بازم کار اون موجود احق بود که نازنین منو ناراحت کرده بود. نمی‌خواستم مستقیم بهش بگم طرفرو بی‌خیال شه، ولی اون زجر می‌کشید و من این‌رو می‌دیدم، خودم بیشتر زجر می‌کشیدم.

اونو دیده بودم یعنی خودش بهم نشون داده بود. راستش منم اول ازش خوشم اومد ولی بعد که دیدم نازنین من عاشقش شده، تازه متوجه چیزایی شدم که اون نشده بود و این چندمین بار بود که غمگینش کرده بود. بهش گفتم بیارش اینجا من باهاش حرف بزنم... اول قبول نکرد، گفت چه فرقی می‌کنه؟ اون درست نمی‌شه. ولی بعد که اصرار کردم و گفتم بسپرش به من، قبول کرد.

چند دقیقه بعد زنگ زد و اون اومد. نشست نزدیک من. بعد از چند دقیقه به بهانه آوردن چای از اتاق خارج شد تا من با اون تنها بمونم. بالاخره باهاش شروع به صحبت کردم، یعنی خودش سر حرف‌رو باز کرد. مدام تو چشمام نگاه می‌کرد ازش متنفر بودم اون عشق عشق من بود تازه خیلی هم نالایق... شروع کرد از اشکالات نازنین گفتن، گفت که بد اخلاقه، ایراد می‌گیره و غر می‌زنه، گفت که حالا عاشق دختر همسایه‌ی جدیدشون شده و حتی با دختری در این مورد صحبت کرده! خیلی وقیح بود؛ خیانت؟ اونم به نازنین؟ ولی اون گوشش بدهکار نبود، داشت تمام لحظاتشو با اون دختر می‌گفت.

مجبور شدم فریاد بزنم تا ساکت شه. بهش گفتم که خیلی پسته که ارزش اشکای نازنین‌رو نداره. گفتم که یادش می‌آد که نازنین چقدر بهش کمک کرده؟ یادش انداختم که وقتی با نازنین آشنا شد هیچی نبود. یادش آوردم که از اولش هم هیچی نبود. که مامانش همیشه بهش می‌گفت هیچی نمی‌شی و خودش هم همیشه احساس حقارت می‌کرد. یادش آوردم روز اول مدرسه شلوارشو خیس کرد و بچه‌ها بهش خندیدن تا آخرشم که درسشو تموم کرد بهش می‌خندیدن چون اون بی‌عرضه بود، چون هیچ‌وقت هیچی نبود تا حالا حتی به کاررو هم درست انجام نداده بود، یادش آوردم که نازنین این کاستی‌هارو براش پر کرد... حالا آروم شده بود و گریه می‌کرد بی‌صدا ولی من داشتم داد می‌زدم. گفتم که بعد از اینم هیچی نمی‌شه، اگه نازنین نباشه هیچ‌وقت هیچی نمی‌شه. گفتم: تو خائنی، بی‌لیاقتی، به تنها کسی که توی زندگیت بهت اعتماد کرده خیانت می‌کنی... سرخ شد... گفتم: همه مردم در موردت درست فکر می‌کردن و فقط این دختر بیچاره اشتباه کرده... دیگه طاقت نیاورد، فریاد زد، با مشت زد تو صورتم، پرت شدم، سرم گیج می‌رفت، احساس کردم که تو همه اتاق من هستم، دیدم که اون به شیشه تیز برداشت... دیگه خوب نمی‌دیدم فقط صورتم پر از خون بود... صدای جیغ نازنین که اومد به هوش اومدم، اول زنگ زد به اورژانس بعد درحالی که با صدای بلند گریه می‌کرد تکه‌های منو جمع کرد و برای همیشه گذاشت زیر تختش... هرازگاهی از اون زیر - با اون حال که دیگه به سختی می‌بینم - متوجه نگاهش به جای خالی من روی میز توالتش می‌شم. بعضی وقتا که می‌آد و منو از زیر تخت درمی‌آره با هم گریه می‌کنیم.



ظاهری آراسته و مرتب دارند. توی دست آقا یک بطری خالی آب معدنی‌ست. ماشینها را می‌گیرد و می‌گوید: بنزیمان تمام شده. لطف می‌کنید به اندازه‌ی این بطری به ما بنزین بدهید تا بتوانیم خودمان را به پمپ بنزین برسانیم؟

راننده دلش می‌سوزد. بطری به این کوچکی مگر چقدر جا دارد؟ جای دوری نمی‌رود. ثواب دارد. با کمال میل پاک را باز می‌کند. نتیجه

اینکه تا شب این دو نفر به اندازه سه برابر پاک ماشینشان بنزین جمع کرده‌اند. حالا چکارش می‌کنند؟ خدا می‌داند و خودشان. توی میدان انقلاب مادر و دختر محترمی هستند که دو تا ساعت مچی گرفته‌اند توی دستشان به آقایان که می‌رسند. می‌پرسند: این ساعت مچی را چند می‌خری؟ فرد مورد نظر می‌گوید: اینکه نو نیست.

مادره جواب می‌دهد: ساعت خودم است. کیفم را زده‌اند. پول ندارم بروم خانه. مجبورم ساعت دستم را بفروشم تا کرایه‌ی ماشینم جور شود و این وقت شب توی خیابان نمانم. می‌دانید که شبها خیابانها خیلی ناامن‌اند.

آقای مورد نظر دست به جیب می‌برد و یک اسکناس دو هزار تومانی به خانم می‌دهد و می‌گوید: این هم کرایه‌ماشین‌ات. ساعت را نفروش.

می‌رود. چند دقیقه‌ی بعد همین قضیه دوباره تکرار می‌شود. این دو نفر تا شب جلوی پنجاه نفر را می‌گیرند.

روش‌های جدیدی برای گدایی به وجود آمده که حاصل ذهنهای باز و خلاق است. آدم‌هایی که این روش‌ها را ابداع می‌کنند هم از روانشناسی سررشته دارند و هم از احساسات پاک و مهربان ایرانی‌ها با خبرند.

متأسفانه توی گدایی هم دست زیاد شده و گداها هم برای کسب درآمد بیشتر با هم دست به رقابت می‌زنند. انگار در این صنف هم هر بار مد عوض می‌شود! قبلاً یک مدتی بچه‌های آدامس فروش و گل‌فروش مد بودند، حالا مد عوض شده. دیگه گداها کتیف و ژولیده و بی‌دست و پا نیستند، بلکه لباسهای مرتب می‌پوشند و چهره‌های موجهی دارند. جلوی آدم را می‌گیرند و با معصومیت تمام زل می‌زنند توی چشمهایت و تقاضای کمک می‌کنند و آدم می‌ماند که چی جوابشان را بدهد؟!

اینها با کمترین تحصیلات و تنها با ابداع همین روشها، درآمدی چند برابر آدم‌های معمولی و حتی تحصیلکرده‌ها دارند. بله، گدایان شهر ما پولدارند!



زن بد

به این امید بودم بنده عمری
که آید در برم جفتی چو قمری
مثال مرغ عشق و فتیح باشیم
همیشه بر بساط منج باشیم
چو ظهر و شب به خانه پا گذارم
بریزد آب بر دستان زارم
ولیکن همسری دارم چو شاهین
سوارم گشته و گوید همی هین!
ما همچون الاغ خویش کرده
تمامی وجودم غرق درده
ز صورت گر بگویم، جن بترسد
ز سیرت گر بگویم شمر لرزد
دهد دستور دائم بر من زار
رسد دائم از او بر بنده آزار
کیود از ضرب مشتت صورت من
به قدرت باشد او ارنولد و کولمن
سر هر ماه گیرد پول کارم
من بدیخت از آن سهمی ندارم
خرد با پول من هر دم لباسی
ما در خرج اندازد اساسی
بسی در او وقاحت باشد و زور
شجاعت باشد او را مثل بن هور
شده سوهان روح و این دل من
نباشد راحتی در منزل من
بخواجم من همیشه در خیابان
شده خانه برای من بیابان
بریزم اشک بر این زندگانی
نباشد در دل او مهربانی
خدایا کی شوم راحت زاین زن؟
بده بهر راهی ام تو روزن!

ابوالمعانی امیرخان شاعرالدوله خراسانی
بیرجندی بیرجند

چراغ عشق



چراغ عشق خاموش است امروز
کسی آگه ز احوال بشر نیست
مرام و معرفت گردیده مفقود
به هر جا بنگری از آن اثر نیست
سلاح معنویت بی اثر شد
ز تیغ پول، تیغی تیزتر نیست
مقام آدمی پول و لباس است
به علم و دانش و چیز دگر نیست
زمام خود خبر دختر ندارد
پسر را یادبودی از پدر نیست
اگر آتش بگیری از نداری
دو تا لیوان آب این دور و بر نیست!
بلا با نیزه گر آید به سویت
به دست تو یکی کهنه سپر نیست
رسید آمار نامردی به بالا
حساب هفت و هشت و ده نفر نیست
خلاصه شربت دنیا شده تلخ
در آن یک نصفه قاشق هم شکر نیست!

بهمن ترایی - رامسر

آبرو

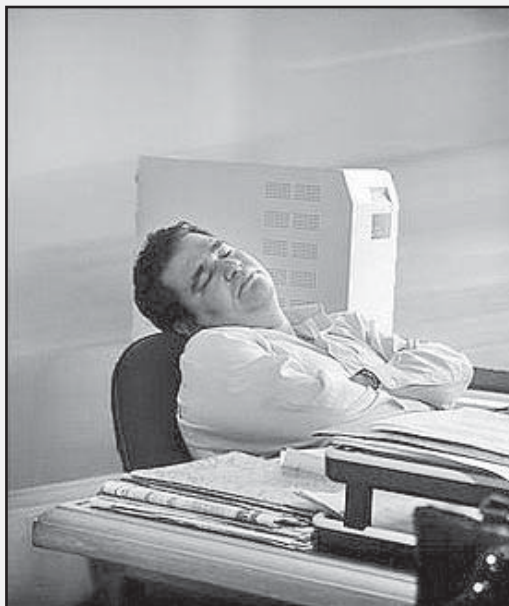
توضیح: بعد از چاپ شعر «قماش نابهنجار» حقیر
در شماره ۲۰۲۴ مرقوم فرمودید که «دوست عزیز لطفاً
اشعارتان را به فرم معمولی - دو مصراع رو به روی هم
- بنویسید.» لذا از آنجا که خود خواسته را تدبیر نیست،
شعر ذیل را در جواب سروده‌ام که تقدیمتان می‌کنم.

از بر من برده‌ای پاک آبرو ای ارمغان!
باز کی گردد چنین آبی به جو ای ارمغان؟
می‌نمایی گه مرا مانند سنگ روی یخ
گه سراپا قرمزم مثل لیو ای ارمغان!
«روبه‌روی» هم نهادم هر دو تا مصراع را
اینک آن شعری که می‌گفتی بگو ای ارمغان!
اینک آن شعری که با آن می‌شوی تا روبه‌رو
زیر و رویش می‌نمایی زیر و رو ای ارمغان!
می‌فشاری تا گلوی شاعر طنز را
کی رود راحت هلوئی در گلو ای ارمغان؟
می‌کنشی از ماست همچون منی با دست خود
جای یک مو صد هزاران تار مو ای ارمغان!
من که می‌دانم زدست خرده جویی‌های تو
عاقبت آواره گردم کوبه کو ای ارمغان!
خون دل تنها نه هر کس به نوعی می‌خورد
از تو، از دایی گرفته تا عمو ای ارمغان!
مثل سنگی کی تفاوت می‌کند در پیش تو
بشکنی در این میان سر یا سبو ای ارمغان؟
با وجود دوستی مانند تو من بی‌نیاز
هستم از صد تیپ و صد لشکر عدو ای ارمغان!
سوزن و نخ را فراهم کن که باید خود کنی
این دل صد باره من را رفو ای ارمغان!
شکر کن اهل کنایه یا که طعنه نیستم
ورنه می‌گفتم که هستی غرغرو ای ارمغان!
ورنه می‌گفتم مبادا کم شود در زندگی
از سر تو سایه شوم هوو ای ارمغان!
در همین مقطع دوباره یاد مطلع می‌کنم
از بر من برده‌ای پاک آبرو ای ارمغان!
منصور علیزاده - امیدیه

گر تو خواهی آبرو باید که باشی هوشیار
تا نصیبت گردد اندر صفحه ما اعتبار
فی‌المثل هر نقل قولی را «گیومه» واجب است
نقل قول از دیگران را در «پرانتر» پس نیار!

پاسخهای خنده جام

ایمان خوشکاران از درگزه: هنوز در
کار فرستادن اشعار دیگرانی؟!
فرهاد کشاورز از شاندرمن: قصیده
است یا مثنوی؟ «بنوشته‌ام» و «گشته‌ام» را
با «خسته‌ام» و «رسته‌ام» همقافیه کرده‌اید و
«گرانی» را با «بی‌خیالی». بی‌خیال!
منصور علیزاده از امیدیه: من هم
امیدوارم از این پس گاهی اخبار شکر خند را
در اختیار علاقه‌مندان قرار بدهیم.
علی اصغر هدایتی از کاشان: زبانم
مو درآورد از بس گفتم «لطفاً فقط یک طرف
صفحه بنویسید»!



پشت میز

روزگارم شد پریشان پشت میز
می‌کشم من آه سوزان پشت میز
کله‌ام شد طاس و نیم آن سپید
دست و پا شد سست و لرزان پشت میز
دیده کم سو گشت و گشتم عینکی
ریخت مروارید دندان پشت میز
چربی و قند و فشار خون من
می‌رود بالا خرامان پشت میز
با غم و درد و عذاب و التهاب
بسته‌ام من عهد و پیمان پشت میز
صد هزاران تیر تهمت خورده‌ام
هر زمان از این و از آن پشت میز
لیک خوشحالم ندادم تا کنون
بهر رشوه از کف ایمان پشت میز
با حقوق کم نکردم بهر سود
چاپلوسی از ریسان پشت میز!
نجف امیر عضدی - کازرون

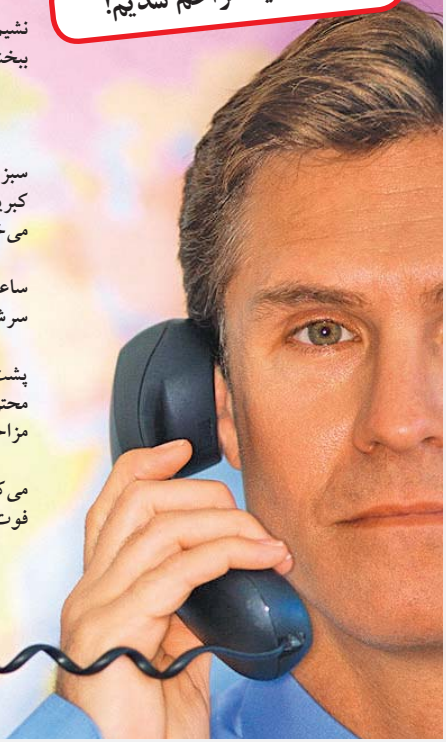
به دلیل استقبال گسترده شما عزیزان از مسابقه طنز صفحه دلشوخی، تصمیم گرفتیم در این شماره، پایان مرحله اول مسابقه را اعلام و برندگان را مشخص کنیم تا آثاری که از شماره بعد در مجله به چاپ می‌رسند، به طور جداگانه و طی مرحله دوم مسابقه، مورد داوری قرار گیرند. با این حساب، تمام عزیزانی که در مرحله اول، اثری از آنها به چاپ رسیده نیز می‌توانند مجدداً اثر دیگری را برای شرکت دادن در مرحله دوم مسابقه، به نشانی مجله ارسال کنند. با تشکر از تمامی شرکت‌کنندگان عزیز مرحله اول و ضمن عرض تبریک به برندگان این مرحله، از آنها خواهشمندم برای هماهنگی در مورد ارسال جوایز با روابط عمومی مجله تماس بگیرند:

- ۱ آقای عباس احمدی از سمنان، به خاطر طنز «هوشنگ به روستا می‌رود»
- ۲ آقای محمد رضا عباس زاده از کاشان، به خاطر طنز «چای برنج»
- ۳ آقای هوشنگ بهداروند از شوشتر به خاطر طنز «ماشین شورلت من»

ببخشید مزاحم شدیم!

ساعت سه نصف شب می‌ری دم خونه همسایه می‌گی آفتابه اضافی دارین؟ آخه قراره فردا آبها مون قطع بشه. گفتیم معذب نشیم! تازه بعد از این که آفتابه رو می‌گیری راست راست زل می‌زنی توی چشمهای پف کرده و قرمز و متعجب یارو و می‌گی ببخشید که بد موقع مزاحم شدم! همسایه به درد همین موقع‌ها می‌خوره دیگه؟! یعنی کل حقوق همسایگی رو خلاصه شده توی یک آفتابه می‌بینی؟! ساعت ده شب درمی‌زنی خونه فامیلتون که اومدی چاق سلامتی! آره؟ به جون جفت بچه‌هاتون هم برای شام نمی‌مونین! آره؟ حالا چون اصرار می‌کنن، می‌مونین! آره؟ چیزی غیر از ابدوغ خیار اگه بیارن ناراحت می‌شین! آره؟ ولی پلوقورمه سبزی که می‌آرن به چیز دیگه‌اس آره؟ ساعت دو نصفه شبه. درحالی که خانواده میزبان توی چشم هاشون به جفت چوب کبریت کار گذاشتن و منتظر رفتن شما هستن، تو و اون خانوم بچه‌های لوست دارین جک‌های بی‌مزه تعریف می‌کنین و قاه قاه می‌خندین؟ آره؟ آره و زهر مار، مگه مهمونی توی شهر شما ساعت بخصوصی نداره؟! چقدر آدم حرصش در می‌آد وقتی میزبان در جواب «ببخشید مزاحم شدیم» به مهمان پروو مثل مهمان پاراگراف قیل که تا ساعت دو نصفه شب آسایش رو ازش گرفته، می‌گه: «نه بابا شما مراحمین!» اگه مراحمه چرا بعد از این که می‌ره کلی پشت سرش حرف می‌زنی؟! مزاحمت که فقط توی چیزهای بالا خلاصه نمی‌شه، مثلاً همین مزاحم‌های تلفنی بیکار. آدم حوصله‌اش سر می‌ره. از بس پشت تلفن پوف می‌کنن. به چیز جدید هم نمی‌رن یاد بگیرن که اقلا دو زار آدم سرگرم بشه! چی می‌شه که به روز مزاحم‌های محترم تلفنی این قدر جرأت پیدا کنن که همون پشت تلفن خودشون رو به‌عنوان یک مزاحم تلفنی معرفی کنن و نظر طرف مورد مزاحمت واقع شونده رو در مورد این مزاحمت و همچنین پیشنهادش برای بهتر شدن مزاحمت‌های بعدی جوایز بشن؟! از اونجا که فکر می‌کنم تا اینجا مطلب پیام آن چنانی نداشتی و این جور می‌چاپ نمی‌شه، دو کلمه پیام خدمتتون عرض می‌کنم: «آقا جون از هر کاری که فکر می‌کنی برای مردم مزاحمت ایجاد می‌کنه اجتناب کن! فقط می‌تونی زنگ بزنی به ما اول فوت کنی. بعدش هم از مطلب من تشکر کنی!»

آیسان تبریز
منبع: وبلاگ یکی از رفقا!



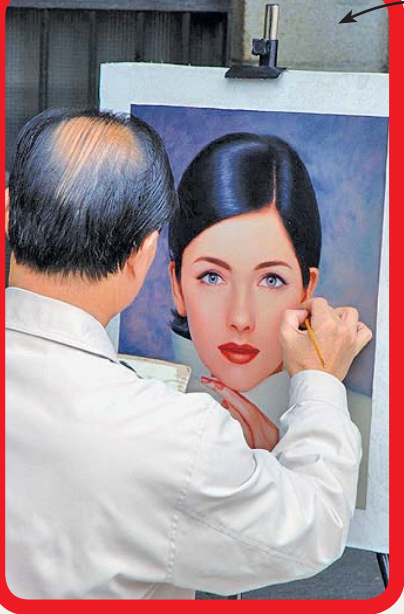
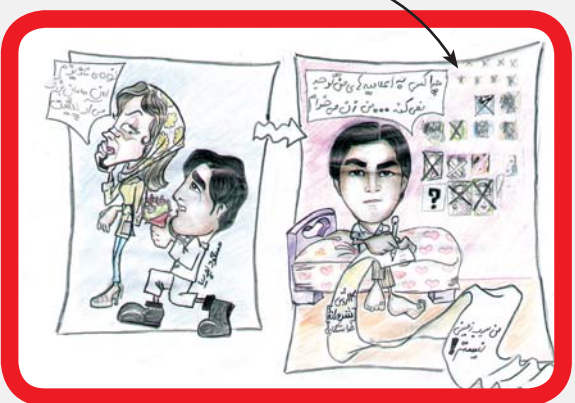
دلیل!

در راستای اقدامات و مطالب ضرورانه مسعود خان پوریا، دو عکس محرمانه از ایشان افشا می‌گردد.

زری TNT

خانمی نزد نقاش معروفی رفت و گفت: می‌خواهم تصویر مرا با جواهرات زیادی روی گردنم رسم کنید نقاش پرسید: آیا شما این همه جواهرات قیمتی دارید؟ خانم جواب داد: نه قصد من این است که اگر قبل از شوهرم بمیرم زن دیگری که جای مرا خواهد گرفت با دیدن آنها زندگی را بر شوهرم حرام کند که چرا برای او این همه جواهر نمی‌خرد، و اگر شوهرم قبل از من بمیرد به شوهر بعدی‌ام نشان بدهم و بگویم که ببین شوهر اولم چقدر برای من جواهر خریده بود و من زندگی را بر او حرام کنم!

مهریوم ۸۱۵ تهران



دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۴۲-۲۰



غریبی پیدا کردم. پیوندی میان ما دو نفر ایجاد شد تا بر ضد افراد صاحب اختیار شورش کنیم.»

و سرانجام باید گفت که بعضی از بچه‌ها از روی کنجکاوی می‌خواهند بدانند با نوشیدن الکل و کشیدن سیگار چه احساسی به آنها دست می‌دهد. اما دلایل ادامه دادن جوانان به استعمال موادمخدر از این پیچیده‌تر است. کشیدن سیگار و نوشیدن الکل، سلیقه‌های اکتسابی هستند. نخستین بار کسی الکل یا سیگار را تجربه می‌کند معمولاً دچار سرگیجه و دل به هم خوردگی می‌شود در این صورت چرا نوجوانها به این رفتار خود ادامه می‌دهند؟ یکی از دلایل احتمالی این است که جوانان فاقد مهارت‌های اجتماعی به این نتیجه می‌رسند که استعمال موادمخدر و سکرآور آنها را موقتا از استرس و ناراحتی ناشی از دوستان هم سال راحت می‌کند. آنها از اینکه آیا دیگران این رفتار آنها را می‌پسندند اطلاعی ندارند اما می‌توانند احساس خود را کنترل کنند. حالت کیفوری استعمال و مصرف این مواد عامل تقویت‌کننده‌ای است که نوجوان را به ادامه رفتار خود تشویق می‌کند.

اسطوره و حقیقت: آنچه شما و نوجوانان باید بدانید

تقریباً همه متخصصین معتقدند که راه جلوگیری از استعمال موادمخدر پیش‌گیری و بازداشتن است. جوانانی که اقدام به استعمال موادمخدر می‌کنند به احتمال زیاد این روش طرزی از زندگی، شخصیت و تصویر ذهنی آنها می‌شود و به همین دلیل متوقف ساختن آن دشوار می‌گردد. چگونه می‌توانیم به جوانان کمک کنیم تا به استعمال موادمخدر جواب منفی بدهند؟ نخستین اقدام، دادن اطلاعات به آنهاست.

سیگار

بعید است نوجوانی را بتوانید پیدا کنید که نداند کشیدن سیگار ابتلای به سرطان را افزایش می‌دهد. اما سرطان اغلب بعد از ۴۰ سالگی به سراغ انسان می‌آید و نوجوانها به آینده دور بهای چندانی نمی‌دهند. برای آنها مهم این است که هم اکنون در زندگیشان چه اتفاقی می‌افتد. بررسی‌های اخیر نشان می‌دهد که گوشزد کردن بیماری‌های قلبی و سرطان ناشی از کشیدن سیگار به نکشیدن آن کمک نمی‌کند. مهم این است که با نوجوان مسائلی را در میان بگذارید که به شرایط موجود آنها ارتباط پیدا کند. - طرز حالت، شکل، قیافه، وضعیت جسمانی و اشتها و نظر دیگران درباره آنها.

اسطوره: سیگار کشیدن هنر است.

حقیقت: سیگار کشیدن به تنفس آسیب می‌زند، دهان را بدبو، دندانها را زرد و تولید سرفه و خلط می‌کند، باعث بدبو شدن موها می‌شود، انگشتها را لکه‌دار و لباس‌های موردعلاقه‌تان را با جرقه یا آتش خود می‌سوزاند. به همین دلیل کشیدن سیگار هرگز نظر جنس مخالف را جلب نمی‌کند.

اسطوره: سیگار آرامبخش است. حقیقت: در واقع عکس این مطلب صادق است. کشیدن یک پک سیگار کافیتس که ضربان و فشارخون افزایش یابد. دلیل اینکه کشیدن سیگار به نظر آرامبخش می‌رسد عادت‌اشخاص به نیکوتین است. تقریباً نیم ساعت پس از کشیدن هر سیگار بدن شخص سیگاری، سیگار دیگری می‌طلبد.

کشیدن هر سیگار تولید تنشی می‌کند که تنها با کشیدن سیگار بعدی از بین می‌رود. **اسطوره:** ورزش اثرات مضر سیگار را خنثی می‌کند.

حقیقت: سیگار سم است. بهترین استفاده از نیکوتین، استفاده از آن به عنوان حشره‌کش است. هر یک سیگار حاوی مونوکسیدکربن (همان گاز سمی که از لوله آگروز اتومبیل‌ها خارج می‌شود)، جرم و ۱۵ ماده سرطان‌زای شناخته شده است. دود موهای داخل بینی و ساختارهای شبه‌مویی که مواد تحریک‌کننده و جرمها را از ریه‌ها بیرون می‌ریزند فلج می‌کند و آسیب‌پذیری شما در برابر سرماخوردگی، آنفلوآنزا و برونشیت را افزایش می‌دهد. کشیدن روزانه یک پاکت سیگار به مدت یکسال سبب جرم گرفتن داخل ریه می‌شود. تمام ورزش‌ها، ویتامین‌ها و غذاهای



موادمخدر در میان نوجوانها

بررسی‌های انجام شده درباره علل روی آوردن نوجوانها به استعمال موادمخدر جملگی به نتایج مشابهی انجامیده است. عضو گروه باقی ماندن و موردنظر بودن از جمله مهمترین این دلایل است. نوجوانها می‌خواهند مورد قبول دوستان هم سال خود قرار گیرند و این برای آنها از هر چیزی مهمتر است. بسیاری از نوجوانها برای کسب اشتها در میان دوستان خود اقدام به کشیدن سیگار، نوشیدن الکل یا استعمال موادمخدر می‌کنند.

«فکر می‌کردم اگر سیگار نکشم و موادمخدر استعمال نکنم مورد توجه دوستانم قرار نمی‌گیرم. فکر می‌کردم با استعمال موادمخدر مورد قبول جمع دوستانم واقع می‌شوم و می‌توانم شاد و سرحال باشم.»

دومین علت روی آوردن نوجوانها به موادمخدر و سیگار این است که احساس بزرگی می‌کنند. به نظر آنها استعمال موادمخدر نشانه بزرگ شدن و از جمع بچه‌ها خارج شدن است.

«دوازده ساله بودم اما دوستانم از من بزرگتر بودند. از من پرسیدند که آیا می‌خواهم سرحال بیایم. جواب مثبت دادم. علتش این بود که نمی‌خواستم در نظر آنها یک بچه به نظر برسم.»

«وقتی به دوره راهنمایی رفتم از بچه‌های بزرگتر می‌ترسیدم. آنها مرا می‌ترساندند و به همین دلیل برای اینکه آنها را تحت تأثیر قرار دهم سیگار کشیدم و موادمخدر استعمال کردم.»

دلیل سوم که فراگیرتر از حد تصور پدر و مادر است، احساس «لال» است. «مرتب در خیابانها و کوچه‌ها و منازل یکدیگر پرسه می‌زدیم. کاری نداشتیم که بکنیم تا اینکه جانی پیشنهاد کرد که آبجو بنوشیم.»

بعضی از نوجوانها هم صرفاً به خاطر مقاومت و اعتراض و صرفاً به این دلیل که از موادمخدر منع می‌شوند اقدام به استعمال این مواد می‌کنند.

«به یاد دارم وقتی برای نخستین بار با پسرخاله‌ام ماری‌جوانا کشیدم احساس



وابسته می‌شوند و به وجود آن در خونشان احتیاج پیدا می‌کنند. به این گروه الکلی می‌گویند.

اما الکلی‌ها تنها کسانی نیستند که ممکن است در اثر نوشیدن الکل آسیب ببینند. الکل روی بخش‌های کنترل مغز اثر می‌گذارد، هماهنگی بدن را مختل می‌کند، موانع بازدارنده و کنترل‌کننده را رفع می‌کند و احساسی کاذب از اعتماد به نفس در اشخاص تولید می‌کند و اینگونه است که بسیاری از کسانی که الکل نوشیده‌اند هنگام رانندگی با سرعت زیاد رانندگی می‌کنند، به دره و دریا می‌افتند و یا اقدام به کارهای نامشروع می‌نمایند. در این میان نوجوانها به دلیل تجربه کمتر در مقایسه در معرض خطر بیشتری قرار دارند.

اسطوره: الکل مشکلات را برطرف می‌سازد.

حقیقت: الکل احساسات را تندتر می‌کند و اشکال این جاست که معلوم نیست کدام یک از احساسات ما آزاد می‌شوند. هر کس نسبت به مصرف الکل به شکلی واکنش نشان می‌دهد. از آن گذشته یک شخص واحد نیز در هر بار مصرف الکل واکنش‌های متفاوت بروز می‌دهد. ممکن است نوشیدن الکل یکی را راحت و خوشحال کند یا برعکس در او احساسات خصمانه برانگیزد و یا او را افسرده و منزوی سازد. اما به هر صورت مسأله‌ای را تغییر نمی‌دهد. به جای آن موقتاً احساس شما را تغییر می‌دهد و چه بسا بر شدت مشکلات شما بیفزاید.

اسطوره: الکل انسان را اجتماعی می‌کند.

حقیقت: هرکس در مواقعی احساس خجالت دارد. این امر به ویژه در میهمانی‌هایی که اشخاص همه را لزوماً نمی‌شناسند بیشتر است. در این شرایط بعضی‌ها احساس می‌کنند که در صورت نوشیدن الکل راحت‌تر می‌شوند، اعتماد به نفس بیشتری پیدا می‌کنند و بیشتر خوش می‌گذرانند. مشکل این جاست که بعضی‌ها مجاب می‌شوند که بدون الکل نمی‌توانند به این موقعیت برسند. بعضی گمان می‌کنند که لازمه داشتن اوقات خوش نوشیدن الکل است. از آن گذشته اغلب این اشخاص احساس می‌کنند که برای رسیدن به حال خوب باید چند گلیاسی بنوشند. اما نوشیدن سه گلیاس مشروب الکلی کافیتست که قدرت قضاوت آنها را مخدوش کند به طوری که نتوانند علایم و حالات چهره دیگران را تمیز دهند. در این شرایط ممکن است این عده در نظر دیگران اشخاصی کسل‌کننده، مست یا منفور برسند. اما تأثیر الکل روی این اشخاص به قدری است که متوجه این تلقی دیگران نمی‌شوند و صبح روز بعد ممکن است حتی لحظه‌ای از شب قبل را به یاد نیاورند. اینگونه یک نوشنده خجالتی به یک نوشنده مسأله‌دار تبدیل می‌شود. بهترین راه جلوگیری از این موقعیت شروع نکردن است.

اسطوره: با نوشیدن الکل خوش‌مشرب‌تر می‌شوید.

حقیقت: مست‌ها نه جالب هستند و نه خوش‌مشرب. الکل ایجاد مسمومیت می‌کند و این مسمومیت روی حافظه، اندیشه و هماهنگی اثر می‌گذارد. گاه مست‌ها تعریف داستانی را شروع می‌کنند که در میانه تعریف بقیه ماجرا و یا آنچه را که گفته‌اند فراموش می‌کنند و یا یک نوار موسیقی را دوباره و چندباره گوش می‌کنند. گاه چنان حرف می‌زنند که کسی کلمه‌ای از حرف‌هایشان را نمی‌فهمد. الکل می‌نوشند و روی مبل یا کاناپه خوابشان می‌برد. آیا این رفتارها خوش‌مشربی است؟ مسلماً انزجار اطرافیان به آن شخص بیشتر می‌شود و به مرور همه او را طرد می‌کنند.

سالم در دنیا هم نمی‌توانند این سم ایجاد شده را از بین ببرند. سیگار کشیدن از میزان اکسیژن موجود در خون می‌کاهد و باعث تنگی نفس و کاهش بنیه گشته و ورزش کردن را دشوارتر می‌کند.

اسطوره: سیگار کشیدن به کاهش وزن بدن کمک می‌کند. دخترها به ویژه به این جنبه‌های بیشتری می‌دهند.

حقیقت: این موضوع تا اندازه‌ای درست است. با توجه به بررسی‌های به عمل آمده یکی از دلایل ادامه مصرف سیگار نیز همین است. روی هم رفته و به طور متوسط سیگاریها ۵ تا ۷ پوند از غیرسیگاری‌ها کم‌وزن‌تر هستند. اما سواى این رقم میانگین بسیاری از سیگاری‌ها فربه هستند و به همین اندازه بسیاری از کسانی که سیگار نمی‌کشند لاغر می‌باشند. احتمالاً یکی از دلایل وزن کمتر سیگاریها این است که آنها غذای کمتری می‌خورند. در اثر کشیدن سیگار متابولیسم تحریک شده و در نتیجه کالری‌ها بیشتر می‌سوزند. با این حساب می‌توان گفت که بله، کشیدن سیگار موقتا از وزن بدن می‌کاهد اما اشکالش این جاست که وقتی کشیدن سیگار متوقف می‌شود، حتی اگر غذای بیشتری نخورید باز هم چاق می‌شوید و وزن کم کردن برایتان دشوارتر می‌شود.

اسطوره: هر وقت بخواهم می‌توانم کشیدن سیگار را متوقف کنم.

حقیقت: اغلب بالغ‌های سیگاری، کشیدن سیگار را از نوجوانی شروع کرده‌اند. هرچه شروع کشیدن سیگار زودتر باشد امکان کشیدن سیگار بیشتر افزایش می‌یابد و وقتی کسانی که به تعداد زیاد سیگار می‌کشند در صدد ترک آن برمی‌آیند تا چند روز و چند هفته با مشکلاتی در زمینه تحریک‌پذیری و اختلال خواب روبرو می‌شوند و بعد هم تا چند سال مرتب دلشان هوای سیگار می‌کند.

اسطوره: دست کم من موادمخدر قوی استعمال نمی‌کنم.

حقیقت: امکان استعمال موادمخدر از سوی نوجوانهای سیگاری بیش از نوجوانهای غیرسیگاری است. براساس یک بررسی به عمل آمده ۸۰ درصد سیگاریها، ماری‌جوآنا را آزمایش کرده‌اند. در حالی که تنها ۱۷ درصد کسانی که سیگار نمی‌کشند ماری‌جوآنا را امتحان کرده‌اند. امکان استعمال کوکائین و افمتامین‌ها در میان سیگاریها ۱۴ برابر بیشتر است اما در حالی که کشیدن ماری‌جوآنا اغلب کوتاه و گهگاهی است کشیدن سیگار معمولی از این امتیاز برخوردار نیست و حالت دیرپا دارد.

از اینها که بگذریم نیکوتین اعتیادآور است. ادامه مصرف نیکوتین شخص را در برابر کشیدن آن مقاوم می‌کند و بنابراین وقتی شخص به آن عادت می‌کند مقدار نیکوتین بیشتری برای حفظ شرایط قبلی او لازم می‌باشد.

الکل

یکی از علل عمده مرگ و میر جوانان نوشیدن الکل و رانندگی در حالت مستی است. الکل در عین حال یکی از دلایل مهم بزهکاری، ارتکاب جرم، موفق نشدن در مدرسه، مسایل اجتماعی و عاطفی و خودکشی و استعمال موادمخدر است. براساس آمار موجود ۷۵ درصد نوجوانانی که الکل می‌نوشند سیگار ماری‌جوآنا را امتحان کرده‌اند. اما این رقم در میان نوجوانانی که الکل نمی‌نوشند از ۱۴ درصد تجاوز نمی‌کند. نوشیدن الکل در میان نوجوانها بسیار متداول است.

الکل احساسی کاذب از اعتماد به نفس در اشخاص تولید می‌کند

درصد قابل ملاحظه‌ای از این افراد نوشیدن الکل را از سنین پایین شروع کرده‌اند. شروع مصرف الکل ۱۰ تا ۲۵ درصد نوجوانها مربوط به دوران ۱۱ تا ۱۳ سالگی آنها می‌شود. حتی دانش‌آموزان کلاس

چهارم دبیرستان می‌گویند که مصرف الکل برای دانش‌آموزان هم‌سن و سال آنها مسأله بزرگی است.

در این جا هم نظیر سیگار کشیدن، جوانها از نوشیدن الکل و مضار آن اطلاعات درستی ندارند. از جمله متداول‌ترین اسطوره‌های موجود درباره مصرف الکل می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

اسطوره: نوشیدن الکل بی‌ضرر است.

حقیقت: الکل یک ماده مخدر شبیه نیکوتین یا هروئین است. برخلاف غذا که باید جذب شود الکل مستقیماً وارد جریان خون می‌شود. از آنجایی که نوجوانها از بالغ‌ها کوچکتر هستند تأثیر الکل روی مغز و بدن آنها بیشتر است. جمعی که به الکل

توجه:

فوائدگان عزیز می‌توانند سوالات خود را درخصوص مشاوره، ازدواج و ... به آدرس مجله بفرستند یا همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعدازظهر با تلفن ۰۲۱۳۳۳۳۳۳۳ یا ۰۲۱۳۳۳۳۳۳۳ تماس گرفته و سوالات خود را مطرح نمایند تا کارشناسان مجرب با پاسخ های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند.

نوشین غریب دوست - کارشناس ارشد مشاوره - مرکز مشاوره مهر مریم

ترسی نهفته در وجودم هست



مردی سی و چهار ساله‌ام که سال ۷۶ عقد کرده‌ام. آن زمان من ۲۳ ساله بودم و همسرم ۱۵ ساله. شش سال زندگی مشترک داشتیم و پس از آن توافقی از هم جدا شدیم. اکنون فانی سی و دو ساله وارد زندگی‌ام شده است که پسرپه‌ای ۵ ساله دارد. یکسری مسائل را با این فانیم هستم؛ مثلاً همسر اولم جوابم را می‌داد ولی ایشان امتیاز و ادب را نگه می‌دارند. اگر از این فانیم چیزی بخواهم، رعایت می‌کند و اگر بگویم فلان جا نرو، فلان کار را نکن؛ انجام نمی‌دهد. نمی‌دانم معیارم برای انتقاب همسر درست است یا فیزیکی ترسی نهفته در وجودم هست. فانی‌ها در ازدواج اولم دفاالت داشتند و اکنون تصمیم‌گیری را به عهده خودم گذاشته‌اند. بر سر دوراهی مانده‌ام، آیا زن فوپی برای زندگی است؟ آیا از روی هوس یا او ازدواج نمی‌کنم؟ او حاضر شده بپه‌اش را فراموش کند و به مادرش بسپارد و با من ازدواج کند. به این می‌اندیشم، چطور می‌تواند چنین تصمیمی بگیرد؟ لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

امضاء محفوظ

دوست عزیز، در مورد اینکه آیا انتخاب صحیحی کرده‌اید یا خیر؟ متأسفانه با توجه به اطلاعات کمی که در اختیار ما گذاشته‌اید نمی‌شود اظهار نظر درستی کرد. مثلاً دلایل جدایی شما و همسر قبلی‌تان چه بوده و ریشه مشکلات شما از کجا ناشی می‌شده است. در حال حاضر هم برای انتخاب همسر جدیدتان لازم است اول به شناخت کافی از خودتان، خواسته‌ها، سلیقه، اهداف، عقاید و نیازهایتان برسید و همین‌طور این مسائل را با فرد مورد نظرتان تطبیق دهید تا ببینید چقدر به لحاظ فکری - عاطفی و اخلاقی و رفتاری بین شما مشابهت و تفاهم وجود دارد و بر آن اساس تصمیم بگیرید.

اینکه اگر فرد مورد نظر شما هر چه شما بگویید، چشم بگوید، فرد مطلوبی است و در غیر این صورت اگر بخواهد مثل همسر قبلی شما اظهار نظر کند و او هم برای خودش حق انتخاب و تصمیم‌گیری قائل باشد پس فرد مناسبی نیست، ملاک انتخاب مناسبی نمی‌باشد. زن و مرد باید بتوانند در عین تعهد داشتن نسبت به هم، حق انتخاب و اظهار نظر هم داشته باشند و حقوق یکدیگر را رعایت کنند. در مورد اینکه او شرط شما را پذیرفته و فرزندش را به مادرش می‌سپارد هم نمی‌توانیم قضاوت درستی داشته باشیم مگر اینکه به شناخت کافی از روحیات و طرز فکر و دلایل رفتارهای این خانم رسیده باشیم. توصیه می‌کنم برای شناخت پیدا کردن، در درجه اول نسبت به خودتان و پیدا کردن کاستی‌ها و قوت‌هایتان و بعد تصمیم‌گیری درست برای ازدواج مجدد و انشاء... پایدار، حتماً با مشاور صحبت کنید تا بسیاری مسائل برایتان واضح و شفاف توضیح داده شود. موفق باشید

فوق‌العاده شوخ‌طبع و بذله‌گو هستم!

دیگران ضایع‌ام می‌کند. گاهی مواقع از پدر به خاطر تمقیر کردن‌هایم متنفر می‌شوم، بعد از فودم فعالیت می‌کنم، چطور این فصلت را از فودم دور کنم؟ آیا تنفرم طبیعی است یا مشکل روانی دارم.

سولماز - رضائیه

سولماز عزیز شوخ‌طبعی و جدی بودن، هر دو یک خصلت واحد هستند که بر روی یک پیوستار قرار دارند؛ یک روی این پیوستار، جدیت و عدم انعطاف و روی دیگر آن تلخک بازی و لودگی است. البته نه تلخک‌بازی یک هنرپیشه کم‌دی جدیت و عدم انعطاف لودگی و تلخک‌بازی

افراد از نظر این ویژگی با هم متفاوت هستند. عده‌ای رفتارهای خیلی جدی دارند و گروهی دیگر خیلی لوده هستند اما انسان‌های متعادل سعی می‌کنند حالت متعادل داشته باشند و به وقتش جدی باشند.

اشتباه شما این است که در بروز رفتارهای شوخ‌طبعانه به موقعیت و افرادی که در اطرافتان هستند توجه ندارید.

پدر شما یک مرد نسبتاً مسن است. او انتظار دارد دخترش رفتار باوقاری داشته باشد. وقتی رفتارهای دیگران را می‌بیند، احساس می‌کند که دخترش جلف شده است ضمن اینکه هر چه سن انسان افزایش پیدا می‌کند، کم حوصله‌تر هم می‌شود.

شما می‌توانید با درک موقعیت و توجه به آدم‌هایی که در اطرافتان هستند هم فرد جدی و قاطعی باشید و هم دختر پر نشاط و خوش‌اخلاقی جلوه کنید. فقط باید موقعیت‌ها را بسنجید و رفتاری مطابق با موقعیت‌ها انجام دهید، آنگاه خواهید دید پدر مهربانتان نه تنها دخترش را ضایع نمی‌کند، بلکه هم او را درک می‌کند و هم به او افتخار می‌کند.

با امید بروز رفتارهای متعادل و به جا - همراز مجله پاسخ از: صادق گرجی



دختری ۱۶ ساله‌ام و آخرین فرزند فانی‌ها. پدری مُسن دارم که هیچ‌گاه او را سرمال ندیده‌ام. قبول دارم زندگی و تهیه مخارج ۸ نفر سنگین و مشقت‌بار است، اما من معتقدم وقتی به زندگی لیفتن بزنی و مشکلات را سخت نگیری، زندگی کردن هم آسان می‌شود. در چنین فانی‌ها فقط من فوق‌العاده شوخ‌طبع و بذله‌گو هستم. پدرم هم بالطبع موصله‌ی شنگول‌بازی مرا ندارد؛ بنابراین با هم جور نیستیم و به اصطلاح همدیگر را درک نمی‌کنیم. او نزد

قدرت تصمیم‌گیری ندارم

همراز عزیز، سلام. امروز یک آن به ذهنم رسید که به شما نامه بنویسم و امیدوارم مرا راهنمایی کنید. مشکل من این است که نمی‌توانم عاشق باشم. نمی‌توانم عاشق خانواده‌ام و عاشق زندگی‌ام شوم.

دفتر آفر خانواده هستم اما لوس نیستم. از کودکی بود و نبود من در خانواده فرقی نمی‌کرد و همیشه من بودم و مدرسه و سکوت‌هایی که در مقابل تکت‌هایی که می‌فوردم. آن قدر از خانواده‌ام ناراحت بودم که هیچ وقت مرف نمی‌زدم. با این که بچه بودم اما همان موقع فهمیدم هیچ کس مرا دوست ندارد. بیشتر وقتم را با کتاب می‌گذراندم و این شده بود زندگی من.

شاگرد زنگ مدرسه بودم اما هیچ کس ندانست پشت این چهره یک قلب شکسته است. در خانه هر کس برای خود جدا زندگی می‌کرد منی غزایمان را نیز با هم نمی‌فوردیم.

از همان بچگی احساس تنهایی می‌کردم و می‌کنم. اما تنهایی موهب شد عاشق شوم. آن هم به خاطر کمبود مهربانی که دارم. سعی کردم فراموشش کنم. اما ته دل به او وابسته است و به خاطر فراموشی به سبک‌روی آوردم و باز متوجه شدم که سبک‌ر هم دردی از من دوا نمی‌کند. اکنون تفریمی سبک‌ر می‌کنم. فروردین ماه امسال تنها همدم را - پدربرزگم - از دست دادم. کسی که حق پدر و مادری بر من داشت.

رفتن پدر بزرگ، غم بزرگ و سنگینی بر دل گذاشت. آن قدر سنگین که منی یک لحظه زنده ماندن هم عذاب‌آور است. برای رفتن به سوی مرگ لحظه شماری می‌کنم.

البته عمومی دارم که همیشه مشوقم در درس‌ها بوده. اما با وضعیتی که دارم نتوانستم فردا ماه نتیجه‌ی فوبی بگیرم. می‌ترسم نزد عمومی شرمند شوم و همین فکر، مرا به و مشت می‌اندازد.

مشکل دیگر این است که نمی‌توانم بین دو راه تصمیم‌گیری کنم؛ مثلاً در انتخاب رشته نمی‌توانم یکی را برگزینم. یا اینکه برایم فواستکار آمده و از اقوام است و قدرت تصمیم‌گیری ندارم. ضمن اینکه عمومی نیز مخالف این وصلت است. تحمل چنین شرایطی برایم مشکل است و من در این دنیا که همچون یک زندان است دست و پا می‌زنم. اما کسی نیست مرا نجات دهد.

می‌دانم که نباید چنین زندگی کنم. ولی دست فوادم نیست. همان‌طور که گفتم همیشه تنها هستم و هیچ کس نیست که با او صحبت کنم تا به من کمک کند. مس می‌کنم منی فدا نیز مرا فراموش کرده و دوستم ندارد چون من همیشه به هر کس دل بستم او را از دست داده‌ام و شب‌ها گریه می‌کنم و دفتر فاطماتم را با نوشته‌هایم پر می‌کنم. دیگر زندگی را دوست ندارم.

از شما می‌فواهم به من کمک کنید. به من کمک کنید تا بتوانم از این گردابی که برای فوادم سافته‌ام نجات یابم.

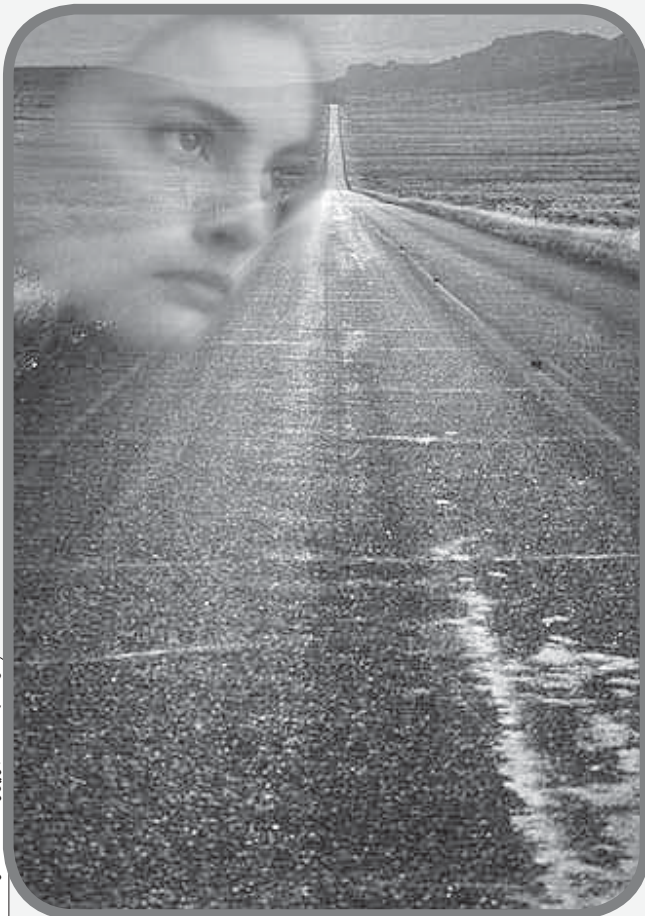
منی یک لحظه زندگی را نیز برای فوادم مراه می‌دانم امیدوارم دست یاری‌ای که به سوی شما گرفته‌ام را بی‌جواب برنگردانید. از لطف شما سپاسگزارم.

مهاجر تنها

دوست عزیزم، برای تو و همه جوانان عزیز، سلامت و شادی آرزو می‌کنم. دلیل اینکه در ابتدای پاسخ به نامه‌ات چنین دعایی کردم، تأثر قلبی من از خواندن نامه‌های بی‌شماری است که از شما به دستم می‌رسد و سرشار از اندوه و رنج و استقبال از مرگ و نیستی است و من افسوس می‌خورم که در هر کدام از شما این همه نیروی جوانی - انرژی و توان و قابلیت‌های بی‌ظنیر وجود دارد، اما همه در سایه ناامیدی و بی‌هدفی و بی‌انگیزگی، بی‌مصرف و پوچ می‌شود. دختر خوبم، امیدوارم قدر خودت را بهتر و بیشتر بدانی و برای مشکلات

و ناراحتی‌های زندگی‌ات، دنبال راه حل و گشایش بگردی. به جای رخوت و ناامیدی، از انرژی جوانی‌ات بهره‌گیری و برای تغییر و دگرگون کردن وضع زندگی‌ات، تلاش کنی. مهم‌ترین مساله این است که بدانی و باور کنی تو خوبی حتی اگر اشتباه کنی و حق‌داری زنده باشی و در سلامت و آرامش، سال‌های سال زندگی کنی و هیچ کس نمی‌تواند و نباید این حق را از تو بگیرد. مشکل تو این است در دوران کودکی دیده نشدی. پدر و مادر توجهی را که لازم داشتی به تو ندادند و فضای خانواده‌ات طوری بوده که همه با فاصله و دور از هم و بدون توجه به نیازها و مسائل و گرفتاری‌های درونی و عاطفی هم زندگی کرده‌اید. طبیعی است که حس تنهایی و بی‌کسی داشته‌باشی و خلأ مهر و محبت را در وجودت احساس کنی. این نکات را خودت هم به خوبی دیده‌ای و در نامه‌ات برام نوشتی. بنابراین قدم اول این است که با این آگاهی روبه‌رو شوی و به خودت حق حیات بدهی. اگر دیگران آن‌طور که می‌خواستی به تو توجه نکرده‌اند یا اگر توجه و محبت‌شان مشروط به رفتار و اعمال خوب تو بود، معنی‌اش این نیست که تو خوب نیستی و یا دوست‌داشتنی نیستی. باید برای وجود خودت احترام و ارزش قائل شوی. آنچه دیگران به تو ندادند را از درون خودت بخواه. تلاش کن برای زندگی‌ات معنا و هدف پیدا کنی. اگر می‌خواهی درس بخوانی، رشته مورد علاقه‌ات را پیدا کن؛ با تحقیق با مشاوره و با پرسش از کسانی که قبلاً این مسیر را طی کرده‌اند و با توجه به گرایش و علاقه‌ات، رشته‌ای را که دوست داری انتخاب کن و برای رسیدن به هدف برنامه‌ریزی و تلاش کن. اگر قصد ازدواج داری باز هم لازم است که تحقیق کنی و از بین خواستگاران فردی را که با روحیات و سلیقه و علایق تو نزدیک است، انتخاب کنی. از دیگران (مثل عمومی) نظر بخواه، اما در نهایت با توجه به درجه تفاهم و شناختی که به دست آورده‌ای تصمیم بگیر. توصیه می‌کنم حتماً به یک مشاور یا روانشناس مراجعه کنی قبل از اینکه زندگی را بر خودت حرام کنی و مهر بی‌متهای خداوند را نسبت به وجود با ارزشت که به این دنیا عرضه شده، نادیده بگیری.

برایت سلامتی و شادکامی آرزو می‌کنم.



دیار من ..

از من سلام باد به آن یار و آن دیار یارب که یار باد سلامت، دیار هم



طیس

شهریار

میرحسین خان را ذکر کرده است.



در گذشته باغ گلشن طیس یکی از دو مکان دیدنی شهر بوده است و عمارت دیگر آن قلعه طیس (ارگ) بوده است که در طرف دیگر شهر قرار دارد. ساختمان سر در باغ گلشن و دیوارهای زیبای آن بر اثر زلزله از بین رفته است.

✳️ **مسجد جامع** - این بنا بعد از زلزله سال ۵۷ مورد بازسازی

قرار گرفت و مساحت آن ۱۰ هزار مترمربع بوده و دارای چهار شبستان و دو ایوان روبروی یکدیگر است که حالت قرینه دارند و شبستان با یک ایوان و در قسمت غربی قرار دارد که ۸۰ درصد کارهای اجرایی آن با ۲۵۰۰ متر زیربنا انجام شده است. در حال حاضر محلی جهت اقامه نماز عبادی سیاسی جمعه می‌باشد.



✳️ **امامزاده حسین بن موسی الکاظم (ع)** - بنای اولیه مقبره در قرن پنجم هجری همزمان با سلطنت طغرل بیک سلجوقی بوده است، با توجه به سیاست حاکم بر این سلسله آرامگاه حسین بن موسی الکاظم (ع) نیز در این زمان مورد مرمت و بازسازی قرار گرفت و ساختمان‌هایی به آن افزوده شد.

✳️ **سدرکبیت** - از قدیمی‌ترین

سدهای موجود در خاورمیانه است و معماری آن بسیار بی‌نظیر است.

✳️ **آب انبارها** - این آب انبارها که تعدادی از آنها بعد از زلزله بازسازی شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

✳️ **پارک کودک** - در قسمت غربی طیس واقع شده است.

✳️ **روستای ییلاقی خرو** - این روستا در شرق طیس در دل رشته کوه شتری قرار گرفته و با بهره‌گیری از هوای خوب و وجود باغ‌های گردو، آلو، زردآلو، گیلاس، محیطی تفریحانه برای مردم این شهرستان به‌وجود آورده است. این روستا در ۲۴ کیلومتری طیس واقع شده است. رودخانه سردر نیز در این منطقه وجود دارد. طاق شاه عباس و حمام آب گرم مرتضی علی یکی از جاذبه‌های زیبای این منطقه است. گفته می‌شود این طاق پلی بوده است که ارتباط نیروهای حسن صباح و رهبر فرقه اسماعیلیه را با قلعه معروف خروان که در روستایی به همین نام بر بالای کوهی صعب‌العبور بنا شده دارای آب انبارهای بزرگ استخرهای آب و حصار قلعه می‌باشد. از جمله خصوصیات برجسته این قلعه نحوه آب کردن آب انبارهای آن است.

✳️ **روستای ییلاقی از میغان** - مکانی زیارتی، تفریحی با آب و هوای خوش در ۵۰ کیلومتری طیس می‌باشد. از دیگر مناطق ییلاقی طیس می‌توان به روستاهای شاهزاده علی، سرنند، ماوادر و کُرنند اشاره کرد.

آشنایی با دانشگاه آزاد اسلامی واحد طیس:

دانشگاه آزاد اسلامی واحد طیس در سال ۱۳۷۴ با پذیرش ۵۰ دانشجو در یک رشته (کاردانی حسابداری) آغاز به فعالیت نمود. در حال حاضر در این واحد دانشگاهی در ۱۴ رشته دانشجویان مشغول به تحصیل هستند که سال آینده در رشته‌های کارشناسی فرش، کارشناسی مدیریت بازرگانی و کاردانی موزه‌داری نیز پذیرش دانشجو خواهد داشت. دانشگاه آزاد اسلامی واحد طیس در حال حاضر در مقطع کارشناسی رشته‌های مهندسی معدن گرایش اکتشاف و استخراج معدن و در مقطع کاردانی در رشته‌های کاردانی استخراج معدن و کانه‌آرایی و همچنین کارشناسی زمین‌شناسی پذیرش دانشجو دارد که این رشته با توجه به پتانسیل بالای معدنی طیس دایر شده است. هم اکنون این دانشگاه دارای ۱۹ عضو هیات علمی و ۸۵۰ دانشجو می‌باشد که در آینده به یاری خداوند و همت مسئولین شاهد پیشرفت علمی و پژوهشی این دانشگاه خواهیم بود.

با تشکر از آقای مهدی بزرگر ایوکی

موقعیت جغرافیایی:

شهرستان طیس با وسعتی معادل ۵۵۴۶۰ کیلومتر مربع از شهرستانهای استان یزد و حد فاصل استان کرمان، یزد و خراسان است. در نواحی شرقی رود و کوه مهمی وجود ندارد و کوه‌های پراکنده و کم ارتفاع در جنوب غربی در تعدیل هوای شهر طیس موثر می‌باشند.



آب و هوا:

آب و هوای گرم و میزان بارندگی سالانه ۳۵ تا ۱۴۵ میلیمتر است. از ویژگی‌های مهم این شهرستان چهره سرسبز در تمام فصول سال به علت وجود نخلستانها و باغ‌های مرکبات می‌باشد. بیشترین درجه گرما در تابستانها ۴۷ درجه بالای صفر و کمترین درجه گرما در زمستانها ۵ درجه زیر صفر است.

پیشینه تاریخی:

اسناد تاریخی نشان می‌دهد که این شهرستان در زمان عمرین خطاب توسط

سربازان اسلام به صلح گشوده شد و از آن زمان حوادث زیادی را به خود دیده است. در زمان قاجار و رضاشاه به صورت حاکم نشینی اداره گردیده و قلمرو آن شامل گناباد، فردوس، رباط پشت بادام و قسمتی از کرمان و در مقطعی بسیار فراتر از آن بوده است و در سال ۱۳۳۹ به

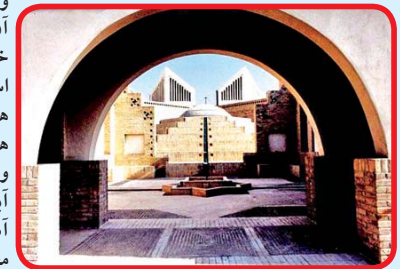


شهرستان تبدیل گشته است. در ۲۵ شهریور ۱۳۵۷ زلزله‌ای با قدرت ۷/۸ ریشتر این شهرستان را ویران کرد و حدود ۲۵ هزار نفر از مردم شریف این خطه در این حادثه دلخراش جان خود را از دست دادند و بعضی بناهای تاریخی این شهرستان نابود گردید و برخی از آنان همچنان باقی است. از دیگر حوادث تاریخی این شهرستان حمله نظامی آمریکا به طیس بود که در ۵ اردیبهشت سال ۵۷ اتفاق افتاد و به یاری خداوند این ارتش در توفان شن شکست خوردند.

در کتب قدیمی درباره طیس چنین نوشته‌اند:

«طیس مسینان (مسینا) از اقلیم سیم شهری کوچک است و گرمسیر و در او نخلیات فراوان و آبش از کاریز است. غلات این قصبه در هفتاد روز آب خورد

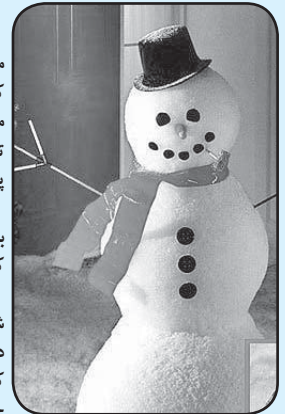
و غلات مواضع که در حوالی آن است در هفت روز آب خورد - طیس گیلکی شهری است کوچک از اقلیم سیم در هفت روزه راه یزد است و هوایش گرم به غایت و خرما و ترنج و نارنج بسیار است و آبش از چشمه است مقدار دو آسیاگردان آب باشد. حصاری محکم دارد و در جوار آن علف نیست.»



آثار تاریخی و جاذبه‌های گردشگری:

✳️ **باغ گلشن طیس** - آن طور که مدارک و شواهد نشان می‌دهد باغ گلشن طیس به‌وسیله میرحسین خان، سومین حاکم طیس از سلسله خوانینی که به‌وسیله نادرشاه به حکومت طیس منصوب شدند ساخته شده است. میرزا خانلر اعتصام‌الملک که در تاریخ ۱۲۹۴ هـ. ق از طیس بازدید کرده است. موضوع ساختن باغ به‌وسیله

آدم برفی



آن سال، زمستان، برف سنگینی بارید. بچه‌های محل دور هم جمع شدند و یک آدم برفی درست کردند. میدان محلی خیلی بزرگ بود و همه روزه، مردم زیادی در آن رفت و آمد می‌کردند. پنجره‌ی تعدادی از اداره‌های دولتی، رو به میدان باز می‌شد. از پشت این پنجره‌ها، میدان، جلو چشم خیلی‌ها بود. چندتا از بچه‌های محل که با هم خواهر و برادر بودند، خنده‌کنان و فریادزان، آدم‌برفی مضحکی علم کردند، آن هم درست وسط میدان.

اول گلوله‌ی برفی بزرگی را غلتاندند تا بزرگ شد. این از تنه‌ی آدم‌برفی. بعد هم گلوله‌ی دیگری درست کردند و آن را روی تنه گذاشتند. گلوله‌ی کوچکتری هم برای سر آدم برفی درست کردند. چندتا که ذغال کوچک را هم به جای دکمه‌ی لباس، ردیف کردند؛ از بالا تا پایین. به جای دماغ هم هویج قرمزی وسط صورتش کاشتند. به عبارت دیگر، آدم‌برفی ما مثل هزاران آدم‌برفی دیگر بود که بچه‌های کشور، موقع باریدن برف درست می‌کنند. آدم‌برفی و برف‌بازی برای بچه‌ها، شادی‌بخش بود. رهگذرانی که از میدان رد می‌شدند، جلو آدم‌برفی که می‌رسیدند، با نگاهی از سر حسرت و تحسین، لحظه‌ی مقابلش می‌ایستادند، بعد هم راهشان را می‌کشیدند و می‌رفتند.

اداره‌های دولتی مشرف به میدان، مثل همیشه به کار خود ادامه می‌دادند. پدر بچه‌ها از اینکه می‌دید بچه‌ها جست و خیز می‌کنند و اشتهايشان باز شده، خوشحال بود.

شب، همگی دور هم جمع شده بودند که زنگ در به صدا درآمد. روزنامه‌فروش محل بود که دکه‌ی در گوشه‌ی میدان داشت. از اینکه بی‌موقع مزاحم شده بود، کلی عذرخواهی کرد. وظیفه‌ی خودش می‌دانست که چند کلمه خصوصی با پدر بچه‌ها حرف بزند. خوب بچه‌ها کوچک بودند، به همین دلیل هم باید خیلی مواظبت می‌کردند که مبادا منحرف شوند. اگر به خاطر این حس مسؤولیت نبود، مزاحم نمی‌شد.

ملاقات او جنبه‌ی آموزشی داشت. قضیه مربوط می‌شد به دماغ آدم‌برفی که با یک تکه هویج درست کرده بودند. روزنامه‌فروش محل هم دماغ قرمزی داشت. البته قرمزی دماغ او به خاطر زکام بود نه نوشابه‌های الکلی؛ متوجه عرضم که هستید. درست نبود که برای مبارزه با او، سمبل علنی را وسط میدان علم کنند و آبروی او را بریزند. آن هم برای نشان دادن دماغ ناقابل او. روزنامه‌فروش، ممنون می‌شد اگر بچه‌ها بی‌سر و صدا تنبیه شوند تا بعداً از این کارها نکنند.

پدر بچه‌ها، بعد از صحبت با روزنامه‌فروش خیلی نگران شد. بچه‌ها اصلاً حق نداشتند مردم را دست بیندازند. حالا دماغشان قرمز باشد یا نه، فرقی نمی‌کند. آنها برای درک چنین مسایلی خیلی بچه بودند. پدر، بچه‌ها را احضار کرد و روزنامه‌فروش را نشان داد و گفت: «راستش را بگویید ببینم، وقتی می‌خواستید دماغ آدم‌برفی را بگذارید؛ می‌خواستید شبیه دماغ این آقا باشد؟»

بچه‌ها هاج و واج او را نگاه کردند. متوجه سؤال پدرشان نشدند. بعد که پدر توضیح داد، قسم خوردند که اصلاً به فکر بینی او نبودند. به هر حال پدر برای تنبیه بچه‌ها، گفت شب بی‌شام بخوابند.

روزنامه‌فروش تشکر کرد و راه افتاد که برود. در آستانه‌ی در، با رئیس شرکت تعاونی رویه‌رو شد. پدر بچه‌ها از دیدن شخصیت برجسته‌ی مثل او که افتخار داده بود و به خانه‌اش آمده بود خوشحال شد. آقای رئیس با دیدن بچه‌ها ترش کرد.

«عجب، پس اینها بچه‌های شما هستند؟ آقا چرا مواظب بچه‌هایتان نیستید. البته خیلی کم سن و سال هستند اما شیطنتهایی می‌کنند که بعداً گران تمام می‌شود. فکر می‌کنید امروز بعد از ظهر از پنجره‌ی اداره چه دیده‌ام؟ بچه‌هاتان یک آدم برفی درست کرده بودند...»

پدر بچه‌ها گفت: «حتماً دماغ آن...»

«برو آقا، چه دماغی؟ سه تا گلوله‌ی برفی روی هم سوار کرده بودند. اولی گنده بود و دو تای دیگر به ترتیب کوچکتر. یعنی شما ناراحت نمی‌شوید؟ قباحه دارد آقا.»

پدر بچه‌ها اصلاً نمی‌فهمید که قباحه مطلب کجاست. گذاشتن گلوله‌های برفی روی همدیگر، چه ارتباطی با رئیس تعاونی دارد. آقای رئیس گفت: «آقا مثل روز روشن است. می‌خواستند به مردم حالی کنند که تعاونی دزدبازار است. دزدی بالای سر دزد دیگر. رئیس دزدها هم آن بالا نشست. آقا جان این حرفها مسؤولیت دارد. اگر کسی این حرفها را توی روزنامه‌ها بنویسد، پدر صاحب بچه را در می‌آورند. باید برود کلی استنطاق پس بدهد. چه رسد به اینکه وسط میدان شهر به نمایش بگذارد.»

با همه‌ی این حرفها، رئیس تعاونی آدم بدجنسی نبود و بچگی بچه‌ها را می‌بخشید، اما چنین حرکاتی دیگر نباید تکرار می‌شد.

وقتی پدر بچه‌ها پرسید آیا واقعا وقتی گلوله‌های برف را روی هم سوار می‌کردند، منظورشان این بوده که اعضای تعاونی دزدند و رئیس تعاونی هم رئیس دزدهاست، گریه کردند و قسم خوردند که چنین منظوری نداشتند. پدر دستور داد برای آنکه ادب بشوند رو به دیوار بایستند.

کاش ماجرا به همین جا ختم می‌شد. صدای زنگ سورتهمی بلند شد. دو نفر دم در آمده بودند یکی‌شان غریبه بود با پوستین سفید و دیگری رئیس شعبه‌ی محلی انجمن‌های ملی کشور. هر دو نفر رسیده و نرسیده دانشان درآمد: «از دست بچه‌های شما شکایت داریم.»

قضیه دیگر عادی شده بود و پدر بچه‌ها اصلاً تعجب نمی‌کرد. از هر دو نفر خواست که بیایند توی خانه. آقای رئیس انجمن، زیر چشمی به مرد غریبه نگاه می‌کرد. او را نمی‌شناخت. اول خودش شروع کرد.

«تعجب می‌کنم آقا. شما چطور می‌توانید این خرابکاریها را تحمل کنید؟ احتمالاً دانش سیاسی‌تان خیلی کم است. زود باشید اعتراف کنید!»

پدر بچه‌ها نمی‌دانست چه شده که دانش سیاسی کمی دارد.

«آقا جان، اینها هم بچه‌اند که شما دارید؟ چه کسی دیده که چند تا بچه، قدرت سیاسی مردم را مسخره کنند؟ بچه‌های شما با آدم برفی‌یی که درست کرده‌اند...»

پدر بچه‌ها زیر لب گفت: «لایب باز هم موضوع دزد و دزدی...»

«دزدی یعنی چه آقا؟ می‌دانید علم کردن یک آدم‌برفی جلو پنجره‌ی رئیس چه معنایی دارد؟ من مردم را می‌شناسم؛ می‌دانم پشت سر من چه حرف‌هایی می‌زنند. اصلاً چرا بچه‌های شما جلو پنجره‌ی شهردار، آدم‌برفی درست نمی‌کنند؟ چرا جواب نمی‌دهید؟ سکوت شما بی‌معنی نیست. چوش را می‌خورید.»

با شنیدن کلمه‌ی خوب، غریبه بی‌سر و صدا بلند شد و از اتاق بیرون رفت. چند لحظه بعد صدای زنگ سورتهمی که دور می‌شد به گوش رسید.

رئیس گفت: «بله آقا! هرطور که میلان است. اما بهتر است به این حرفها دقت کنید. بنده حق دارم در خانام با لباس راحتی که دکمه‌هایش باز است قدم بزنم. بچه‌های شما که نباید مرا مسخره کنند! دکمه‌های آدم‌برفی معنی دو پهلوئی دارد. بنده اگر دلم بخواهد می‌توانم بدون شلوار هم در خانام قدم بزنم؛ به احدی هم مربوط نیست. گفته‌باشم!»

متهم، بچه‌ها را کنار دیوار احضار کرد تا اعتراف کنند که موقع درست کردن آدم برفی، قصد داشتند رئیس را مسخره کنند. ذغالها را عمداً روی تنه‌ی آدم‌برفی گذاشته بودند تا قدم زدن آقای رئیس را با لباس راحتی در اطراف خانه به ریشخند بگیرند. بچه‌ها با گریه و زاری قسم خوردند که آدم برفی را برای بازی درست کرده‌اند و قصد بدی نداشتند. البته پدر علاوه بر تنبیه‌های قبلی محرومیت از شام و ایستادن رو به دیوار، به آنها دستور داد روی کف سرد اتاق به زانو بنشینند. آن شب خیلی‌ها در خانه را کوفتند اما کسی جواب نداد.

در میدان، بازی بچه‌ها را قدغن کرده بودند. صبح روز بعد، از بوستان کوچک دم محل کارم رد می‌شدم که بچه‌ها را دیدم. بچه‌ها با هم جر و بحث می‌کردند که چه بازی تازه‌ی بکنند.

یکی گفت: «من می‌گویم آدم برفی درست کنیم.»

دیگری گفت: «آدم برفی که به درد نمی‌خورد.»

یکی‌شان گفت: «من می‌گویم روزنامه‌فروشی درست کنیم. یک دماغ قرمز هم برایش می‌گذاریم. و قرمزی دماغش هم از مشروب خوری است؛ خودش می‌گفت.»

دیگری گفت: «من می‌خواهم رئیس تعاونی درست کنم.»

یکی دیگر هم گفت: «اصلاً من رئیس انجمن درست می‌کنم و مثل یک خنگ برایش دکمه هم می‌گذارم.»

بچه‌ها اول جر و بحث کردند. اما بعداً به توافق رسیدند که به نوبت درست کنند. بعد هم کلی خندیدند.

از دواج به سبک امروز

که توی روی ما وایسادی و گفتی این پسره رو می‌خوای...
نوبت من بود که حرف مادر را تند بیرم، با عصبانیت و اندکی تلخی گفتم:
- پسره نه، آقای مهندس شهرام...
مادر، عصبانی‌تر از من ادای حرف زدنم را درآورد و ادامه داد:
- خب باشه، جناب آقای مهندس شهرام... بله، برات می‌گفتم، از روزی که
پاهات رو کردی توی به کفش و گفتی آقای مهندس رو می‌خوای، من و پدرت تورو
از خونه رفته به حساب آوردیم، حلالم تو مختاری که هر طوری دوست داری عمل
کنی، ایشالا به زندگی داشته باشی که همه به اون حسرت بخورن. این آرزوی من
و پدرته، اما وقتی قرار باشه ما هیچ نقشی توی زندگی تو نداشته باشیم، پس دیگه
حرفت چیه، خب خودت برو درستش کن...

فریادگونه پرسیدم:
- این حرف آخرتون بود مامان؟!
مادرم خسته و نالان جواب داد:
- حرف اول و آخرم...
باز پرسیدم:
- حرف اول و آخر شما یا بابام؟!
مادر انگار که بخواهد از یک قدیس حرف بزند، زمزمه کرد:
- من و بابات یکی هستیم، ما عاشق و معشوق قدیم هستیم نه مال امروز که همه
چی آبکی شده...

مادر داشت پرزخم نمک می‌زد، طعنه‌اش را به دل گرفتم و گفتم:
- شما و بابام مثل بسیاری از مرد و زنهای قدیم مجبور به زندگی با هم شدید
و باهاش کنار اومدید و گرنه...

مادر لیخند غمگینش را ریخت روی صورتش و گفت:
- وگرنه می‌رفتم دادگاه طلاق می‌گرفتم، نه؟!
و بعد همراه با آهی که از سینه بیرون داد، گفت:
- ما هنوز نمی‌دونیم دادگاه کجاس، زندگی من و بابات به قاعده بیشتر نداره،
اونم عشقه، اما حالا...

پریدم توی حرف مادر و گفتم:
- راستی خوب شد یادم انداختید، دادگاه، من و شهرام هفده روز دیگه حتماً باید
عروسی کنیم، یعنی روز تولد من، اگه بابا راضی نشه توی این هفده روز رضایتش رو
اعلام کنه، ما مجبوریم به دادگاه بریم و از اونجا تقاضای ازدواج قانونی بکنیم...
این حرفم، مادر را نشان روی زمین، من فقط نشستنتش را دیدم، خرد شدن و
له شدن و ویران شدنش را ندیدم چون چشم‌های جسم و جانم به جز شهرام چیز
دیگری نمی‌دید. مادر نشست روی زمین و انگار که بخواهد ناله کند، گفت:
- گل بود به سبزه هم آراسته شد، دیگه چه شود، وقتی به زندگی شروعتش توی
دادگاه باشه...

دیگر تحمل رودررویی با مادر را نداشتم، آماده شدم که بروم بیرون، با شهرام
قرار داشتم، گفتم:
- عاقبتش هم معلومه، چون همه چی با حساب و کتاب شروع می‌شه و دیمی
نیست...

مادر غمگین‌تر خندید و بلند بلند رو به آسمان گفت:
- از این دیمی‌تر، این پسره...
مکثی کرد و انگار آب دهانش را با زحمت قورت داد و دنباله حرفش را
گرفت...
- این پسره آقای مهندس اینقدر وجود نداره که پا بذاره جلو و خودش بیاد جلو
با بابات حرف بزنه، این دیمی نیست؟!...

داشتم از خانه می‌رفتم بیرون، بهتر دیدم که پاسخی به حرف مادر ندهم، آمدم
بیرون و تا برسم به شهرام، اندیشه‌ام هزار راه رفت.
شهرام هم مثل همیشه چشم به دهانم داشت تا بفهمد توانسته‌ام پدرمادرم را
راضی کنم یا نه. رسیده و نرسیده جواب این کنجکاوی‌اش را دادم:
- اینا سر عقل بیا نیستن، فکر کنم باید از همون دادگاه اقدام کنیم...
شهرام سری به تأسف تکان داد و گفت:
- می‌خوای من باهاشون حرف بزنم?!
فکر بدی نبود اما... اندیشه‌ام را به شهرام گفتم:

- اینا وقتی برای دخترشون ارزشی قائل نمی‌شن، می‌خوای روی تورو نندازن
زمین؟! نه! ولش کن، می‌ترسم تورو هم من بشکنم، اونوقت دو تا آدم له شده
چطور می‌خوان زندگی کنن...

شهرام مثل خودم از این عبارت آخرم خندید و باز هم تفریح عصرگاهی‌مان
شروع شد، از جلو همان آیمیه فروشی معروف. این، کار هر روزمان بود از شنبه تا
چهارشنبه، از اداره که می‌آمدم، شهرام هم از شرکت‌شان آمده بود، هر کدام می‌رفتم
خانه خودمان، و ساعتی بعد آماده می‌شدیم برای با هم بودن، و برنامه‌ریزی درست

فریاد زد:
- مامان! چرا بوهونه می‌آری؟ من نمی‌تونم با مرد دیگه‌ای زندگی کنم، یا شهرام
یا هیچ کس دیگه، اصلاً انگار خدا ما دوتا رو واسه‌ی هم آفریده، به اسممون نیگا
کن... شهرام و شهناز...

مادر خندید. خنده‌اش خنده نبود، خنده‌اش تلخ بود. خودش هم این را گفت.

گفت:
- فکر نکن خنده‌ی من از سر دل‌خوشی‌یه، نه دختر، خنده‌ی تلخ من از گریه
غم‌انگیزتر است، من می‌خندم به افکار پوچ و رویایی تو...
باز فریاد زد. حالی‌ام نبود انگار. داد می‌زدم بر سر کسی که یک عمر سخت‌ام
را کشیده بود. به قول خودش:

- گیریم تو همین طوری بزرگ شدی و من و بابات اصلاً دخیل نبودیم توی بزرگ
شدنت، اما شیرخوردنت که واسه من زحمت داشته، تمیز کردنت که برام دردسر
داشته، ایشالا خودت...

انگار که مادر یاد مصیبتی عظیم بیفتد، سکوت کرد و دوردست‌ها را خیره شد و
ادامه حرفش را این طور گرفت:

- ما که تا شب عروسی قیافه‌ی مرد زندگی‌مون رو ندیدیم عاقبت‌مون این شد،
که دخترمون بره واسه خودش شوهر پیدا کنه، تو که این طوری توی روی بابا
و مامانت می‌ایستی و با پررویی می‌گی من همین شوهررو می‌خوام خدا می‌دونه
عاقبت چی بشه...

این بار نوبت من بود که سر تکان بدهم. پوزخندی هم از سر افسوس زد و برای
بی‌نهایتیم مرتبه رو به مادر گفتم:

- مامان من! چرا متوجه نیستید، اون قضایا مربوط به قدیم بود، مال سی چهل
سال پیش، اما حالا روزگار متفاوت شده، اون وقتا اون طوری رسم بود و حالا این
طوری...

مادر حرفم را تند برید و آمد میان کلامم:

- گیریم که دنیا وارونه شده، حرمت پدر و مادر که از میون نرفته، رفته؟!
فایده‌ای نداشت. مادر، هنوز توی عالم دیگری سیر می‌کرد، انگار ما حرف
یکدیگر را نمی‌فهمیدیم، جروبحث هم فایده‌ای نداشت، من تصمیمم را گرفته بودم،
شهرام، اولین و آخرین انتخابم بود. این را و شاید حرف آخرم را برای مادر گفتم،
بقیه‌اش با خودش بود، می‌توانست همراهی بکند و نکند، من فقط می‌خواستم پدر و
مادرم در جریان امور زندگی‌ام باشند، همین. تمام اندیشه‌ام را ریختم در قالب چند
عبارت و تحویل مادر دادم:

- ببین مامان‌جون! من بیست و شش سال سن دارم، یعنی دیگه بچه نیستیم، خوب
و بد رو تشخیص می‌دم، حقوق می‌گیرم و می‌تونم زندگی خودم رو اداره کنم، از
لحاظ قانون هم می‌تونم اون طوری که خودم دلم می‌خواد زندگی تشکیل بدم، به
نظرم بهتره که شما بابارو راضی کنی پا بذاره جلو و با مهریونی اجازه بده من و
شهرام زن و شوهر بشیم و الا...

مادر این بار تندتر حرفم را برید و پرسید:
- والا چی؟! هان؟! با آقا شهرامت از خونه فرار می‌کنید، بفرما، تو از همون وقتی

جلو و دست پدر را بوسید. پدر خیلی آرام و باوقار دستی به سر شهرام کشید و انگار که در حال حرف زدن با داداش‌هایم است، گفت:

– به وقت فکر نکنی من نسبت به شما نظر منفی دارم، نه، شما به بندهی خدا هستید و حق زندگی دارید اما با دختر من سختی ندارید، به همسر از سنخ خودتون بهتر می‌تونست خوشبختتون کنه...

شهرام هم انگار جلو پدرش ایستاده باشد با خوشحالی گفت:

– ایشالا که شهناز خانوم می‌تونه من رو آدم کنه...

و بدین ترتیب من و شهرام به حکم قانون زندگی مشترک‌مان را تشکیل دادیم. شهرام تأکید کرده بود از خانه پدرم هیچ چیزی نیاورم چرا که وسایل خانه‌ی او هم مثل خانه‌اش کامل بود.

زندگی‌مان ابتدا خیلی بی‌سروصدا شروع شد، داخل خانه‌ای که مال پدر و مادر شهرام بود و آنها هم که مرحوم شده بودند. برادرها و خواهرهایش هم همگی خارج از کشور زندگی می‌کردند و قرار بود در زانویه همان سال من و شهرام به ترکیه برویم و آنها هم بیایند و جشن قشنگی به خاطر ازدواج من و شهرام برپا بشود.

روزها پشت سرهم گذشت. شیرینی اولیه‌ی زندگی، کام من و شهرام را حسابی شیرین کرد و تا زانویه برسد و برویم ترکیه، هیچ ملالی نداشتم. مشکلاتمان از زمان حضور در ترکیه شروع شد که برادرها و خواهرهای شهرام با صراحت از او خواستند چون تشکیل زندگی داده است باید به فکر خانه‌ای مستقل باشد و خانه بزرگ پدری باید به عنوان ارثیه میان برادرها و خواهرها تقسیم شود.

با بازگشت‌مان به ایران بعد از جشن‌مان در ترکیه و ماه‌عسلی که داشتیم همه چیز به هم ریخت، شهرام بی‌حوصله نشان می‌داد و بر سر هر چیزی قشقرق به پا می‌کرد، من هم هر چه تلاش می‌کردم با او مدارا کنم فایده‌ای نداشت. شهرام چنان در رفاه و پول بزرگ شده بود که نمی‌توانست با مشکل کوچکی به نام تغییر خانه کنار بیاید. چاره‌ای نداشتم، خودم اقدام دنبال پیدا کردن خانه‌ای مناسب، خیلی هم تلاش می‌کردم که ناامیدی به دلم راه نیابد، چرا که خانه‌ی بزرگ شهرام یکی از اصلی‌ترین معیارهای ازدواج من با او بود و داشت از دست می‌رفت.

خانه‌ای نسبتاً مناسب پیدا کردم و همین که شهرام موضوع را فهمید ناباورانه چنان مرا زیر مشت و لگد گرفت که تا مدت‌ها تمام بدنم کیبود بود و درد داشت. توجیه شهرام برای کتک زدن من این بود:

– هنوزم خیلی از مردم با نونی که از سفره‌ی بابای من کش رفتن دارن زندگی می‌کنن، اونوقت عرووش بیاد بره خونه‌ی اجاره‌ای پیدا کنه...

شهرام نازپرورده‌ی تنبل که به گمان من جوانی ساده و راحت و بی‌غل و غش بود، چنان به یکباره مثل خانه‌ای یخی آب شد که...

الان که داستان زندگی‌ام را می‌نویسم یازده سال و هفده روز است که شهرام گریخته است. به کجا؟! من هم نمی‌دانم.

در تمام این مدت هم من میهمان خانه‌ی پدرم هستم با جسمی شکسته و جانی شکسته‌تر. برادرها و خواهرهای او هم اصرار دارند که بپذیرم شهرام با آنها زندگی نمی‌کند و خبری از او ندارند. البته اداره گذرنامه خروج او را از کشور تأیید می‌کند، حتی مقصدش را هم اعلام می‌کند اما این که او الان کجاست و چه می‌کند... به صورت معمای تمام تاروپود مرا درهم تنیده است.

من، شکست‌خورده از یک ماجرای کاذب، روزگاری سخت را پشت سر می‌گذارم و پدرومادرم روزگاری سخت‌تر را. حالا که خوب می‌اندیشم درمی‌یابم تمامی معیارهای ازدواج با شهرام معیارهایی ظاهری بود، من به تنه‌ی بیمار درخت نمی‌اندیشیدم فقط شاخه‌هایش را می‌دیدم.

طلاق غیابی تنها کاری است که می‌توانم انجام بدهم اما چه سود؟ طلاق غیابی چه چیزی را به من برمی‌گرداند. این حاصل ازدواج من به سبک امروزی بود.

و منطقی برای یک زندگی ایده‌آل. آن روز هم مثل روزهای دیگر سرخوشانه گذشت و به خانه که آمدم انگار پدر منتظر بود. طرز نگاهش اندکی هراس به جانم ریخت، سلام کردم و جواب خشکش را شنیدم و بعد هم با گفتن عبارت «کجا بودی تا حالا؟» سر حرف را باز کرد. من جواب دادم:

– بیرون بودم!

و پدر تند پرسید:

– این بیرون کجاست؟! من نباید بدونم؟

سرم را تکان دادم و گفتم:

– باباجون شما خیلی سخت می‌گیرید!

پدر خیره نگاهم کرد و گفت:

– قبل از تو شنش تا از برادرها و خواهرات‌رو فرستادم خونه‌ی بخت و اینقدر عقلم می‌رسه که سخت بگیرم یا نه، این از وظیفه‌های پدری منه که بدونم تو تا حالا که دو ساعت مونده به نیمه شب کجا بودی..

می‌دانستم مادر همه‌ی حرف‌ها را برایش گفته است. تلاش کردم که با پدر جروبخت نکنم، گفتم:

– همه چیزرو مامان می‌دونه..

پدرم پدانه گفت:

– دخترجون. من خیر و صلاح تورو می‌خوام، آره، مامانت همه چیزرو برای من گفته، من خوبی تورو می‌خوام، این آقای مهندس به درد تو و ما نمی‌خوره، این جوون تیکه‌ی ما نیست، باید بره یکی از جنس خودش‌رو پیدا کنه...

حرف پدر را بریدم و پرسیدم:

– می‌شه بفرمایید چه عیبی داره که به درد ما نمی‌خوره؟!

پدر دلسوزانه حرف زد:

– بفرما چه عیبی که نداره، من چند جا رفتم تحقیق، اولاً که به خونواده با فرهنگ غرب داره و ما فرهنگ‌مون ایرانی اصیله، دوم این که سیگار می‌کشه، سوم این که اهل نماز و روزه و این چیزا نیس... پدر داشت حرفهای ناگفته مادر را می‌گفت. او از معیارهایی حرف

می‌زد که برای من معیار محسوب نمی‌شدند، برای من خود شهرام

مهم بود نه خانواده‌اش، خودش را هم که کاملاً می‌پسندیدم.

این را به پدر هم گفتم و پاسخ پدر را هم شنیدم:

– یعنی برای تو مهم نیست که مرد زندگی‌ت نماز

نخونه...

نمی‌خواستم حرف‌مان را کش بدهم، فقط گفتم:

– نماز باید توی رفتار و کردار آدم خودش‌رو نشون

بده چون خود نماز به نشستن و برخاستن معمولیه...

پدر انگار خاموش شد، انگار فهمید که معیارهای من

با معیارهای او و مادر متفاوت است، حرف‌مان ادامه نیافت

و رفت توی اتاقش و مشغول کتاب خواندن شد، اما مادر که

دورادور داشت حرف من و پدر را دنبال می‌کرد، آمد جلو و

گفت:

– اما از نظر ما همون نشستن و برخاستن هم مهمه، وقتی

قرآن گفته باید نماز خوندا، اونوقت تو داری...

نماندم حرف مادر را بشنوم. رفتم توی اتاقم و در را بستم.

همان موقع هم تصمیم آخرم را گرفتم، دادگاه باید با توجه به

حکم رشد من اجازه ازدواجم را با شهرام صادر می‌کرد.

قاضی رو کرد به پدرم و گفت:

– به هر صورت این دو تا جوون عاقل و بالغ هستن،

اونی که مربوط به شما می‌شه موضوع دخترتونه، ایشون از

نظر قانون می‌تونن با آقای شهرام... ازدواج کنن...

پدر، انگار که بیست، سی سال پیرتر شده باشد؛ تلخ

لبخند زد و گفت:

– ایشالا مبارکشون باشه، آرزوی هر پدری خوشبختی

فرزنداشه، منم دعا می‌کنم که دخترم با همسر دلخواهش به

زندگی خوب داشته باشه اما دعای من روسیاه اثری نداره

چون شبیه به دعای کسی‌یه که دخترش‌رو نشونده روی به

شاخه‌ی نازک و دعا می‌کنه که اون نیفته پایین، خب منم

دارم می‌بینم دخترم چنین وضعیتی داره، پس دعای

من بی‌ثمره...

پدر که این را گفت، شهرام دوید



پدر فکر می کرد اگر کتک بخورم
خوب و سر به راه می شوم
درحالی که عقده‌ای تر شدم

کاش هرگز به او دل نمی بستم



دوست داشتم بگردم، خوش
بگذرانم و تفریح کنم و همین
موجب عصبانیت پدر می شد

در بند دختران دنبال سوژه می‌گردم. دخترکی با موهای رنگ شده و ابروان باریک و چهره کشیده و دستان ظریف، مشغول صحبت کردن با دختر دیگری است. شالی بر سر و مانتویی بر تن دارد. کنجکاو می‌شوم علت آمدنش به آنجا را بدانم، لذا با مسوول آنجا هماهنگ می‌کنم و دخترک برای گفتگو نردم می‌آید. وقتی لب به سخن می‌گشاید، یاد خاطرات تلخ گذشته می‌افتد و می‌گوید:

ای کاش هرگز آن اتفاق تلخ نمی‌افتاد. ای کاش هرگز به او دل نمی‌بستم و اعتماد نمی‌کردم. نمی‌دانم چه بگویم، فقط این را می‌دانم که اعتماد من به جنس مخالف به خاطر زور گفتن و کتک خوردن‌های بی‌حد و حصر پدرم بود. اما پدر و مادرها باید بدانند با زور و کتک هیچ چیز درست نمی‌شود. پدر فکر می‌کرد اگر کتک بخورم، خوب و سر به راه می‌شوم، درحالی که عقده‌ای تر شدم. تنبیه بدنی کرد، زندانی‌ام کرد و ناسزاها گفت و به قول خودش آدم نشدم که نشدم. خیلی سخت است در خانواده‌ای پر جمعیت زندگی کنی اما تنهایی عذابت دهد و هر لحظه احساس کنی نفس کشیدن در آن محیط برایت غیرممکن می‌شود. من در چنین شرایطی بودم. هشت خواهر دارم، ولی با هیچ کدام راز دل نمی‌گفتم. یک برادر هم دارم که اگر نبود راحت تر بودم، زیرا او هم هر جوری بتواند مرا خوار و ذلیل می‌کند و مادری که این وسط مانده و نمی‌داند کدام طرف را بچسبید. شاید ایراد از من است، شاید توقع‌ام بالاست، شاید... خواهرهایم چندان با پدر مشکل نداشتند و سر به راه بودند، اما من از اول سرکشی می‌کردم و پدر هم سخت‌گیری‌اش بیشتر و بیشتر می‌شد. خواهرهایم خیلی زود «بله» گفتند و سرشان به زندگی گرم شد، اما من دوست داشتم بگردم، خوش بگذرانم و تفریح کنم و همین موجب عصبانیت پدر می‌شد. اجازه نمی‌داد با دوستانم بیرون بروم، اجازه هم نمی‌داد دوستانم به خانه‌مان بیایند. من هم ساعات درسی از مدرسه فرار می‌کردم و با دوستان به پارک می‌رفتم. بالاخره پارک رفتن‌ها و درس نخواندن‌ها رازم را بر ملا کرد و پدر متوجه شد، البته زمانی که پنج تجدیدی آوردم و مادرم فهمید از مدرسه فرار می‌کردم، قضیه را به پدر گفت. پدر هم بیکار ننشست و مرا در زیر زمین خانه‌مان زندانی کرد تا به زعم خود پارک رفتن را فراموش کنم. پدر خیلی دوست داشت درس بخوانم و برای خودم کسی شوم. می‌گفت: «اگر اهل درس نیستی وقت را تلف نکن» من هم قاطعانه گفتم: «دوست ندارم درس بخوانم.» بنابراین تا اول دبیرستان بیشتر درس نخواندم. وقتی درس نخوانی و بیکار باشی باید یک جوری وقت بگذرانی؛ به زندگی مردم سرک بکشی، به رفت و آمد و حرف دیگران دقت کنی و...

هم متهم
هستم هم
شاکلی!

آن روز عصر متوجه شدم دخترهمسایه‌مان از ماشین دوست پسرش پیاده شد و گرم و صمیمی خداحافظی کرد. من هم ذوق زده ماجرا را برای مامان تعریف کردم و مامان هم همه چیز را به مادرش گفت و آتشی برپا شد. مادرش با مادرم دعواش شد و پدر هم به خاطر فضولی من با مادر دعوا گرفت و برای اینکه یادم بماند به زندگی دیگران کاری نداشته باشم با کمربند به جانم افتاد. به طوری که تا سه روز تمام بدنم درد می‌کرد. پدر با من لج می‌کرد، من هم عادات بد را بیشتر تکرار می‌کردم. دیگر کتک خوردن برایم عادی شده بود، اگر روزی تنبیه نمی‌شدم، ناراحت بودم. عمداً از خانه بیرون می‌رفتم و آرایش می‌کردم تا پدر کتکم بزند.

یک روز عصر که از خانه بیرون زدم و به پارک رفتم، با پسری آشنا شدم، اوایل درحد سلام و علیک بود و به مرور ارتباطم بیشتر شد تا جایی که وقتی می‌خواستیم همدیگر را ببینیم در خانه‌ی آنها یکدیگر را می‌دیدیم اشتباهم همین بود که به قولش اعتماد کردم. او گفت قصد ازدواج دارد و همچون زن و شوهر رفتار می‌کردیم.

مادر وقتی از ماجرا با خبر شد مصر شد که از دوست پسر - سامان - شکایت کنم و من هم چنین کردم. سامان نزد قاضی می‌گوید، قصد ازدواج دارد، ولی وقتی مادرش را می‌بیند پشیمان می‌شود. مادرش به هیچ عنوان با این وصلت موافق نیست و می‌گوید: «دختر خیابانی نمی‌خواهم» و فعلاً پلانتکلیفم. پنجاه روز است که اینجا هستم؛ هم متهم هستم هم شاکلی.

متهم هستم از آن جهت که سامان را گول زده‌ام زیرا آنها نسبت به خانواده‌ی ما بسیار بالاتر هستند و مادر سامان فکر می‌کند به خاطر پول و ثروت با سامان دوست شده‌ام. شاکلی هم به خاطر اتفاقی که برایم رخ داده است. سامان یک هفته بیشتر زندان نبود. او با سند آزاد شده تا قاضی حکم صادر کند.

نمی‌دانم از مادرم گله کنم یا از سامان. شاید اگر به حرف مادر گوش نمی‌کردم و زمان می‌گذشت، سامان می‌توانست خانواده، علی‌الخصوص مادرش را راضی کند. هر بار که مادر به دیدنم می‌آید می‌گوید به قاضی بگویم که باید حتماً عقدم کند و گرنه پدرم خانه را هم نمی‌دهد. واقعا نمی‌دانم به زور و اجبار می‌شود چنین کرد؟ هر چند در این مدت هیچ‌گاه پدر به دیدنم نیامده و حتی تلفنی هم با من صحبت نکرده است. اگر پدر مرا نپذیرد، من هم خانه را ترک می‌کنم. به زور که نمی‌توانم از پدر بخوام مرا ببخشد. از بچگی زور قبول نمی‌کردم و پدر هم از کودکی با زور و تنبیه خواسته‌هایش را پیاده کرد. شاید مددکار قبول کند مرا به بهزیستی بفرستد و گرنه جز خیابان جای دیگری ندارم.

شوهرم مرا زیر ذره‌بین
قرار داده است

می‌خواستیم همدیگر را تغییر دهیم

اما...

همسر من نه رفیق باز
بود، نه پرخاشگر و نه
معتاد

برای نگه داشتن این زندگی هر کاری که می‌شد انجام دادم، هر چه تلاش کردم که به طریقی حفظش کنم، نشد. اصلاً هیچ چیز با یکدیگر هماهنگ نبود. وقتی قرار است کاری سرانجام نداشته باشد، نمی‌شود درستش کرد. از آغاز اشتباه کردیم و سعی داشتیم به اشتباه آن را ادامه دهیم.

وقتی به خواستگاریم آمدند بیست و دو، سه ساله بودم. دنیا می‌فقط شغل بود و رسیدگی به دانش‌آموزانم. معلمی برایم شغل مقدسی بود و همه فکر و اندیشه‌ام رسیدگی به درس و مشق بچه‌ها بود. اما «فرزین» هم جوان بدی نبود. فاصله سنی‌مان چهار سال بود و در یک مغازه اجاره‌ای مشغول فروش لوازم یدکی خودرو بود. درآمدش آنقدر بود که کفاف زندگی مشترک را بدهد. جزو آن دسته از جوان‌ها نبود که اهل شر و شور باشد، دیگران در موردش می‌گفتند پسر آرام و مؤدبی است. سرش به کار خودش است.

دچار تردید شده بودم. از طرفی به خودم تا دو سه سال دیگر زمان داده بودم تا به ازدواج فکر کنم، از طرفی هم فرزین پسر خوبی بود، می‌ترسیدم از رد کردنش دچار پشیمانی شوم.

خانواده‌ام می‌گفتند فکرها را بکن. الان دیگر وقت ازدواج است، اما عجولانه تصمیم نگیر. فرزین خوب است اما با جوانی که می‌دهی بعدها پشیمان نشو.

مدتی وقت می‌خواستیم. فرزین مشکلی نداشت. به راحتی قبول کرد که فرصت برای فکر کردن داشته باشم. حتی شرایطم را برای کار کردنم - حتی در شهرستان - هم قبول کرد.

دیگر دلیلی برای مخالفت نداشتیم. جواب مثبت را اعلام کردم و خیلی زود به عقد یکدیگر درآمدیم. فرزین پسر خوبی بود. خیلی از نظر اخلاقی به یکدیگر نزدیک نبودیم. اما دوستش داشتیم. به خاطر علاقه‌ای که به او داشتیم، اختلاف عقیده میانمان خیلی به چشم نمی‌آمد. می‌دانستم هر زوجی در ابتدای زندگی اختلاف سلیقه دارند. به هر حال هر کدام از دو خانواده جدا از یکدیگر و با دو تربیت و فرهنگ متفاوت هستند. این موضوع در مورد ما هم حکم می‌کرد. سعی می‌کردم با بعضی از روحیاتش کنار بیایم.

هشت ماه بعد از عقد، جشن عروسی‌مان برگزار شد و به خانه بخت رفتیم. زندگی خوبی داشتیم. صبح‌های زود از خانه بیرون می‌رفتم و ظهر به خانه می‌رسیدم و قبل از آنکه فرزین برای استراحت به خانه برسد، غذا را آماده می‌کردم. فرزین به خانه‌داری و وضعیت خانه حساس بود و همیشه تلاش می‌کردم کارهایم را به بهترین شکل انجام دهم. اما کم‌کم تحمل تمام شد. احساس می‌کردم فرزین مرا زیر ذره‌بین قرار داده است. حساسیت به این موضوع زیاد شده بود. حتی گاهی وقت‌ها که او هیچ صحبتی نمی‌کرد، این نگرانی را داشتیم که مبادا کاری را درست انجام نداده باشم و او بخواهد به من گوشزد کند، این در حالی بود که او هیچ تغییری نکرده بود. هنوز همان عادات دوران تجردش را داشت. برای من شرایط زیادی را تعیین کرده بود. هر کاری که به نظرش خوب نبود، گوشزد می‌کرد، اما خودش از هیچ کدام از کارهای گذشته‌اش دست بر نمی‌داشت. هنوز دوره‌های دوستانه‌اش را داشت. هنوز به تنهایی با دوستانش به کوه می‌رفت در حالی که به او گفته بودم که دلم نمی‌خواهد چنین کارهایی انجام دهد.

همین موضوع باعث بروز مشکلاتی در زندگی‌مان شد. زودرنج و حساس شده بودم. از کوچکترین حرفش دلخور می‌شدم. تازه به این نتیجه رسیده بودم که تصمیم‌گیری‌ام در ازدواج اشتباه بوده است.

فرزین پسر بدی نبود. او نه اهل رفیق‌بازی بود و نه پرخاشگر و معتاد. ایراد خاصی نداشت، اما ما از نظر روحی هیچ سنجیتی با یکدیگر نداشتیم. نمی‌توانستیم خلق و خوی یکدیگر را تحمل کنیم. از ابتدا هم این مشکل را داشتیم، اما فکر می‌کردیم می‌توانیم این وضعیت را تغییر دهیم و با یکدیگر خوشبخت شویم. اما این تحمل داشت به ضرر هر دو نفرمان تمام می‌شد. ما داشتیم از درون می‌پوسیدیم. سعی داشتیم این زندگی را سرپا نگه داریم اما کم‌کم این وضعیت برای هر دو نفرمان غیرقابل تحمل شد. نمی‌شد به این ترتیب ادامه داد. هر دو نفرمان عصبی شده بودیم. سه سال از ازدواجمان می‌گذشت.

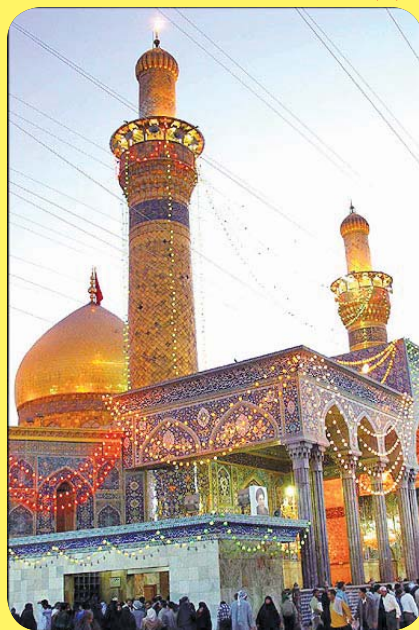
دیگر همه اطرافیان منتظر بچه‌دار شدنمان بودند، اما وقتی حرف از جدایی به میان آوردیم، هیچ‌کس باور نمی‌کرد. خانواده‌ها سعی داشتند ما را وادار کنند که دوباره تلاش کنیم اما فایده‌ای نداشت. ما نمی‌توانستیم صفت‌ها و خلق‌وخوی که یک عمر همراهمان بود را تغییر دهیم. تصمیم گرفته‌ایم که توافقی جدا شویم.

کلید
بهشت

فرزند علامه امینی تعریف می‌کند: «آرزویم بود یک شب خواب پدرم را ببینم که بعد از چهار سال دیدم و دیدم عجب عظمتی پیدا کرده. به پدرم گفتم چه چیزی آنجا باعث سعادت است؟ فرمود: پسرم هادی! واضح تر بگو. گفتم بابا، در آن

سرایبی که شما به این عظمت رسیدی، چه چیز باعث شد؟ کتاب الغدیرتان؟ فرمود: نه بابا. گفتم: تأسیس کتابخانه امیرالمومنین؟ فرمود زیارت امام حسین(ع) من را به اینجا رساند. گفتم بابا راه کربلا بسته است و مردم از این فیض بزرگ محرومند و نمی‌توانند به آن نائل شوند. فرمود: پسرم! هر گوشه‌ای، هر جایی چراغی به نام امام حسین(ع) روشن شد همان جا حرم امام حسین(ع) است.»

ایمان خوشکاران - درگز



عصیان

شهری بود که در آن تقریباً همه آماده انجام یک وظیفه خاص به دنیا می‌آمدند: تکنیسین، مهندس یا مکانیک. تنها برخی از مردم بدون هیچ مهارتی به دنیا می‌آمدند که این افراد راهی دیوانه خانه می‌شدند، چون تنها دیوانگان نمی‌توانند دین خود را نسبت به جامعه ادا کنند. روزی یکی

از دیوانه‌ها عصیان کرد. دیوانه‌خانه کتابخانه‌ای داشت و دیوانه سعی کرد هر چه می‌تواند، از پندها و دانش‌ها بیاموزد. وقتی احساس کرد همه چیز را می‌داند، تصمیم گرفت فرار کند، اما او را گرفتند و به یک پژوهشگاه در بیرون شهر فرستادند.

یکی از مسئولان پژوهشگاه به او گفت: خوش آمدی.

ما بیش از همه، آنهایی را تحسین می‌کنیم که مجبور شده‌اند راه خودشان را پیدا کنند. از حالا به بعد می‌توانی هر کاری دلت می‌خواهد بکنی، چون به لطف آدم‌هایی مثل توست که دنیا قادر به پیشرفت است.

ندا فائزنی - تهران



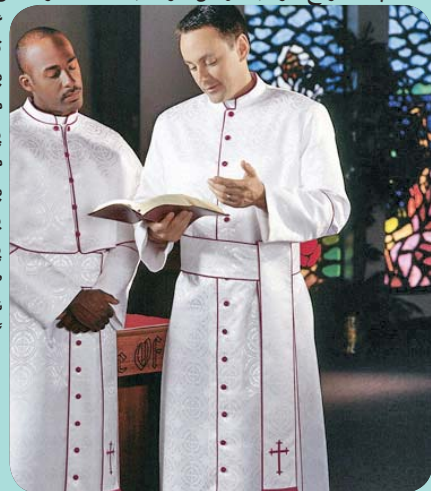
گام
اول

مرد جوانی که می‌خواست راه روحانی را طی کند به سراغ کشیشی رفت. کشیش گفت: تا یک سال به هر کس که به تو حمله کرد و ناسزا گفت، پولی بده.

تا دوازده ماه هر کس به جوان حمله می‌کرد یا به او ناسزا می‌گفت، جوان پولی به او می‌داد، آخر سال باز به سراغ کشیش رفت تا گام بعد را بیاموزد. کشیش گفت به شهر برو و برایم غذا بخر. همین که جوان رفت کشیش خود را به لباس یک گدا درآورد و از راه میان‌بر به کنار دروازه شهر رفت. وقتی مرد جوان رسید پدر شروع کرد به توهین کردن به او و ناسزا گفتن. جوان به گدا گفت

عالی است! یک سال تمام مجبور بودم به هر کس که به من توهین می‌کرد پول بدهم اما حالا می‌توانم مجانی فحش بشنوم، بدون آن که یک پیشیز خرج کنم. پدر روحانی وقتی صحبت جوان را شنید گفت تو برای گام بعدی آماده‌ای!

منبع: مکتوب فرستنده: نازنین - آباچه



پژواک

پسرکی به همراه پدرش در کوه قدم می‌زد که ناگهان افتاد و زخمی شد و همراه آن، با صدای بلندی فریاد کشید «آآه...» و شنید کسی دیگر در کوه فریاد زد و تکرارکنان گفت: «آآه...» تعجب کرد و با کنجکاوئی نعره زد: «تو کی هستی؟» که جواب شنید: «تو کی هستی؟» از این واکنش ناراحت شد و باز جیغ کشید «ترسو» و تکرارکنان دریافت «ترسو... ترسو...»

با التماس به پدر نگاه کرد که چه اتفاقی دارد می‌افتد؟

پدرش لبخند زد و گفت: «پسرم دقت کن!» بعد رو به سوی کوه فریاد کشید «آفرین بر تو!» صدا پاسخ داد: «آفرین بر تو!» دوباره مرد فریاد زد: «تو پهلوانی» و صدا هم گفت «تو پهلوانی». پسرک شگفت‌زده فقط نگاه می‌کرد و نمی‌فهمید. پدرش توضیح داد: «مردم به این اتفاق می‌گویند پژواک، ولی در واقع این زندگی است. هر چیزی که گفته بودی یا انجام داده بودی، به تو برمی‌گردد. زندگی ما یک بازتاب است، بازتابی از اعمال و رفتار خودمان. اگر تو عشق و محبت بیشتری در جهان می‌خواهی، عشق و محبت را در قلب خودت بیشتر کن. اگر شایستگی در جمع خودت می‌خواهی، لیاقت‌هایت را بیشتر کن. این ارتباط در همه چیز و همه وجوه زندگی‌ات به کار می‌آید. زندگی هر چیزی را که قبلاً به آن داده بودی به تو باز خواهد گرداند.» زندگی شما تصادفی و اتفاقی نیست بلکه رفلکس و بازتابی است از خودتان. هاروی فوکس (Harvey Fox) می‌گوید: «همه انسان‌ها ذاتاً نیاز دارند به شنیدن و گفتن داستان‌ها و نیاز دارند به داشتن داستانی که با آن زندگی کنند.»

اثری از یک نویسنده ناشناس ترجمه: سوگند



این بهانه‌های لعنتی!



ما که خودمان رسماً خوشحال بودیم از آمدنش، آن هم بعد از حدود سیصد و سی و پنج روزا خُب دلمان تنگ شده بود برایش. آدم اگر نزدیک یک سال چشمش به جمال کسی یا چیزی روشن نشود، آن هم کسی پا چیزی که دوستش داری، خیلی و لابد کلی هم خاطره داری باهاش و درکنارش، خُب دلت تنگ می‌شود. خُب دل من هم تنگ شده بود.

صدای پایش را که شنیدم، دلم هُری ریخت. رفتم آلبوم را برداشتم و ورق زدم و دلم سوخت برای آنهایی که پارسال بودند و امسال نیستند تا ببینندش و لابد دل آنها هم تنگ می‌شود که چرا وقتی می‌آمد، خوب ازش پذیرایی نکرده‌اند. من که دوستش دارم... زیاد...

مگر می‌شود کسی دوستش نداشته باشد. آن هم با این همه تنقلاتی که بهش اضافه کرده‌اند، این همه سریال‌های رنگی و آموزنده که به یمن قدمش کلید زده‌اند و می‌خواهند پُربارترش کنند! این همه سفَره‌های رنگینی که برایش می‌اندازند و خوردنی‌های خوشمزه. این همه تغییر در ساعت‌های کاری و اداری برای بیشتر بودن با او...

من هم خوشحالم چون باز هم آمده و می‌خواهد خرق عادت کند و باز زندگی را بتکاند لای چادر نماز سفید مادر و تسبیح لاجوردی پدر. بتکاند لای سفره‌ی افطار و فرنی و زولبیا و آش رشته. بتکاند لای صدای رادیو و دعای دم سحر. بتکاند... قرار است یک ماه روزه بگیریم. کارت دعوت خدا دوباره به دستمان رسیده و باز فرصتی است برای یک عالمه کارهای خوب، می‌روم سراغ دوروبری‌ها.

می‌پرسم: روزه می‌گیری؟
کمی اخم می‌کند و لبپایش را گاز می‌گیرد و دستش را می‌کشد روی دلش و می‌گوید: وای، نه، من ناراحتی معده دارم. دکتر گفته روزه برام ضرر داره.

می‌پرسم: کی گفته؟
کمی فکر می‌کند: دو سال، نه بیشتر، شش سال پیش.
می‌خندم: یعنی همون وقتی که تازه به سن تکلیف رسیده بودی؟!
می‌گوید: نه، دو سه سالی بود که روزه می‌گرفتم. اوایل به روز درمیون. بعدش هفته‌ای دو روز. سال بعدش دو هفته‌ای، یک روز. و بعد هم به روز حالم بد شد و مامانم منو برد دکتر و آقای دکتر گفت که روزه برات ضرر داره.

می‌پرسم: خُب، امسال نمی‌خواهی امتحانی بکنی؟
سری تکان می‌دهد: نه، نه، مگه جونمواز سر راه آوردم؟ خدا گفته روزه بگیر، نگفته که خودتو بکش. بابام گفته غصه نخور، کفاره‌شو می‌دم!
دختر عمومی - مرجان می‌گوید: من بچه شیر می‌دم. نمی‌تونم روزه بگیرم.
می‌گوید: تو که بچه‌ات نزدیک سه سالشه. پس کی می‌خواهی از شیر بگیریش؟
می‌گوید: ایشاءالله بعد از ماه مضمون!

می‌روم سراغ دایی بزرگه: شما چی؟ امسال روزه می‌گیرید؟
می‌گوید: نه، من فشار خون دارم. باید قرص بخورم.
می‌پرسم: روزی چند تا؟
می‌گوید: هر دوازده ساعت یکی.

می‌گوید: این که کاری نداره. یکی شو سحر بخور، یکی شو افطار.
اخم می‌کند: به تو چه بچه؟ مگه تو مرجع تقلیدی که واسه من فتوا می‌دی؟
می‌روم سراغ اصغر آقای بقال: شما روزه می‌گیرید؟
می‌پرسد: شما نکیر و منکرید؟
می‌خندم: نه، واسه کنجکاوی می‌پرسم.
می‌گوید: نمی‌تونم روزه بگیرم. اعتیاد دارم.
یک قدم به عقب برمی‌دارم: اعتیاد؟
پی‌خندد: آره، سیگاری‌ام. نمی‌تونم نکشم. تا شب به پاکت رو حروم می‌کنم.

اصلاً تشنگی و گرسنگیش مهم نیست‌ها، فقط این اعتیاد لعنتی.
می‌گوید: خُب شاید ماه مضمون بهونه‌ی خوبی باشه واسه ترک این اعتیاد لعنتی.

می‌گوید: نه، نمی‌شه. نمی‌تونم ترکش کنم.
خاله فخری می‌گوید: اگه من روزه بگیرم کی واسه این طفلکی‌ها افطار درست کنه؟!
کینه؟!
کینه؟!
کینه!؟

می‌گویم: آخه افطار این طفلکی‌ها چه ربطی داره به روزه‌ی شما؟ این طوری که توایش بیشتره.

می‌گوید: آخه باید غذارو بچشم یا نه؟ اگه شور بشه یا بی‌نمک؟ این طفلکی‌ها باید قوت داشته باشن واسه گرسنگی و تشنگی!

می‌گویم: شما می‌تونید هم غذارو بچشید و هم روزه‌تون رو بگیرید. فقط مواظب باشید فورتنش ندین.

اخم می‌کند: پرو به درسات برس!
راحله می‌گوید: مامانم نمی‌ذاره روزه بگیرم. می‌گه تو لاغر و نحیفی واسه‌ات واجب نیست. هرچی خواهش می‌کنم، فایده‌ای نداره. می‌گم مامان تو می‌آی فردا جواب خدارو بدی؟ آخه من دیگه به سن تکلیف رسیدم. واسه‌ام واجب شده. اما کو گوش شنوا؟!
سهراب می‌گوید: من طاقت گرسنگی رو دارم، اما تشنگی رو نمی‌تونم تحمل کنم. چی می‌شد اگه آدم آب بخوره، اما غذا نه؟!
خانم صادقی، همسایه‌مان، از بوی بد دهان می‌نالده: ماه مضمون که می‌شه، روزی سه بار مسواک می‌زنم اما فایده‌ای نداره. توی اداره تا می‌آم حرف بزمن، احساس می‌کنم همه چندششون می‌شه. منم روزه نمی‌گیرم. نمی‌تونم بوی بد دهانمو تحمل کنم. از خودم بدم می‌آد!

عرفان می‌گوید: صبح تا شب جلوی کولر می‌خوابم و دلشون خوشه که روزه گرفتن!

می‌گویم: مگر نشنیدی که می‌گن روزه‌دار نفسش هم عبادته. تو هم از صبح تا شب جلوی کولر بخواب، اما روزه تو بگیر.

می‌گوید: منتظر دستور شما بودم.
سحر کوچولو اما نظر دیگری دارد. او امسال، اولین سالی است که روزه می‌گیرد. باشوق، چادر نماز و سجاده‌ای را که توی جشن تکلیف بهش هدیه داده‌اند، بغل می‌کند و با صدای اذان می‌دود به سمت حوض کوچک توی حیاطشان تا وضو بگیرد. او عاشق ماه رمضان است و می‌گوید: هر سال به مامانم می‌گفتم پس من کی می‌تونم روزه بگیرم. اونم می‌گفت وقتی به سن تکلیف رسیدی. امسال به سن تکلیف رسیدم و می‌خوام روزه بگیرم.

خیلی خوشحالم. خیلی...

من هم خوشحالم که باز ماه رمضان رسیده و باز می‌تونم روزه بگیرم و شکر خدا تنم سالم است و دلم شاد.

اگر این عدهٔ قلیل حلاوت و شیرینی افطار و سحر این ماه پرفیض را با عمق وجود درک می‌کردند و حال مریض‌هایی را که آرزویشان یافتن سلامتی است تا باز هم به جمع میهمانان این ماه پربرکت و روحانی بروند، هرگز با هیچ بهانه‌ای این فرصت روحانی را از دست نمی‌دادند. خدایا ما را از روزه‌داران واقعی این ماه مبارک قرار بده.

می‌دونین که گوریل‌ها دارای هوش خوبی نسبت به حیوانات دیگه هستن. برا همینکه که مهر مادری شون هم بیشتر از بقیه حیواناته.

تماشای این عکس شما رو متأثر نکرده؟

* از شما خواستم که نامه‌ای به خدا بنویسین و بعدش گفتم در مورد دوست و امید هم مطلب کوتاهی برام بنویسین. خیلی از شما این کار رو کردین، ازتون ممنونم. این بار می‌خوام به پیشنهاد معصوم از فارس، ازتون بخوام در مورد خوشبختی برام بنویسین. می‌تونین از خوشبختی خودتون رو بگین، یا نظرتون رو در مورد خوشبختی برام بنویسین. البته یادتون باشه باید کوتاه باشه. تا پایان ماه مبارک رمضان فرصت دارین، پس کسایی که دوست دارن، بشتابن.

* خدایا به ما این توفیق رو بده که تو این ماه، مهمان سفره مهربانی‌های

تو باشیم. به ما کمک کن

تا روح‌مان را با دعا صیقل

بدهیم و آن قدر برازنده

شویم که تو دوست‌ترمان

بداری. آن شویم که تو

دوست می‌داری.

ما را غیر از درگاه تو

امیدی نیست، بگذار وارد

حریم مهربانی‌های تو در

این ماه شویم، شاید پالایش

شدیم و ره‌شاهای بزرگ

برای فرادمان گرفتیم.

ما را بپذیر با تمام سادگی‌هایمان، شاید مومنان حرفه‌ای تو نباشیم، ولی یک دل ساده و بی‌آلایش داریم که مملو از مهر و محبت توست.

ما را با همین دل ساده و پریشان می‌پذیری تا بر سر سفره مهربانی تو بنشینیم؟...

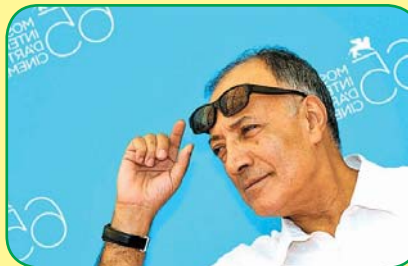
* جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چهای هرچه هستی تویی

فردوسی

* کسی که اندوه مومن را برطرف سازد، خداوند عجب‌های دنیا و آخرتش را برطرف می‌سازد.

امام حسین (ع)

* از زمانی که عباس کیارستمی رو شناختم، همیشه یه عینک تیره به چشم داشت. یاد نمی‌آد جایی یا در عکسی اونو بدون عینک دیده باشم. البته همه چنین وضعیتی داشتن و کسی چشمش رو ندیده بود. جالبه که تصور می‌کردم شاید چشمش



مسأله‌ای داره.

استاد «بنان» - خواننده ترانه معروف الهه ناز - وقتی تو تصادف یکی از چشمش رو از دست داد تا پایان عمرش عینک تیره زد. برا همین فکر می‌کردم چشمی کیارستمی هم طوری شده. اما من و شاید خیلی‌های دیگه که مٹ من فکر می‌کردن اشتباه می‌کردیم.

عباس کیارستمی تو شصت و پنجمین دوره جشنواره ونیز ایتالیا، جایزه افتخاری فیلمسازی رو دریافت کرد وقتی روی فرش قرمز راه می‌رفت، عکاسان ازش خواستن برای اولین بار عینکش رو برداره و کیارستمی هم چنین کرد! همه دیدن که عباس کیارستمی چشمش هیچ مشکلی نداره، پس چرا همش از اون عینک تیره استفاده می‌کنه؟

در هر صورت آرزو می‌کنیم این فیلمساز بزرگ کشورمون هیچ وقت چشم نخوره و همیشه موفق باشه و برامون افتخارآفرینی کنه. مهمترین جایزه سینمای ایران تو جهان رو ایشون بردن: نخل طلای جشنواره کن فرانسه به خاطر فیلم «طعم گیلاس» سال ۱۹۹۷.

* این عکس خیلی متأثرم کرد، نگاه کنین. این گوریل مادر نمی‌خواد قبول کنه که بچه‌اش مرده به دنیا اومده. با این که بچه گوریل مرده، حاضر نیست دلبندهش رو از خودش دور کنه!



معلومستان

داری. چرا باید سرردهای عصبی بگیری، قدری دقت کن تا عصبی نشی. منتظر خبرای خوب از طرف توأم. اون پیشنهاد رو با بچه‌ها در میون می‌ذارم، همون که از خوشبختی بگن ... سبز باشی معصوم. راستی یه آدرس سر راست بده، مجله‌ها برات پست بشه.

* **شب نقره‌ای از زمین** - وقتی یه ماجرای رو مثل سریال برام تعریف می‌کنی و منی که تا نصفه‌هاش رو می‌دونم، چی دارم که بگم؟ لطفاً تو نامه بعد تا آخر حکایت برو. امیدوارم به جاهای خوبی برسه.

* **کاروان غم - همدان** - می‌خواهی فراموش کنی که رو دست خوردی، می‌خواهی همه گذشته رو از یاد ببری، اما هی بهش فکر می‌کنی، هی نفرین می‌کنی... این جور که خودت رو اذیت می‌کنی، به نظر من نمی‌خواد کسی رو نفرین کنی، بذار تا چرخ روزگار خودش بچرخه و حسابش رو بذاره کف دستش. بالاخره کسی دل کسی رو ناجوانمردانه بشکنه، دلش حتماً شکسته می‌شه. بهتره به فکر کار و زندگی معمولی خودت باشی. تو نمی‌خواهی به آینده خودت فکر کنی؟

* **سولی - گرج** - تو مسافرت شمال بودی که برام نامه نوشتی، خیلی خوشحال شدم که یاد من و بچه‌ها رو هم همراه خانواده با خودت برده بودی! حتی قدری گوش‌ماهی برام فرستادی، دستت درد نکنه. تو کی نامه طولانی نوشتی؟ تو به دو صفحه می‌گی طولانی؟ من خسته نمی‌شم و با تمام حواسم نامه‌ها رو می‌خونم. گفتمی برات فال حافظ بگیرم، چشم، بذار برم سراغ دیوان حافظ... اینم غزلی که برا تو اومد: «درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد/ نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد/...» سبز باشی.

* **حسین زینتی - گنبد کاووس** - بذار اول یه معذرت‌خواهی بزرگ ازت داشته باشم که تو متولدین شهریور اسمت نبود! البته این به این خاطره که اسمت تو اون دفتر وارد نشده بود! در هر صورت کوتاهی منو بپذیر و از همین جا ۳۰ شهریور

معصوم - فارس - چی کار کردی دختر خوب که اشکم در اومد! با اجازه خودت می‌خوام برا بچه‌ها توضیح بدم: بچه‌ها، این معصوم که دوست خوب ماست، چند سال پیش مامان خویش رو از دست داد. پدرش عاقبت ازدواج کرد و سراسر وجود معصوم رو نفرت فرا گرفت. معصوم وقتی دید نامادری‌اش حامله هست، تنفر عجیبی نسبت به برادر یا خواهر به دنیا نیامده‌اش داشت. خدا به اونا یه دوقلوی زیبا داد، یه دختر گل به نام «صفا» و یه پسر کاکل زری به نام «سلمان». معصوم حالا با نامادری‌اش تو نگهداری بچه‌ها کمک می‌کنه، براشون قرآن می‌خونه، بغل شون می‌کنه، خلاصه مٹ یه آبی خیلی خوب هوای اونا رو داره. تازه وقتی اونا یه هفته به مسافرت رفتن، معصوم از دوری شون گریه کرد...

گفتم اشکم دراومد، حالا جاریه، خیلی خوشحالم که این قدر تغییر کردی و نگاه مهربانت رو از فرشته‌های بی‌گناه دریغ نمی‌کنی. بهت قول می‌دم این بچه‌ها در آینده بشن نفس تو. گفتمی مرگ آبی کوچولوی پویا و پرستو باعث تحول تو شده و به خودت اومدی... به اونا هم تسلیت گفتمی. ببین معصوم، خوب بودی اما حالا دیگه خوب‌تر هم شدی، به خصوص وقتی عاقلانه به بابا گفتمی هر جور شما صلاح بدونین. منم کاملاً با بابا موافقم و امیدوارم آینده از آن تو باشه.

مواظب سردردای شدیدت باش و هی قرص نخور با اون معده مریضی که

حیف نیست با این همه هنری که داری، پی گیر تحصیل نباشی و درس نخونی. باور کن دیر هست ولی چند وقت دیگه خیلی دیرتر می‌شه. بهونه نیاری که گرفتارم و از این جور چیزها، آگه تو درس بخونی خیلی موفق تر می‌شی، باور کن. می‌خوای امتحان کن؟ فال حافظی برای تو: «دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند/ گل آدم بسرشتند



و به پیمانہ زدند/... موفق باشی.

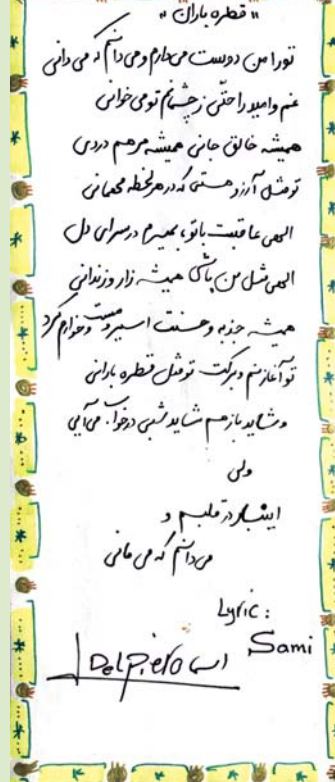
*** بایامنگول - بردسیو - آفرین بایامنگول**، تو هم با گلپهار همدردی کردی و گفتی از خدا خواستی تا مشکلاتش حل بشه. نمی‌دونم شرایط گلپهار چه جوری شده ولی امیدوارم همه چیز بهتر شده باشه.

خداکنه تو هم کارات جمع و جور بشه بایامنگول، تو هم کم مشکل نداری. خدا مشکلات همه رو حل کنه.

اسما Delpierotorrino

- تنگابن - ممکنه این تک بیت رو برام تفسیر کنی؟ «خدا و کیلی شو بخوای، مزد من این نبود و نیست/ نمره‌ی بی‌معرفتیت، تو درس نارو می‌شه بیست!» به CD از عکس‌های ییلاق تون برام فرستادی که خیلی قشنگه، دستت درد نکنه، چه مناظر زیبایی داره... اما متوجه نمی‌شم، چرا ازم دلخوری؟ طوری شده؟ کاری کردم؟ این شعر رو هم چقدر خوب تو به کادر نوشتی، می‌بینی این جوری چقدر خوب چاپ می‌شه؟ به همه سلام برسون.

*** دیانا - جیرفت -** «دیانا» به خاطر این که دو تا «الف» داره به اسم زیبا برای خانوماست! وقتی می‌خوای استواری چیزی رو نشون بدن، به خط راست می‌کشن؛ مثل «ا» خودمون. موسیقی دیانا بهتره که خانوم دیانا گفته بشه تا دیانا خانوم، اول موسیقی قشنگ‌تری داره... برا همین تو نامه اول گفتم خانوم دیانا خوش اومدی. امیدوارم جواب سؤال تو داده باشم. داستان کوتاهی که نوشتی، چیزی شبیه به رمانه، تو داستان کوتاه باید همه چی رو در کمال کوتاهی و ایجاز بگی. چرا در داستان‌ها از رمان بزرگت استفاده می‌کنی؟ برو سراغ آفرینش چیزای تازه. قلم خوبی داری، تا می‌تونی مطالعه کن، بیشتر بخون و کمتر بنویس. موفق باشی.



Lyric:

Sami
ابو دلفیرو

رو بهت تبریک می‌گم و هورای بلند هم برات می‌کشیم... هورا... اما در مورد چیزایی که نوشتی باید بگم که متأسفم، بهتره حرف دوست رو گوش کنی و به درس و دانشگاه برسی، بذار گذشت زمان همه چی رو مشخص کنه... آرزو می‌کنم به آرزوهات برسی.

*** محمد حسن پور - اشنویه -** باور کن زودرنج نیستم، ولی وقتی یکی بگه تهرانی‌های مرفه، خب آدم قدری دلخور می‌شه. آخه باید این جا باشی و ببینی بعضی از مردم چقدر مشکلات دارن... نقاشیات مثل خطاطیات نبود، بهتره برام آثار خوشنویسی بفرستی تا تو مجله چاپ‌شون کنم. امیدوارم روزی برسه که امکانات رفاهی و عمرانی کشور بین همه شهرها به طور مساوی تقسیم بشه.

*** معصوم - فارس -** در مورد گلپهار شوشتری نوشتی، درست گفتی، گلپهار خیلی خوبه و خدا هم خیلی دوستش داره. آخه او به تنهایی داره بار مشکلات خونواده‌شو به شونه‌هاش می‌کشه.

توهم بهش گفتی که خدا خیلی دوستش داره، می‌دونی معصوم، منم هیچ شکی در مهربانی خدا ندارم، پروردگار ما اون قدر مهربان و ارحم‌الرحمین هست که ما نمی‌توانیم تصورش رو بکنیم. اما به جورایی دل‌م می‌خواد مشکلات گلپهار هم حل بشه، خیلی سختی می‌کشه. خواهش می‌کنم حتماً برایش دعا کنی... گفتی می‌خوای بری دبی پیش داداشت، امیدوارم خیلی دلنگ خون و شهرتون نشی، به سلامتی بری و برگردی.

*** Djjhmina-azadi - رامشیر -** گفتی مدتی‌ست که دیگر منو حس نمی‌کنی! البته به بار خواستی منو حس کنی و تونستی. خیلی ساده به این نتیجه می‌رسیم که آگه واقعا بخوای منو حس کنی، می‌تونی و هیچ احتیاجی نیست بدونی کی هستم. آدم وقتی کسی رو نمی‌شناسه، با تخیل خودش می‌تونه چیزی از اون طرف بسازه، کاری که من حالا در مورد تو کردم. آگه این کار رو بکنی شاید بتونی منو باور کنی. سبز باشی.

*** اسکارلت - اصفهان -** چقدر خوب اتاقت رو شرح دادی، این قدر خوب که می‌شد اون جا رو تصور کرد. حتماً به مدتی خونه نباشی دلت برا اتاقت تنگ می‌شه. بازم از زنده‌یاد «معین سیدی‌پور» نوشتی و به نقاشی هم از او کشیدی. آقای هنر قول داده در موردش مطلبی کار کنه...

از میز تحریرم برات نمی‌نویسم، می‌خوام عکسش رو چاپ کنم تا همه ببینن، این جوروی بهتره، نه؟! عجب جمله قشنگی پایان نامه‌ات نوشتی: «لازم نیست بزرگ باشی تا شروع کنی، باید شروع کنی تا بزرگ بشی!»

امیدوارم بچه‌ها قدری بر روی این جمله تعمق کنند. سبز باشی اسکارلت.

*** ساناز - صحنه -** آفرین به مریم که به خاطر تولدت خودش رو به تو رسوند. می‌تونم حدس بزنم که در کنار هم بودن، چقدر به شما انرژی داده و حضور او بهترین هدیه تولدت بود. ای ول به مریم که این همه خوبه و آفرین به تو که خوبی، آگه خوب نبود مریم از به شهر دیگه نمی‌اومد تولدت رو تبریک بگه. به حرف تکراری: امیدوارم همیشه دوستای خوب هم باشین. در مورد سبک نوشتاری‌ام گفتی، یادته قدیما به جور دیگه بود؟ اما حالا تغییر کرده دیگه... ممنونم که اسم پرسپولیس رو از انتهای اسمت برداشتی، این جوروی ساناز دیگه خود خودش و آدم تنها به یاد خودش می‌افته نه به یاد به تیم فوتبال و بعدش بازیکنان تیم و....

این جمله آخر نامه‌ات قشنگه: «... به آینده که می‌اندیشم/ دوستی پایدارمان چون نیرویی دلگرم‌کننده/ مرا به فرادا/ پیوند می‌زند!» (کالین مک کارتی)

*** رویای خبسی -** از بچه‌هایی که دیگه خبری ازشون نیست نوشتی، خیالی نیست، لابد سرشون تو گرفتاریهای زندگی شلوغ و دیگه فرصتی ندارن تا برامون نامه بدن، هر جا هستن سلامت باشن...

تو هم از گلپهار شوشتری نوشتی، گفتی شاید خدا دوستش داره و با این سختی‌ها می‌خواد اون دنیا برایش جبران کنه! راستش ما بندگان خدا، از حکمت خدا چیزای زیادی درک نمی‌کنیم. گفتی برا گلپهار دعا می‌کنی و

دستت درد نکنه، امیدوارم با این دل دریایی‌ات، مشکلات تو هم تموم بشه. در مورد دفتری که فرستادی، ممکنه به بار زنگ بزنی دفتر مجله؟ به ابجی اعظم سلام منو برسون، سبز باشی رویای خبسی.

*** دهکده احساسی -** خوشحالم که روزگار داره کم و بیش بر وفق مرادتون می‌گذره. می‌دونی چقدر باید از خدا شاکر باشین که خونواده خوبی دارین؟ امیدوارم باز شرایط زندگی تون بهتر از امروز بشه.

*** محمد نعیمی‌سالک - قائمیه -** ازم گله کردی که چرا نامه اولت رو اون جوروی جواب دادم، خب وقتی تو نامه‌ات هیچ توضیحی ندادی، انتظار داشتی من چی بگم؟ بعد خط ریزتو به خط درشت نمی‌خورد، برا همین شک کردم مال تو نباشه. حالا تو گفتی مال خودته و منم می‌گم ای‌ول... شعری که نوشتی مضامین ادبی خوبی داره، اما دارای مشکل وزن و قافیه‌اس.

از وبلاگ شما

دو پلک بی وزن!

خواهم نمی‌پرد، دائم مگس حواسم می‌پرد. توی ذهنم قفسی می‌سازم، ققنوس خیال بلندم را اسیر شیش می‌کنم. ولی هنوز دو پلک بی وزن در سیاهی افکاری مخدوش، خوابم را عق می‌زند. با خودم نقشه می‌کشم تا ققنوس را از سر واکنم. خیالهای رنگین را مرغ عشقی می‌کنم و کنارش توی قفس می‌گذارم. ...جرقه‌های سرخ و پرتقالی، فضای ذهنم را پر می‌کند. ققنوس آرام آرام در خودش می‌سوزد. دلم از کارم می‌گیرد. فکرها می‌پرد و مرگش کم کم خوابم می‌کند!

شبی که خوابم نمی‌برد ...

دیوانه خونه - سوگند
www.divunehstun.blogfa.com

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۴۲-۲۰۴۲

هیچ کس سفارششم نکرد!



دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۲۴۲

* بازی سیاوش خیرابی در نقش بهرام به دل بسیاری از بینندگان سریال ترانه مادری نشست. خیلی‌ها دوست دارند بدانند شما چند سال است که وارد این حرفه شدید و این کار چندمین تجربه بازیگری شماست؟

** من از دوران بچگی به بازیگری علاقه داشتم و چون پدرم آتلیه عکاسی و فیلمبرداری داشت در نتیجه از قرار گرفتن جلوی دوربین هیچ واهمه‌ای نداشتم، از بچگی هم با برادر بزرگترم فیلم‌های کوتاه می‌ساختیم و من هم معمولاً بازیگر نقش اول این فیلم‌ها بودم و بعد هم به کلاس‌های بازیگری رفتم و بعد از حدود دوسال به واسطه یکی از دوستانم برای بازی تله فیلم «تلخون» به کارگردانی علیرضا امینی انتخاب شدم و «ترانه مادری» در واقع دومین تجربه بازیگری من است.

* تله فیلم «تلخون» جزو معدود به این حرفه بسیار خوش‌شانس بودید ابتدا با یک کارگردان خوش‌نام کارتان را شروع کردید، بعد هم به واسطه یک سریال روتین موفق به شهرت رسیدید.

** من هم با شما موافقم، من احساس می‌کنم خداوند برای ورودم به این عرصه به من لطف ویژه‌ای داشت، بعد هم باید از آقای امینی و سپهلی‌زاده تشکر کنم که به

من اعتماد کردند و نقش‌های کلیدی‌شان را به من که یک تازه‌کار بودم سپردند.

* چی شد که برای بازی در نقش بهرام انتخاب شدید.

** من با آقای حمزه‌ای در تله فیلم «تلخون» هم همکاری کردم. ایشان وقتی بازی من را در این نقش دیدند، از آن خوششان آمد و من را به آقای سپهلی‌زاده معرفی کردند زمانی هم که فیلم‌نامه را خواندم متوجه شدم که نقش بهرام جزو آن دسته از کاراکترهایی است که جای کار دارد و با کمی تلاش به خوبی دیده می‌شود. امیدوارم توانسته باشم از عهده این نقش برآمده باشم.

* از عکس‌العمل منتقدین و مخاطبان کاملاً مشخص است که مردم از این نقش بسیار خوششان آمده، شاید دلیل اصلی آن این باشد که ما نمونه‌های عینی زیادی از بهرام در جامعه داریم.

** موافقم، بهرام یک جوان نسل سومی است که دغدغه‌هایش، شیطنت‌هایش و حتی تکیه کلامش از جنس جوانهای امروزی است، به همین خاطر به دل مخاطب هم نشست.

* از حرف زدن مشخص است که برخلاف بهرام از شخصیت بسیار آرام و کم‌حرفی برخوردار است. با این همه تفاوت چطور خودت را به بهرام نزدیک کردی؟

** بسیاری از کسانی که من را از نزدیک می‌شناسند بعد از دیدن این سریال به من گفتند سیاوش اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم که تو بتوانی نقش پسرهای شر و شیطان را به این خوبی ایفا کنی، با این حال من فکر می‌کنم هنر یک بازیگر این نیست که نقشی را بازی کند که شبیه شخصیت واقعی‌اش است بلکه هنرش آن است نقشی را که از او دور است به خوبی بازی کند، طوری که بیننده فکر کند آن کاراکتر بخشی از شخصیت واقعی آن بازیگر است.

* در این سریال بیشتر به مشکلات روحی و روانی پویا پرداخته شد، در حالی که انکار بهرام هم چندان به لحاظ روحی دور از مشکل نبود؟

** همینطور است. بهرام بزرگترین مشکلی که داشت این است که نمی‌دانست چرا مادرش نسبت به او تا این حد بی‌توجه است و بین او و سبنا تبعیض قائل می‌شود. تضادهای رفتاری که از خانواده‌اش می‌دید باعث می‌شد او به لحاظ روحی احساس خلا کند.

* نکته جالبی که در مورد این سریال وجود داشت این بود که شخصیت بهرام و پویا را به موازات هم به تصویر می‌کشید و بیننده می‌تواند از بین این دو انتخاب کند که بهرام نقش اول است یا پویا...

** بله و این نکته بسیار جالبی بود. بهرام و پویا به لحاظ رفتاری کاملاً با هم در تضاد بودند و شاید اصلاً همین تضاد باعث شده بود که آنها به دیده شدن یکدیگر کمک کنند.

* بعضی‌ها می‌گویند شما در این سریال تا حدی از بازی حامد بهداد پیروی کردید؟

** من هم این حرفها را شنیدم، منتها تنها از بعضی از همکاران شما، به بازی بهداد بسیار علاقه‌مند هستم اما در بازیگری به شدت از تقلید کردن پرهیز می‌کنم چرا که هیچ چیز به فرد به اندازه تقلید ضربه نمی‌زند. من یا هیچ بازیگری هم درست نیست که بخواهیم ادای حامد بهداد را در بیآوریم، چرا که او خودش حضور دارد. بهتر است من خودم باشم.

* این روزها وقتی به خیابان می‌روید، مردم شما را به چهره می‌شناسند؟

** بله، تا قبل از حضور در این سریال اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که مردم ما تا این اندازه نسبت به هنرمندان لطف داشته باشند.

«سیاوش خیرابی» بازیگر نقش بهرام در سریال ترانه مادری برخلاف نقشی که در این سریال ایفا کرد آدم بسیار آرام و کم‌حرفی است. سیاوش از بچگی به بازیگری علاقه‌مند بود و به واسطه شغل پدرش که آتلیه عکاسی داشت چندان هم با دوربین بیگانه نبود و هرازگاهی با برادر بزرگش فیلم کوتاه می‌ساخت که عموماً هم ایفاگر نقش اصلی این فیلم‌ها بود. او در اولین قدم‌هایش در ورود به عرصه بازیگری با کارگردانان صاحب‌نامی چون علیرضا امینی و حسین سپهلی‌زاده کار کرد که به هرچه دیده شدنش کمک زیادی کرد. گفتگوی ما را با او از دست ندهید.

آقا بهرام دمت گرم، چقدر باحالی...



* جالب ترین برخورد مردم با شما چه بوده است؟

** معمولا همیشه حسادت بی همسن و سالها وجود دارد. اما زمانی که می بینم پسرهای همسن و سال خودم وقتی من را می بینند به راحتی جلو می آیند با من دست می دهند و می گویند: «آقا بهرام دمت گرم، خیلی باحالی...» واقعا خوشحال می شوم.

* به نظرت شهرت چه احساسی دارد؟

** جذاب بودنش را نمی توان انکار کرد، اینکه هر جایی می روی مردم می شناسندت و به تو ابراز علاقه می کنند تنها نقطه منفی اش این است که دیگر آزادی های گذشته ات را نداری و همه حرکاتت زیر ذره بین است.

* اگر یک نفر در خیابان به شما بگوید می خواهم بازیگر شوم به او چه پیشنهادی می دهید؟

** به او می گویم ابتدا در کلاس های بازیگری ثبت نام کن و با اینکه می دانم بسیاری از جوانها از این پیشنهاد من دل سرد می شوند و منتظر هستند تا من راهکاری را به آنها ارائه دهم که یک شبه وارد عالم بازیگری شوند و در دلشان بگویند او خودش با رابطه وارد این حرفه شده است حالا که نوبت به ما رسید... اما من باید صادقانه بگویم که فقط به کمک کلاس های بازیگری وارد این حرفه شدم و هیچ کس برای بازیگر شدنم سفارش من را نکرد.

* عکس العمل خانواده ات بعد از اینکه چهره ات را برای اولین بار در تلویزیون و روی جلد مجله ها دیدند چه بود؟

** به شدت خوشحال و هیجان زده شده بودند. برادر بزرگترم می گفت چند روز پیش وقتی تصویرت را به طور همزمان روی جلد مجله ها دیدم، تعجب کردم. باور نمی کردم که این همان سیاوش خودمان است.

* مطمئنا بعد از حضورت در این سریال خبرنگاران زیادی برای گفتگو به سراغت آمدند. خودت چه احساسی داشتی؟

** احساسی متفاوت و تازه، حسی که تا به حال تجربه اش نکرده بودم و از این همه دیده شدن و محبت لذت بردم.

* دوست داری در بازیگری قدم در چه راهی بگذاری؟

** دلم می خواهد در جاده ای قدم بردارم که من را برای رسیدن به هدف نهایی ام که همان هر روز بهتر شدن است، نزدیک کند.

* در بین بازیگران جوان بازی چه کسی را می پسندی؟

** بهرام رادان، او نمونه یک بازیگری است که از یک فیلم به نسبت ضعیف تجاری به فیلمها و نقش های متفاوت و قوی رسید و توانست دوبار سیمرغ بلورین را از آن خودش کند.

* دوست داری سینما را هم تجربه کنی؟

** بله چون هر بازیگری دوست دارد تجربه حضور در مقابل دوربین ۳۵ را هم داشته باشد، منتها دوست ندارم نسبت به تلویزیون نمک نشناس باشم و جایی که از آن شروع کردم و تا حدی به شهرت رسیدم را فراموش کنم.

* از حرف زدن تا مشخص است که آدم قدرشناسی هستی.

** باید هم این طور باشد. آدم باید همیشه احترام کسانی را که باعث ورودش به یک عرصه و موفقیتش شده اند را بداند، بالاخره من هنوز اول راه هستم و با بسیاری از مشکلات این حرفه آشنا نیستم.

* دغدغه این روزهای سیاوش خیرایی چیست؟

** دوست دارم در بازیگری هر روز بهتر از روز قبل شوم و در نهایت به ماندگاری برسم.

* راستی متولد چه سالی هستی؟

** فروردین سال ۶۳

* چند خواهر و برادر داری؟

** دو برادر که هر دو هم از من بزرگتر هستند.

* تحصیلاتت چیست؟

* نرم افزار کامپیوتر خواندم.

* کدام سکانس از نقشتان را دوست دارید؟

* زمانی که دارم نماز می خوانم و لحظه ای که در تشییع جنازه مادر بزرگ شرکت می کنم. البته من خودم نتوانستم این قسمت ها را از تلویزیون بینم چون در خانه میهمان داشتیم.

* در زندگی خودت را مدیون چه کسانی می دانی؟

** بدون تردید پدر و مادرم.

* حرف آخر؟

** گفتگوی خوبی بود. برای همه جوانان امروز و دیروز و فردا آرزوی موفقیت

دارم.

به بهانه انتشار «نفس‌های بی‌هدف»

* نفس‌های بی‌هدف، آغازی هدفدار برای محسن یگانه

مدتی است در مسیر موسیقی پاپ درگیر انواع و اقسام معضلات و مشکلاتی شده‌ایم که ما را از اهداف اصلی‌مان دور کرده است. معضلاتی چون فعالیت خواننده‌های زیرزمینی، استفاده از CDهای کپی‌رایت، تولید ناسالم موسیقی رپ و انواع صداهای تقلیدی که تعدادشان سر به فلک کشیده و به اصطلاح شمار آنها از دستمان در رفته است!!

هر کدام از این عوامل به تنهایی با سیاست‌هایی به دور از منطق (!) تبر به ریشه‌ی پاپ زده و با اعمالی ناآگاهانه و شاید گاهی کاملاً آگاهانه (!) سرنوشتی خاکستری را برای موسیقی کشورمان رقم زدند تا جایی که امروزه روز نمی‌توانیم آینده‌ای روشن از این نوع موسیقی را در تصورات خود ببینیم.

در این آشفتگی هرازگاهی نیز شاهد اتفاقات خوبی هستیم که تا حدودی با پیامدهای مثبت اثر، رکود حاکم بر بازار پاپ دوباره به جریان افتاده و تلنگر ضعیف اما توأم با امیدی را به آن وارد می‌کند. با این حال تولید چنین آثاری هر چند اندک و انگشت‌شمار در این اوضاع و احوال جای بسی امید دارد....

* فاصله رویا تا حقیقت!!

طی چند ماه اخیر شاهد ورود تعدادی از خوانندگان زیرزمینی (غیرمجاز) به دنیای مجاز پاپ بوده‌ایم که در این میان محسن یگانه جزو یکی از پذیرفته‌شدگان در این جمع قرار گرفت و توانست بعد از مدت‌ها پیگیری، مجوز اولین آلبوم خود را با نام «نفس‌های بی‌هدف» دریافت کند و بر رویای خود رنگ واقعیت بزند...

* در یک نگاه...

یگانه فعالیت موسیقایی خود را حدود ۴ سال پیش آغاز کرد و طی مدت زمانی اندک به عنوان یکی از پرطرفدارترین خواننده‌های زیرزمینی شناخته شد. خواننده‌ای که کارهایش بدون عبور از میزبانی در ارشاد به راحتی ساخته و شنیده شدند.

یگانه در طول ۲ سال بدون هیچ‌گونه مانعی ترانه نوشت، ملودی ساخت و در نهایت آنها را اجرا کرد و در مدتی کوتاه به مخاطب خود ارائه داد. در حالی که همان وقت عده‌ای در پی گرفتن مجوز، پشت درهای بسته به انتظار نشسته بودند و دست آخر برخی از میدان مجوز گرفتن و مجاز شدن خارج می‌شدند و برخی دیگر خوردن مهر تایید بر کارشان به قدری طولانی شده بود که اثر مستلزم تنظیمات جدیدتری می‌شد.

به طور حتم برگ برنده با کسانی بود که می‌توانستند اثر خود را متناسب با زمان و ذائقه مخاطب بسازند و در مدت کوتاهی بدون اتلاف وقت ارائه دهند. یگانه نیز از این قاعده مستثنی نبود و از همین طریق توانست به شهرت برسد.

* ماه عسل، پایانی بر شایعات

دو سال پیش یگانه اقدام به گرفتن مجوز برای تولید آلبوم خود کرد و با درهای بسته‌ای مواجه شد که حاکی از عدم مقبولیت او به جمع مجازهای پاپ بود. برخی نیز در همین اثنا از فرصت سوءاستفاده کرده و به ساخت و پرداخت انواع شایعات کاذب مبنی بر سفر او به ینگه دنیا روی آوردند. این ماجرا و کش‌وقوس‌های حاشیه‌ای آن ادامه داشت تا زمانی که سال گذشته در ماه مبارک رمضان، یگانه با اجرای تیتراژ ماه عسل به این حرف و حدیث‌ها پایان داد.

موافقت صداوسیما با حضور یگانه در رسانه ملی تصویری را در اذهان عمومی به وجود آورد که بی‌شک تا چندی دیگر نام محسن یگانه به لیست خوانندگان پاپ افزوده خواهد شد. اما این تصور تنها در حد یک تصور باقی ماند.

* طلسم شکسته شد...

و سرانجام «نفس‌های بی‌هدف» اولین آلبوم مجاز محسن یگانه با حمایت کمپانی آوای نکیسا به بازار عرضه شد و یگانه فصل تازه‌ای از زندگی هنری خود را آغاز کرد. آغازی که با توجه به توانایی‌هایی که در او سراغ داریم، بدون شک هدفدار خواهد بود و خواهد توانست بعد از برداشتن اولین گام و رسیدن به پررنگ‌ترین دغدغی ۲ سال اخیر خود، گام‌های بعدی را نیز بدون منحرف شدن از مسیر اصلی بردارد.

اسماعیل احمدی

فریدون جیرانی

«فریدون جیرانی» در سال ۱۳۳۰ در شهر کاشمر متولد شد. او به دلیل علاقه زیاد به تئاتر و سینما در همان اوایل دوران جوانی (۲۱ سالگی) با بازی در نمایشی به نام عصمت کار خود را آغاز کرد.

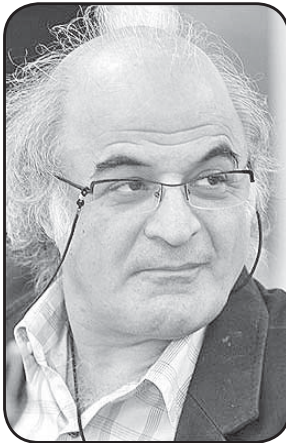
او کار خود را در سینما در سال ۱۳۵۹ با فیلم آفتاب نشین‌ها به کارگردانی مهدی صباغزاده در سمت فیلم‌نامه نویس و دستیار کارگردان شروع کرد.

فریدون جیرانی از آن دسته افرادی است که به جرات می‌توانیم بگوییم عمده زندگی خود را به فعالیت فرهنگی پرداخته است و به جز کار در سینما و تئاتر به مطبوعات و رسانه نیز پرداخته و از جمله فعالیت‌هایش در این عرصه می‌توان به سردبیری هفته‌نامه سینما از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۴ اشاره کرد.

این فعالیت جیرانی در مطبوعات نه تنها به کارهایش در تئاتر و سینما لطمه وارد نکرده بلکه باعث شده او با استفاده از تجربیاتش در این حرفه بتواند رازها یا بهتر بگوییم پل ارتباطی بین مخاطب و اثر هنری را بیابد.

این خصوصیت او را می‌توانیم در فیلم‌های ساخته شده توسط او همچون قرمز، صورتی، شام آخر و... صراحتاً مشاهده کنیم. یا اگر بخواهیم نمونه بارز تر یا نزدیک‌تری که شاید اغلب مخاطبان دیده باشند سریال تلویزیونی

مرگ تدریجی یک رویا می‌باشد که به تازگی از شبکه دوم سینما پخش شد. این سریال اولین کار تلویزیونی جیرانی بود و به همین دلیل توانست مخاطبان زیادی را از طبقات مختلف اجتماع به خود جذب کند.



بیبا سحرخیز

«بیبا سحرخیز» یکی از بازیگران جوان و پر استعداد سینما و تلویزیون است. او متولد سال ۱۳۶۱ و اصالتاً اهل شمال کشور (سرزمین سرسبز گیلان) است. سحرخیز تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته آموزش ابتدایی با کسب مدرک کارشناسی به پایان رسانده و کلاس‌های آموزشی بازیگریش را زیر نظر استاد امین تارخ پشت سر گذاشته است. در حال حاضر کار اصلی او، یا به عبارت ساده‌تر تنها حرفه‌اش، بازیگری است.

او تا بدین جا در کارنامه کاری خود ثابت کرده که جزو آن دسته یا گروهی است که هرگز برای کسب موفقیت نقطه پایانی نمی‌بینند و به هیچ عنوان به سوپر استار شدن یک شبه فکر نمی‌کنند.

روش فکری این بازیگر جوان تا حدی است که می‌داند پله‌های ترقی و پیشرفت را باید یکی یکی در کنار اساتید و با استفاده از تجربیات مفید آنها طی کند تا به کمال برسد. به عقیده او کسی که یک شبه به اوج برسد به راحتی یک شبه هم سقوط می‌کند همانگونه که این موضوع را در کارهایش به وضوح، یکی پس از دیگری، نظاره می‌کنیم. از جمله کارهای او می‌توانیم به سریال



راه بی‌پایان، فیلم سینمایی انعکاس، همخانه و... اشاره کنیم. سحرخیز همانند برخی دیگر از هنرمندان توانست این موضوع را ثابت کند که نقش کوچک وجود ندارد و این خلاقیت بازیگر است که می‌تواند با زیر دستی از عهده آن نقش برآمده و آن را به نقشی بزرگ مبدل سازد.

از دیگر ویژگی‌های او می‌توان این نکته را متذکر شد که با وجود سابقه کمش در این عرصه، توانسته جزو بازیگرانی باشد که می‌تواند حسن نقش خود را تمام و کمال به مخاطب خود القا کند و این ویژگی فوق‌العاده او قابل ستایش است.

نمونه شاهد این موضوع را می‌توانیم در کار جدیدش (سریال ترانه مادری) به کارگردانی حسین سهیلی‌زاده که به دلیل موضوعات جذاب و عامه‌پسندش توانست مخاطبان زیادی را به خود جلب کند، ببینیم.

چنانچه بخواهیم مهمترین ویژگی او را بازگو کنیم، باید به اخلاق پسندیده‌اش چه در محیط کار و چه در اجتماع اشاره کنیم و اگر بخواهیم برای این ویژگی درجه‌بندی تعیین کنیم، او را باید در درجه بهترین‌ها قرار دهیم.

* توقعات بیش از این بود!!

با توجه به اینکه یگانه در طول این چند سال مخاطبان خود را پیدا کرده و به جایگاه مقبولی نزد آنها رسیده است، باید این نکته را نیز مدنظر داشت که مخاطب گذشته بنابه زمانی که سپری شده، سطح توقعاتش فرارفته و از خواننده‌ای که تا دیروز بدون هیچگونه محدودیتی فرصت زیادی برای آزمون و خطا کردن بر روی کار خود را داشته، مطمئناً توقع بیشتری دارد.

اما بنا به ضعف‌هایی که در بخش‌های مختلف به خصوص در کلام کار دیده می‌شود، سدی میان خواننده‌ها و انتظارات مخاطب با کار ایجاد شد و در نهایت کل آلبوم نتوانست پاسخی مناسبی باشد. این آلبوم با گذشت دو ماه از انتشار، با فروش نسبتاً خوبی روبه‌رو بوده، اما هنوز از استقبال بی‌نظیری که منتظر آن بودیم، خبری نیست!!

* و اما نفس‌های بی‌هدف

آلبوم نفس‌های بی‌هدف شامل قطعاتی با نامهای نخواستم، گناهی ندارم، آخه دل من (در دو ورژن)، نفس‌های بی‌هدف، بنویس از سر خط، چشمای خیس من و اینچا جای تو نیست، می‌باشد.

ملودی «چشمای خیس من» برگرفته از یک قطعه یونانی است. بجز قطعات «نفس‌های بی‌هدف» و اینچا جای تو نیست که تنظیم آن را خود یگانه انجام داده، تنظیم بقیه قطعات برعهده شهاب اکبری بوده است. ترانه کل کار توسط یگانه سروده شده است.

با توجه به لو رفتن چند قطعه، قبل از گذراندن پروسه مجوز گرفتن، این بار همان قطعات با تنظیماتی جدید در آلبوم گنجانده شده‌اند تا کمی از فضای تکراری غالب کاسته شود.

در تراک نفس‌های بی‌هدف که نقطه عطف آلبوم محسوب می‌شود، با مضمونی بدیع در کلام آن روبرو هستیم؛ شکایت از خدا و زندگی. که تا امروز در ترانه‌های مجوزدار چنین مضامینی بسیار کم دیده شده است. با در نظر گرفتن این مسأله که در وزارت ارشاد مبنای اخذ مجوز ترانه‌ها از لحاظ فنی و هم محتوا مورد بررسی قرار می‌گیرند و قیاس آن با اثری که در شرایط کنونی مجوز گرفته، کمی دور از ذهن است. بالاخص تناقض در محتوای کلام که سوژه در ابتدا با تمام احساس خود از خدا و وضع زندگی خود شکوه و گلایه می‌کند و در نهایت انتهای کار، به یک جمع‌بندی کلی می‌رسد و بودن خدا را در زندگی، مرهمی برای دردهای خود می‌داند و در واقع به نوعی از عدم پیوستگی در کلام کار برخوردار می‌کنیم.

به همین جهت به راحتی می‌توان پارادوکسیکال (تضاد) موجود در معنی و مفهوم کار را لمس کرد. این چنین است که بعد از گذشت تنها ۱۰ سال از عمر موسیقی پاپ «!» شاهد دوگانگی و بعضاً چندگانگی در میانه ترانه‌سرایان شده‌ایم. چرا که هنوز به جای سلیقه، معیار واحد و مشخصی برای تأیید یک ترانه وجود ندارد. و بدون شک سیاست‌های متغیر هرروزه، ضربه‌ای به بخش ترانه وارد می‌کند که جبران‌ناپذیر خواهد بود.

و نکته دیگری که در این قطعه و چند تراک دیگر به شدت خودنمایی می‌کند، قافیه‌بندی در بیت‌های آن است. ترانه‌سرا در بخش‌هایی از کار در استفاده از قافیه دچار لغزش شده و به بیراهه زده است. بطور حتم این مورد از چشم تیزبین مسئولین دور نمانده است!!

بر همه واضح و مبرهن است که شناخت قافیه و ردیف و بهره بردن از آن در کار، جزو پیش‌اقتاده‌ترین نکاتی است که یک فرد برای یدک کشیدن عنوان ترانه‌سرا باید به آن اشرف داشته باشد.

* به فال نیک می‌گیریم...

به هر حال یگانه توانایی‌های خود را در «نفس‌های بی‌هدف» به منصفه‌ی ظهور گذاشت و تمام افت‌وخیزهای موجود در این اثر می‌تواند لمس تجربه‌ای برای یگانه باشد تا موفقیت او را در کارهای بعدی تضمین کند.

اگر از ضعف در کلام کار، تنظیمات نه چندان به روز و قابل قبول، و تمام کم و کاستی‌های حاضر در این آلبوم چشم‌پوشی کنیم و از دریچه‌ای دیگر به این ماجرا نگاه بیندازیم، می‌توانیم ورود این آلبوم به بازار پرهیاهوی پاپ را به فال نیک بگیریم چرا که می‌تواند روزنه‌ی امیدی باشد برای تمام کسانی که پشت خط قرمز ایستاده و به فعالیت زیرزمینی خود مشغول هستند.

با تمام این اوصاف، نمی‌توان از این نکته غافل بود که همیشه میان افرادی که از ابتدا سعی در مجاز شدن خود داشته و مطابق با موازین ارشاد قدم به قدم پیش رفته‌اند، با کسانی که قصد یک‌شبه ره صدساله رفتن را داشته‌اند، تفاوت فاحشی در قیاس سابقه‌ی کاری آنها وجود دارد. البته ما همیشه طرفدار کارهایی هستیم که حرفی برای گفتن دارند و در جاده‌ی پرپیچ و خم پاپ به سلامت گذر می‌کنند.

مهرجویی، داد و کرم‌پور درباره تهران فیلم می‌سازند

عوامل «در چشم باد» عازم آمریکا شدند



معاون سیما از سفر عوامل پروژه تلویزیونی «در چشم باد» به آمریکا خبر داد. مرتضی میرباقری گفت: تا به حال ۹۹ درصد از کار ساخت این سریال به پایان رسیده است و تنها فیلمبرداری بخش‌های مربوط به خارج از کشور مانده که تصاویر داخلی آن را در کشور هم می‌توانیم بگیریم.

وی افزود: بخش‌های دیگر نیز تصاویر خارجی است که هماهنگی‌ها و اقدامات انجام شده و ما حدود ۳ هفته پیش با کارگردان و تهیه‌کننده کار ۲ جلسه داشته‌ایم و جوانب کار را بررسی کرده‌ایم. تمامی قرائن نشان می‌دهند که این سریال بعد از ماه مبارک رمضان و حداکثر در آبان ماه برای پخش به کنساکتور شبکه یک می‌رود و شبکه یک با دو پروژه الف، ویژه برنامه خود را در نیمه دوم سال ادامه می‌دهد. میرباقری تصریح کرد: فیلمبرداری بخش‌های آمریکا آغاز شده است و چون فرصتی که آنها نیاز دارند کار انجام شود، حدود ۴۰ دقیقه است، کار به زودی پایان می‌یابد.

وی ادامه داد: ما در این سریال به طور سمبلیک نشان می‌دهیم که شخصیت اصلی کار دارای تحصیلات در آن سرزمین هم بوده و فقط همین. ما شخصیت‌مان به عنوان کسی است که توان جهانی دارد. این توان جهانی را در وهله اول در آمریکا نشان می‌دهیم، وگرنه در کانادا و اروپا هم می‌توان آن را نشان داد و حتی اگر کانادا و فرانسه هم بروند از نظر ما هیچ فرقی ندارد. ولی اولویت یک تهیه‌کننده کشور آمریکاست.

مجموعه تلویزیونی «در چشم باد» از جمله پروژه‌های «الف ویژه» صدا و سیماست که به تهیه‌کنندگی «مسعود جعفری جوزانی» و «عباس اکبری» در ۵۰ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای پخش از شبکه اول سیما تهیه و تولید می‌شود.

سریال تاریخی «در چشم باد»، وقایع سیاسی و اجتماعی سه دوره از تاریخ در سال‌های ۱۳۰۰، ۱۳۲۰ و ۱۳۶۰ را بررسی می‌کند که دوره اول پایان دوره قاجار و دوره پهلوی و دوره دوم قیام میرزا کوچک خان و دوره سوم یک دوره زمانی خاص در بعد از انقلاب را که دوره فتح خرمشهر است، در بر می‌گیرد.

در این پروژه بازیگرانی چون پارسا پیروزفر، اکبر عبدی، کامبیز دیرباز، سعید نیک‌پور، سحر جعفری جوزانی، لاله اسکندری، جهانگیر الماسی، محمود پاک نیت، محمد رضا هدایتی، هومن سیدی و ... ایفای نقش کرده‌اند.

ساخت این سریال یکی از سخت‌ترین پروژه‌های سریال‌سازی در تلویزیون است که برای ساخت آن تا به حال از ۴۸۰ لوکیشن استفاده شده و به بیش از ۱۰ شهرستان و استان دیگر سفر شده است.

«در چشم باد» که به کارگردانی «مسعود جعفری جوزانی» ساخته می‌شود، قصه زندگی خانواده‌ای است که رویدادهای لحظات تلخ و شیرین زندگی‌شان از دوره قیام میرزا کوچک‌خان‌جنگلی تا فتح خرمشهر به تصویر کشیده می‌شود. قصه از زمانی آغاز می‌شود که میرزا کوچک خان جنگلی، در گیلان اعلام جمهوری می‌کند و با این اقدام دوران پر حادثه تاریخ معاصر ایران آغاز می‌شود. «در چشم باد»، به بررسی اوضاع اجتماعی ایران در اواخر عصر قاجار، مبارزات مردمی، ضعف حکومت حاکمان در این دوران و حاشیه‌های پیروزی انقلاب اسلامی و روزهای فتح خرمشهر می‌پردازد.

«داریوش مهرجویی»، «سیف‌الله داد» و «مهدی کرم‌پور» با حمایت سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، فیلم سه ایزودی با حضور بازیگران مطرح سینمای ایران می‌سازند.



«مجید سرسنگی» اظهار داشت:

«سیف‌الله داد»، «مهدی کرم‌پور» و «داریوش مهرجویی» سه فیلمسازی هستند که درباره تهران از دیدگاه خودشان فیلم می‌سازند. وی در این زمینه گفت: این سه، قرار است در قالب یک فیلم سه ایزودی با ما همکاری کنند که این پروژه فعلا در مرحله عقد قرارداد است و پس از عقد قرارداد، پیش تولید این پروژه آغاز خواهد شد.

وی اظهار داشت: این پروژه با برخورداری از حال و هوای مستندگونه، یک کار داستانی است که قرار است بازیگران مطرح سینمای ایران نیز در ایزودهای مختلف پروژه ایفای نقش کنند. وی در نشست رسانه‌ای خود نیز با اشاره کلی به ساخته شدن این فیلم اظهار داشت: معاونت هنری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران علاوه بر حمایت و تهیه این سه ایزود، از فیلم «دعوت» ساخته «ابراهیم حاتمی‌کیا» نیز حمایت کرده است.

فیلم‌های کمدی سال ۸۵ تا ۸۷ به جشنواره کمدی گل‌آقا می‌روند

شرایط شرکت فیلم‌های کمدی در دومین جشنواره کمدی فیلم گل‌آقا اعلام شد.

به گزارش روابط عمومی جشنواره فیلم کمدی گل‌آقا تمام فیلم‌های کمدی سینمایی اکران‌شده از ابتدای سال ۱۳۸۵ تا پایان شهریور ۱۳۸۷ که بیش از سه سال از زمان تولیدشان نگذشته باشد مجاز به شرکت در بخش فیلم‌های بلند کمدی هستند. گفتنی



است، دومین جشنواره کمدی گل‌آقا با هدف اشاعه فرهنگ طنز و شوخ‌طبعی و گسترش کمی و کیفی آثار طنز و کمدی ۳۰ مهرماه ۱۳۸۷ برگزار می‌شود.

"سرقت ۲" روی میز تدوین

رضا سورانی مشغول تدوین فیلم تلویزیونی «سرقت ۲» به کارگردانی محمدرضا آهنج برای گروه فیلم و سریال شبکه دو است. این فیلم بر مبنای طرحی از حسن خوانساری، فیلمنامه علیرضا حسینی و تهیه‌کنندگی مجید عباسی تولید می‌شود و قصه بر مبنای همان داستان آشنای دزد و پلیس روایت شده است.

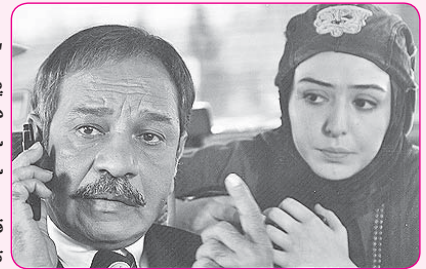


در «سرقت ۲» - مانند قسمت اول - فرهاد قائمیان ایفاگر نقش دزد است و با نقشه‌ای حساب‌شده دست به سرقت از یک جواهرفروشی می‌زند، اما در آخرین لحظه به خاطر اتفاقی از پیش تعیین نشده همه چیز به هم می‌ریزد.

«سرقت ۲» پارسال به کارگردانی آهنج هفته‌نجا از شبکه دو پخش شد و در «سرقت ۲» بازیگرانی چون علیرام نورایی، اسماعیل شنگله، السافیروزآذر، مونا فرجاد، حسن خوانساری، سیامک اشعریون و ... به ایفای نقش پرداختند.

دیگر عوامل تولید پروژه عبارتند از: تصویربردار: فرشاد گلسفیدی، صدابردار: علی کلاتری، مدیر تولید: علیرضا احمدی‌کیا، ناظر کیفی: رحمان سیفی آزاد، مجری طرح: موسسه فرهنگی هنری تکنا تصویر، محصول گروه فیلم و سریال شبکه دو.

داریوش فرهنگ در "حرفه‌ای‌ها" ی درخشنده



فیلم "حرفه‌ای‌ها" به کارگردانی پوران درخشنده با بازی داریوش فرهنگ برای شبکه سه مراحل تصویربرداری را سپری می‌کند.

فیلمنامه را محسن قادری نوشته که به تهیه‌کنندگی محمود رضایی تهیه می‌شود. سریال به روابط انسانی می‌پردازد که در یک شرکت هرمی فعالیت می‌کنند. داریوش فرهنگ، حنا شهبان، مجید جوزانی، عزت‌الله مهرآوران، محسن اصلانی، گیتی ساعتچی، هیلدا رنجبران، حسین شهاب، مسعود چوبین و حمیدرضا محمدیان بازیگران فیلم هستند.

عوامل فیلم ۹۰ دقیقه‌ای "حرفه‌ای‌ها" عبارتند از: ناصر پزشکی: مدیر تولید، رضا جلالی: تصویربردار، هادی افشار: صدابردار، مهین نویدی: طراح گریم، زیلا مهرجویی: طراح صحنه و لباس، ناصر چشم‌آذر: آهنگساز، شهرام باباپور: دستیار کارگردان، بهرام دهقانی: تدوینگر، سیمین آزادی: منشی صحنه و علی پزشکی: عکاس.

ساعت پخش "مرگ تدریجی" یک رویا "تغییر کرد"



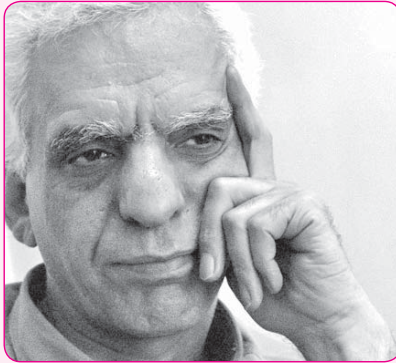
مجموعه تلویزیونی "مرگ تدریجی یک رویا" به کارگردانی فریدون جیرانی در ایام ماه رمضان روزهای جمعه ساعت ۲۱ از شبکه دو روی آنتن می‌رود. روابط عمومی شبکه دو اعلام کرد با تقاضای مکرر بینندگان مبنی بر تغییر زمان پخش "مرگ تدریجی یک رویا"، این مجموعه در ایام ماه مبارک رمضان تنها سریال هفتگی از میان مجموعه‌های این شبکه خواهد بود که روی آنتن می‌رود.

مجموعه جیرانی پیشتر قرار بود ساعت ۲۱/۳۰ جمعه‌ها پخش شود که به دلیل همزمانی با ساعت پخش "یوسف پیامبر" به ساعت ۲۱ تغییر زمان داد. تکرار "مرگ تدریجی یک رویا" روزهای شنبه ساعت ۱۴ پخش می‌شود و مجموعه "آینه‌های نشکن" هم که جمعه‌ها از شبکه دو پخش می‌شد، ماه رمضان روی آنتن نمی‌رود. "مرگ تدریجی یک رویا" دوباره نویسنده‌ای جوان است که پس از انتشار اولین رمانش "گیتی" به شهرت و اعتبار غیرمنتظره می‌رسد و زندگی خانوادگی او تحت الشعاع قرار می‌گیرد. دانیال حکیمی، سامیه لک، ستاره اسکندری، هوشنگ توکلی، پولاد کیمیایی، فریده سپاه‌منصور، مانده طهماسبی، آشا محرابی، مهسا کرامتی و ناصر طهماسب بازیگران مجموعه هستند.

دیگر عوامل نخستین تجربه تلویزیونی جیرانی عبارتند از: فیلمنامه‌نویس: علیرضا محمودی، مدیر تصویربرداری: سیروس عبدلی، طراح هنری: مشکین مهرگان، طراح صحنه و لباس: رضا حاج‌درویش، طراح گریم: مهری شیرازی، تدوینگران: بهرام دهقانی و رضا شیروانی و صدابردار: ناصر انتظاری.

کیومرث پوراحمد:

برای یافتن جایگزینی برای «خسرو شکیبایی» بیش از ۳۰ سال زمان لازم است



کیومرث پوراحمد از خسرو شکیبایی و همکاری‌اش در «خواهران غریب» تا «اتوبوس شب» سخن گفت.

این کارگردان سینمای ایران که در سومین روز برنامه بزرگداشت چهلمین روز درگذشت خسرو شکیبایی در سالن سینماتک موزه هنرهای معاصر سخن می‌گفت، آغاز همکاری‌اش را با خسرو شکیبایی از فیلم «خواهران غریب» دانست و گفت: او بازیگری یگانه است که برای یافتن جایگزینی برای او ۳۰ و ۴۰ سال زمان لازم است.

او ادامه داد: گرچه بازیگری «شکیبایی»، بیشتر غریزی و مبتنی بر احساس بود، اما با این حال او دارای نوآوری‌های زیادی بود و می‌توانست ویژگی‌های متعددی را به تک‌تک شخصیت‌ها تحمیل کند و در فیلم «اتوبوس شب» نیز که آخرین کار مشترک ماست، نقشی که او ایفا کرد با آنچه در فیلمنامه و ذهن من بود، بسیار متفاوت انجام شد.

این کارگردان یادآور شد: برای ایفای نقش «عمو رحیم»، «اتوبوس شب» فیلمنامه‌ی این فیلم را به عده‌ای از بزرگان بازیگری کشور ارایه کردیم اما همه‌ی آنها به‌دلیل آنکه این نقش، نقش دوم فیلم بود آن را قبول نکردند. اما شکیبایی نه تنها نقش را قبول کرد، بلکه چنان تأثیرگذار آن را ایفا کرد که در موارد متعددی به عنوان نقش اول شناخته شد.

کارگردان «شب یلدا»، احساس مسوولیت شکیبایی را نسبت به کار حیرت‌انگیز دانست و گفت: گرچه در سال‌های اخیر شکیبایی بیمار شده بود اما با این حال حتی پس از اتمام کارش نیز بر سر صحنه می‌ماند تا با گفتن دیالوگ‌ها سایر بازیگران را همراهی و کمک کند و بدین ترتیب به راحتی تجربیات چندین ساله‌اش را در اختیار دیگران می‌گذاشت.

کیومرث پوراحمد در بخش دیگری از این نشست با اشاره به شرایط کاری هنرمندان خاطرنشان کرد: پس از این که سریال «قصه‌های مجید» با مشقات متعددی ساخته شد، تلویزیون بارها و بارها آن را از شبکه‌های مختلف داخلی و خارجی پخش کرد. در حالی که حاصل کار هنرمندان ما این چنین به یغما می‌رود، هنرمند بناچار باید تا آخرین روزهای زندگی‌اش را کار کند و در این میان باید برخی کارها را قبول کند تا بتواند از طریق سود آنها به راه دلخواهش ادامه بدهد.

کوروش سلیمانی بازیگر فیلم «اتوبوس شب» به دعوت کیومرث پوراحمد به جمع سخنرانان پیوست و گفت: هرگاه مراسمی به یاد خسرو شکیبایی برپا می‌شود، وظیفه‌ی خود می‌دانم که به عنوان شاگرد ایشان در آن مراسم حاضر شوم.

چرا که زنده نگاه‌داشتن نام او، زنده نگاه‌داشتن هنر ایرانی و سینماست و احترام به او، احترام به خود محسوب می‌شود. گفتنی است در این برنامه فیلم‌های «اتوبوس شب» کیومرث پوراحمد و «شب» رسول صداعملی به نمایش درآمد.



بتمن سینماها را تسخیر کرد

نگاهی به فیلم
«شوالیه تاریکی»

نام فیلم: شوالیه تاریکی (Dark Knight)
کارگردان: کریستوفر نولان
بازیگران: کریستین بیل، هیث لجر، مگی
جیلپال، گری اولدمن و مورگان فریمن
ژانر: اکشن، ماجراجویی، جنایی، گانگستری،
دنباله و اقتباس
درجه فیلم: PG-۱۳ برای برخی صحنه
های خشن

WELCOME TO A WORLD WITHOUT RULES

شوالیه تاریکی یکی از فیلم های ابر قهرمانی در سال ۲۰۰۸ است. این فیلم را کریستوفر نولان کارگردانی کرده و در نوشتن فیلمنامه آن نیز سهیم بوده است. فیلم مانند قسمت های قبلی آن بر اساس داستان های مصور بتمن محصول کمپانی DC Comics ساخته شده است. این فیلم ادامه و دنباله ای است بر فیلم "بتمن آغاز می کند" در سال ۲۰۰۵. این فیلم ها یعنی آغاز بتمن و شوالیه تاریکی را می توان از جهتی از سرگیری بتمن در سینما نامید. چرا که این فیلم ها بعد از وقفه ای هشت ساله دوباره درباره این سوپر قهرمان ساخته شدند. در شوالیه تاریکی کریستین بیل مجددا نقش اصلی را بر عهده دارد. در این قسمت دشمن اصلی بتمن و هدف اصلی مبارزاتش ژوکر (هیث لجر) است. شوالیه تاریکی برای ساخته شدن از لوکیشن های مختلفی بهره برد که مهمترین آنها شیکاگو بود که بتمن آغاز می کند. البته در این قسمت از مکان های دیگر در ایالت های مختلف آمریکا استفاده شده است و همچنین بخش هایی از فیلم از انگلستان و قسمت هایی هم در هنگ کنگ ساخته شده است. نولان برای ساخت این فیلم از دوربین های MAX آئیز استفاده کرده و بر روی صحنه های پر زد خورد نیز کار ویژه ای شده است. از تفاوت های مهم این قسمت می توان به تغییر کردن لباس بتمن اشاره کرد و اینکه در این فیلم این لباس مجددا طراحی شده است. در لباس قبلی محدودیت هایی بود که در این لباس جدید سعی شده تا آن محدودیت ها بر طرف شود. وسیله ی نقلیه جدید بتمن هم در این فیلم عرضه می شود. موتور بتمن که در فیلم قبلی اثری از آن نبود اما این بار صحنه های

ژوکر تهدید می کند
اگر بتمن خود را
تسلیم نکند، او هر روز
تعدادی از افراد شهر
را خواهد کشت

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۲۳۲

زیادی وجود دارد که بتمن را سوار بر آن ببینیم.

از نکات مهم در باره این فیلم مرگ بازیگر ژوکر، هیت لجر ۲۸ ساله در ژانویه ۲۰۰۸ بود که باعث شد که کمپانی وارنر بسیاری از تریلر های خود را تغییر دهد و نقش این بازیگر در پیش نمایش ها را پر رنگ تر کند. بازی درخشان او در این فیلم شاید یک اسکار بازیگری در اسکار ۲۰۰۹ برایش به ارمغان می آورد.

خلاصه داستان فیلم :

بتمن (کریستین بیل) به کمک ستوان جیم گوردن (گری اولدمن) و دادستان شهر گوتام، هاروی دنت (آرون ایکهارت)، در حال مبارزه با خلافکاران محلی هستند. رؤسای گروه های خلافکار دور هم جمع می شوند تا درباره اوضاع پیش آمده با هم بحث کنند. در این میان قرار می شود یک حسابدار چینی پول ها را به هنگ کنگ برده و برای جلوگیری از توفیق پولها توسط دادستان در بانکی نگهداری کند. بتمن مأموریت می یابد تا مرد چینی را به شهر بازگرداند. او با موفقیت فرد مورد نظر را می رباید و به پلیس شهر گوتام تحویل می دهد. در این میان یک مجرم نابغه و روانی به نام ژوکر (هیت لجر)، ظاهر می شود و قول می دهد در ازای دریافت پول، بتمن را بکشد.

ژوکر تهدید می کند اگر بتمن خود را تسلیم نکند، او هر روز تعدادی از افراد شهر را خواهد کشت. او از مقامات دولتی شروع می کند و در ابتدا کمیسر لوب (کالین مک فارلین) و قاضی اصلی شهر را می کشد. هاروی دنت برای جلوگیری از کشته شدن افراد بیشتر، خود را بتمن معرفی می کند. ژوکر برای کشتن هاروی دنت به سراغ او می رود. بتمن و سروان گوردون هم بعد از تعقیب و گریز، ژوکر را دستگیر می کنند.

بتمن از ژوکر اعتراف می گیرد و مکان اختفای هاروی دنت و نامزدش راشل دیویس (مگی جنیلهال) را جويا می شود. ژوکر آن دو را در دو جای مختلف شهر پنهان در مکان هایی که بمب گذاری شده مخفی کرده تا بتمن نتواند هر دوی آنها را نجات دهد. گوردون به همراه پلیس ها برای نجات راشل می روند و بتمن برای نجات هاروی دنت: بتمن هاروی را نجات می دهد اما او نیمی از صورتش را در اثر آتش سوزی انفجار و سوختگی از دست می دهد. پلیس نیز نمی تواند راشل را نجات دهد و او در انفجار می میرد.

در این میان ژوکر نیز از اداره پلیس فراری داده می شود. هاروی دنت که بتمن و گوردون را در مرگ نامزدش مقصر می داند توسط ژوکر در بیمارستان متقاعد می شود که از پلیس، گوردون و بتمن انتقام خون نامزدش را بگیرد. هاروی دنت در نقش آدمی دو چهره با ژوکر همراهی می کند تا بتمن را از سر راه بردارند. برای متوقف کردن این تهدید ویرانگر که شدیدترین دشمن بتمن است، بتمن مجبور است از تمام سلاح های پیشرفته استفاده کند...

درباره فیلم:

وقتی که قرار شد که نولان قسمت بعد از "بتمن آغاز می کند" را کارگردانی کند، تصمیم گرفت تا تفسیر دوباره ای از شخصیت جوکر ارائه دهد. بنا بر همین موضوع در ۳۱ جولای ۲۰۰۶ وارنر اعلام کرد که فیلم جدید عنوان "شوالیه تاریکی" را یدک می کشد و دنباله ای بر همان داستان است. این نخستین بار است که فیلمی درباره بتمن ساخته می شود و در نام اصلی کلمه بتمن وجود ندارد. نام اصلی این فیلم تنها شوالیه تاریکی است. کریستین بیل در این باره توضیح می دهد که بتمن در درون من است و کار کریس با دیگران کاملا تفاوت دارد.

بعد از تحقیقات بسیار، جانانان برادر و دستیار نویسنده ی کریستوفر، درباره ظاهر ژوکر پیشنهاداتی داد. یکی از طراحان شخصیت ژوکر درباره تجسم این شخصیت با دیگران همفکری بسیار کرد. نولان تصمیم گرفت که از بازگشت به شخصیت ژوکر جلوگیری شود و او را در حال به قدرت رسیدن به نمایش در آورند. او در این باره توضیح می دهد که شخصیت ژوکر واضح است. او به هیچ وجه خاستگری نیست هرچند شاید بنفش باشد! او به شکل باورنکردنی سیاه و تاریک است. نولان



ادامه می دهد که ما هرگز نمیخواهیم ژوکر را به تصویر بکشیم که در داستان های اصلی کمیک حاضر بود. ژوکر عامل اصلی هیجان و تحرک در این فیلم است و ما درباره بر خواستن و به قدرت رسیدن ژوکر صحبت می کنیم نه درباره ژوکر در داستان ها. نولان اشاره می کند به این مساله که **Batman: The Killing Joke** تاثیر زیادی بر عقاید ژوکر داشته. او می تواند هر کسی را تا این مرحله پایین بکشد.

نولان اشاره ای هم به فیلم

Heat ساخته مایکل مان با بازی رابرت دنیرو و آل پاجینیو دارد و آن را یکی از منابع الهام خود ذکر می کند. او این الهام را صرف ساختن گانگام کرد.

زمانی که برای لوکشین فیلم گروه به دنبال مکانی مناسب بود. مدیر یافتن مکان مناسب، رابین هیگز از لیورپول دیدن کرد زیرا تمرکز اصلی بر روی شهرهایی بود که در کنار دریا قرار دارند. نامزد های دیگر برای فیلمبرداری شهرهای یورکشایر، گلاسکو و بخش هایی از لندن بودند.

در آگوست ۲۰۰۶ با توضیحات و صحبت های یکی از تهیه کنندگان فیلم، چارلز روون، قرار شد تا نسخه آی ماکس این فیلم هم برای اکران آماده شود.

نهایتا وارنر شیکاگو را برای شروع کار انتخاب کرد. دلیلشان هم این بود که نولان پیش از این یک تجربه صادقانه و به یادماندنی را برای فیلم بتمن آغاز می کند در آن شهر داشت. فیلمبرداری بتمن برای سیزده هفته در شیکاگو آغاز شد و این مساله ۴۵ میلیون دلار به اقتصاد شیکاگو کمک کرد و هزاران موقعیت شغلی فراهم آورد.

در سپتامبر ۲۰۰۷ وقتی که تیم سازنده در حال ساخت صحنه های فیلم با اتومبیل بتمن بود تصادفی رخ داد که باعث شد **Wickliffe** مسئول تکنیکی فیلم کشته شود. بنابر این شوالیه تاریکی اختصاص داده شده است به **Wickliffe** و لجر...

"شوالیه تاریکی" دومین فیلم پر فروش تاریخ سینما

فیلم سینمایی "شوالیه تاریکی" به کارگردانی کریستوفر نولان با گذر از مرز ۵۰۰ میلیون دلار فروش در بازار آمریکای شمالی پس از "تایتانیک" دومین فیلم پر فروش تاریخ شد.

بتمن در ششمین هفته اکران در ۲۷۵۰ سینما حدود ۸/۷ میلیون دلار فروخت و ضمن اینکه در رده سوم جدول قرار گرفت، مجموع فروش خود را به ۵۰۲/۴ میلیون دلار رساند.

"شوالیه تاریکی" در حالی در شش هفته به این موفقیت دست پیدا کرد که "تایتانیک" سال ۱۹۹۷ پس از حدود سه ماه به مرز ۵۰۰ میلیون دلار فروش دست یافت. با این حال فیلم کامرون با ۶۰/۸ میلیون دلار همچنان پرفروشترین فیلم تاریخ بازار آمریکای شمالی است.

با وجود موفقیت خیره کننده "شوالیه تاریکی" به نظر نمی رسد فیلم بتواند به "تایتانیک" برسد که با وجود از دست دادن تماشاگران در هفته های نخست اکران، ماهها در صدر جدول پرفروش ها قرار داشت. دن فلمن، رئیس بخش توزیع برادران وارنر پیش بینی کرد، پروژه ۱۸۵ میلیون دلاری "شوالیه تاریکی" با ۵۳۰ میلیون دلار و نهایت ۵۵۰ میلیون دلار به کار خود خاتمه بدهد.

با در نظر گرفتن افزایش قیمت بلیت های سینما، این فیلم برای رسیدن به تعداد تماشاگران "تایتانیک" به فروشی ۹۰۰ میلیون دلار، نیاز دارد.



BATMAN

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۲۰۴۷

بهار کرد



آخرین بار بود که تپه‌های بلند کانی شیخ (۱) سنگینی قدم‌های غفور را بر روی تن سنگلاخی خود حس می‌کرد.

او، آن بالا، با برنوی شکاری‌اش لای درختان کنار، پای در رکاب ایستاده بود و سیاه چادرهای ایل را می‌دید که در کور سوی فانوس‌های نفتی هویدا بودند.

غفور با چشمانی که از شدت خشم تنگ و باریک شده بود، چادر پنج سون (۲) خداداد، بزرگ مرد ایل را دید می‌زد. اما با نزدیک شدن جلاؤ (۳) لوله تفنگ را پایین آورد و بی‌آنکه به نگاه شمامت‌بار او محلی بگذارد، از جایش بلند شد و در حالی که کلاش‌هایش (۴) را روی زمین می‌کشید، چند قدمی از او فاصله گرفت. اما

از سر شانه به عقب، به میانه سیاهی و سوسوی فانوس‌های ایل نیم‌نگاهی انداخت و زمزمه‌وار میان بغض و غضب گفت: «یا امشب یا هیچ‌وقت!» و جلاؤ در حالی که با حسرت و با نگاهی شبیه به وداع به سیاه‌چادرها می‌نگریست و با فراغ خاطر وجودش را با هوای خنک و بهاری کانی شیخ‌اخت می‌داد، لنگ‌لنگان به غفور نزدیک شد و دستان پینه‌بسته‌اش را به شانه‌های او تکیه داد و با همان لحنی که ناگفته می‌شد

از نگاهش آن را حس کرد، گفت: «مردی و بزرگی‌ات را به عقلت نشان بده. یک تنه به جنگ سنت رفتن خودکشی و با این حماقت دامن مادر سیاه‌بخت را لکه‌دار می‌کنی و تا عمر داری باید قید کژال را بزنی. خداداد کم کسی نیست، فکر نکن چون عمویت است از خونت می‌گذرند. گوش تا گوش سرت را می‌برند و... اصلاً غفور، با من بیا. تا بهار دیگه که برگردی روزگار هم با تو چرخیده و حتماً درمانی برای خاطر خواهی تو هم پیدا شده!» و جلاؤ، غفور را برخلاف سماجت‌هایش با خود همراه کرد و تپه‌های بلند کانی شیخ در آن شب خنک و دل‌انگیز بهاری تنها شاهدانی بودند که غفور و جلاؤ را با پارویندیل و قاطرهای چموش پُرخور بدرقه می‌کردند. غفور، لذت طاق‌باز، زیر آسمان پر ستاره خوابیدن را بارها تجربه کرده بود، اما این بار طعم این لذت کمی تلخ و غم‌آلود بود و او حالا نزدیک به شهر مرزی مندلی عراق، همانجایی که پدرش را به ضرب گلوله از پا درآورده بودند، خیره به آسمان، شب را به سر می‌برد تا قاچاقی وارد مندلی شوند. اما این بار او به جای پدر و از سر اجبار راهی غربت شده بود.

جلاؤ نگره‌ها و مأمورهای عراقی را می‌پایید و به دنبال فرصتی برای ورود به راه میانبری می‌گشت که گهگاه با پدر غفور از آن گذشته بود، جلاؤ می‌خواست این بار هم پارچه گلی گچی، چغیه، کلاه عرق چین و خرماهای خوشمزه و مرغوب بیاورد، برای روز عرفات. (۵)

نگاه جلاؤ به جاده خاکی بود و نگاه غفور به آسمان ستاره ریز. او در خلوت شبانه خود، مادرش را می‌دید که در جامه سفید گلدار، روانه خانه بخت می‌شود. آن شب مهتاب، برای غفور به کابوسی تلخ در اثبوه ظلمات، مبدل گشته بود. کابوسی که یادآور روزهای گذشته بود. روزهایی با حال و هوای بهار و لحظه‌های شیرین و بی‌مانند تحویل سال نو.

فکر و خیال غفور توی ایل بود. توی سیاه‌چادرها، پیش مادرش، دختر عمویش کژال و همه نوجوان‌های هم سن و سال خودش که تازه پشت لبشان میزبان جوانه‌های غرور و مردانگی گشته بود.

آخرین روزهای اسفند ماه به سرعت در گذر و هوا از سوز سرد زمستان جان به در نبرده بود، اما دشت پیه بی‌عاری را به تن مالیده و رخت سر سبزی را به تن کرده بود. رختی که با، بابونه و شقایق‌های وحشی خودرو زینت داده شده بود. از

همان‌هایی که کژال، تنها دختر خداداد خیلی دوست داشت. از صبح، بهار حسابی خودی نشان داده بود و این را می‌شد از قربانی کردن گوسفندهایی فهمید که بنا بود شام شب عید را رمقی ببخشند، آخر، شام شب عید، تنها بهانه برای پختن آش و گوشت بود و آن سال بهار، همین رویه در حال تکرار بود و غفور با پسرهای دیگر در تب و تاب دادن سهم گوشت‌های قربانی بود. اگر زودتر تکلیف گوشت‌ها را معلوم می‌کردند، می‌توانستند بروند پایین تپه و همانجا چشم انتظار آمدن جلاؤ و مردانی باشند که یکی از آنها خطیب بود، پدر غفور. بلدی (۶) ایل.

غفور جلوتر از بقیه راه افتاده بود. اما همین که آن مردان، با ظاهر خونین و تن آش و لاش به طرف تپه‌ها روانه شدند، دل غفور به شور افتاد و در حالی که با دو دست محکم بر سر می‌کوبید، هراسان و شتابان خود را به آنها رساند. گواهی بد دلش به یقین رسیده بود و پدرش قربانی شادی و عیدانه مردم ایل گشته بود و حالا هر مردی از طایفه پدری غفور برای به دست آوردن مادر او (غفور) نقشه‌ها در سر می‌پروراند و این سنت ایل بود. یک سنت تلخ.

آن سال بهار، عید، در سیاه‌چادرها به سوگ نشسته بود و برخلاف شب عید سال پیش، هیچ خبری از شلی ملی (۷) جوانها و پیشکشی و خوش‌بینی و شگون بهار نبود و مادر غفور نه سبزه در لامردان (۸) گذاشت و نه کشمش و مویز و پژی برساق (۹) برای پذیرایی از میهمانان نوروزی تدارک دید.

یک سال بی‌هیچ ترحمی از فوت خطیب، پدر غفور می‌گذشت و در این مدت همه بستگان و اقوام، رخت عزا بر تن کرده بودند و حالا دیگر زمان ختم سوگواری و جایگزینی مردی برای سیاه چادر شده بود. اما زمانی که غفور خبردار شد که خداداد قرار است بشود مرد سیاه چادرشان، دلش هری ریخت و برای همیشه از عمویش بیزار شد. زیرا خوب می‌دانست که سنت ایل حکم می‌کند در صورت ازدواج خداداد با مادرش، او (غفور) هیچ حق کژال نخواهد داشت، زیرا ابراز علاقه او به کژال بی‌حرمتی محسوب خواهد شد و این یعنی پایان همه دلخوشی‌های غفور و کژال. سنت تلخ و سنگین ایل نیشتی کشنده بر قلب غفور بود و غفور هنوز هم مصمم بود برای به دست آوردن کژال. دختر زیباروی کرد.

خیال غفور هنوز توی سیاه چادرها بود. نسیم بهاری که وزیدن گرفت، صدای کژال هم در خیال غفور نشست. صدای کژال هر لحظه رساتر به گوش می‌رسید. غفور به زحمت بلند شد و رو به جاده خاکی مرز ایران و عراق ایستاد. هنوز هم مسحور صدای کژال بود. دلش بی‌قرارتر بر دیواره سینه‌اش می‌کوفت. رمقی عجیب در تنش افتاده بود، پس بی‌هیچ تعللی دوان دوان به طرف مرز رفت. دیگر نسیم به یک تندباد وحشی مبدل گشته بود و جلاؤ از این کار غفور از حیرت بر جای خود مانده بود و دیگر فرمان ایست مأموران عراقی بود که در گوش غفور می‌پیچید. کار از کار گذشته بود. حالا غفور از وحشت می‌دوید، اما به یکباره با بلند شدن صدای شلیک برای چند ثانیه سر جایش می‌خکوب شد و پس از لحظه‌ای در حالی که مبهوت نقطه‌ای در میان تاریکی گشته بود با صورت نقش زمین شد. زمینی که پر بود از بابونه و شقایق‌های وحشی خودرو. همان‌هایی که کژال دوست داشت. جلاؤ در حالی که دست‌هایش را به نشانه تسلیم بالا برده بود، مویه‌کنان خود را بالای سر جنازه غفور رساند. سرش را در آغوش گرفت و با چشمان خیس از اشک به آسمانی که از ابرهای بارانی سرریز شده بود، خیره شد. جلاؤ خوب می‌دانست که مادر غفور عروس خداداد نخواهد شد، زیرا هیچ دلخوشی و هیچ پایبندی دیگری نداشت و بی‌هیچ حرفی باید به ایل و طایفه خود باز می‌گشت و این همان چیزی بود که سنت تلخ و گزنده ایل حکم می‌کرد. همان سنتی که حتی عشق غفور هم قادر به تغییر آن نبود.

پی‌نوشت‌ها:

- نام کوهی مرزی واقع شده در منطقه نفت‌شهر و سومار، از توابع استان کرمانشاه.
- چادر پنج ستون که معمولاً مختص بزرگان ایل و طایفه بوده است.
- فروشنده دوره‌گردی که از راه معاوضه کالا به کالا امرار معاش می‌کند.
- چیزی شبیه به گیوه است. نوعی کفش که رویه آن نخ یا ابریشم و کف آن از چرم یا پارچه است.
- در گذشته‌های بسیار دور یک روز مانده به آخرین جمعه سال را عرفات می‌نامیدند که افراد به قبرستان رفته و برای اموات خود نان قنبر یا مغز خرما خیرات می‌دادند.
- در زبان کردی به معنای راه بلد، راهنما است.
- شلی ملی (شلی ملی... دَس کِیوانو و خِیرو پِیلی) یعنی (دست زن، پیرزن به خیر و برکت باشد)، شلی ملی شعری کردی است که در گذشته جوان‌ها با خواندن آن و با همراه داشتن چوب بر سر چادرها آوار شده و همراه با زدن ضربه شعر را می‌خواندند تا زن صاحب چادر و یا پیرزن حاضر در چادر پیشکشی به رسم شگون و عیدانه به آنها بدهد.
- جای مردان، به طرف راست چادر، که مخصوص مردان و میهمان‌های بزرگ و مهم بوده است.
- نوعی شیرینی محلی که با شیر، شکر، آرد، تخم‌مرغ، کره، زردچوبه و زیره یا رازیانه تهیه می‌شود.

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۲۰۳۲

کلاه



ولی در هر حال هوا گرم بود. پدر بزرگ برایم ماست خنک آورد. دلم می‌خواست یکدفعه سر بکنم، اما یاد حرف پدر بزرگ افتادم که می‌گفت: دخترها باید در غذا خوردن خیلی مؤدب باشند. قاشق قاشق بخورند، خیلی وقت‌ها هم با قاشق و چنگال. پهلویم یکبار درد گرفت... هی دختره نستستی اینجا ماست می‌خوری، برو غذا بیز. باز که این کلاه مسخره رو گذاشتی سرت.

ماست را با کاسه سر کشیدم. پدر بزرگ نگاه غضبناکی کرد. عروسکم را برداشتم و به طرف آشپزخانه رفتم. غذایی درست کردم و بعد رفتم پیش پدر بزرگ. گفتم: می‌شه برام قصه بگید. پدر بزرگ گفت: تو این دنیا هر چی قصه بگی تموم نمی‌شه، اما می‌خوام قصه‌ی دخترتو برات بگم، دختری که مثل تو بود. کم‌کم خوابم برد. عروسکم را توی بغلم جا به جا کردم.

دختر چرا خوابیدی... اتاق‌ها رو مرتب کن برو به زندگیت برس.

بلند شدم، عروسک توی دستم بود و کلاه همچنان روی سرم. به اتاق‌ها سرک کشیدم. ناپدری راست می‌گفت، اتاق‌ها کیف بودند. باید مرتبشان می‌کردم. اتاق‌ها را مرتب کردم. بعد از اینکه اتاق‌ها را مرتب کردم، کلاه را سرم گذاشتم و به خیابان رفتم. یک دفعه صدای خنده‌هایی را شنیدم: دختره رو ببین تو این گرما کلاه سرش گذاشته. بعد از کلی جست و خیز به خانه رفتم. پدر بزرگ دعا می‌خواند و لبخند می‌زد. من باز هم بازی می‌کردم. عروسکم افتاد توی آب، آن را برداشتم و تمیزش کردم. دم در خانه بودم. در که زدم، ناپدریم پشت در بود. بعد از کلی کتک وارد خانه شدم. ناپدری غذایی را که پخته بودم جور می‌کرد. بعد از کلی غرولند کردن و ایراد گرفتن، شروع به خوردن کرد. من کمی خوردم و بعد به حیاط دویدم. از دیدن او حالم بد می‌شد. بعضی وقت‌ها حالت تهوع به من دست می‌داد. مادرم صبح تا شب سر کار می‌رفت. من بودم و ناپدری و پدر بزرگ. پدر بزرگ پدر پدر واقعی‌ام بود. او هم نمی‌توانست ناپدری را تحمل کند و ناپدری او را. پدر بزرگ شعر می‌خواند و با لحن غم‌انگیزی آهنگ آن را با دهان می‌زد:

عسل بخواب فردا باید بری مدرسه اما قبل از خواب می‌خوام برات قصه بگم، قصه‌ی دختری که تنها بود، تنها هم رفت، رفت به یک جای قشنگ. مادرس هم خبر نداره چه اتفاقی می‌افتد. یکدفعه نفهمیدم چی شد، دستم را روی سرم گذاشتم. احساس کردم داغ‌داغ است، دارد می‌سوزد و سوزش آن تمام بدنم را می‌سوزاند. آتش گرفته، چشمم را بستم، کلاه روی سرم بود. ناپدری‌ام لگد می‌زد اما من نمی‌فهمیدم. بالای سرم ایستاده بودم و می‌خندیدم، صدای فته‌فهم را خودم می‌شنیدم. پدر بزرگ بالای سرم گریه می‌کرد و من هیچ دردی نداشتم. کتک‌های ناپدری‌ام را احساس نمی‌کردم و درد آنها هم آرام شده بود.

داشتم به روزگاران گذشته فکر می‌کردم. دلم گرفته بود. ناپدری‌ام تا می‌توانست مرا می‌زد و جای سالم در بدنم باقی نگذاشته بود، برای اینکه پام به میز گیر کرده بود و روی زمین افتاده بودم مرا زده بود. دو تا درد را باید تحمل می‌کردم، هم درد پام را و هم کتک‌هایی که پدرم نثارم کرده بود. کلاه را برداشتم و روی سرم گذاشتم.

احساس می‌کردم بهترین و زیباترین تاجه‌ها را روی سرم گذاشته‌ام. کلاه سنگین نبود. به خیابان رفتم، وارد یک اسباب‌بازی فروشی شدم، رفتم داخل، یک عروسک برداشتم، پولش را به صاحب مغازه دادم و بیرون آمدم.

به خانه پدر بزرگ که رسیدم، در زدم. پدر بزرگ در حالی که آرام‌آرام به طرف در می‌آمد، در را باز کرد و گفت: سلام دختر جون، بیا تو هوا گرمه، گرما زده می‌شی، بیا ماست خنک بخور جیگرت خنک می‌شه. عروسک را به پدر بزرگ نشان دادم. گفتم: شبیه خودته، خیلی قشنگه، اسمش چیه؟ گفتم: نازی. حیاط پر از گل و درخت حال خوبی به من می‌داد.

تا خواستم به حیاط پدر بزرگ پا بگذارم و از آن لذت ببرم، صدای ناپدری‌ام را شنیدم:

عسل، عسل بیا غذا درست کن، عسل...
به حرف ناپدری‌ام توجهی نکردم و پا به حیاط گذاشتم. حیاط صفای خاصی داشت،

دو:

دیدار به یادماندنی

وقتی به اتاقش رفتم، آرام نشسته بود و منتظر بود تا من حرفم را بزنم. تعارفم کرد. روی صندلی نشستم. نمی‌دانستم چگونه شروع کنم. دلم برای دیدار با او پر می‌کشید. چهره واقعی‌اش خیلی با نقش‌های متفاوت بود. گرم‌های متفاوتی می‌شد، اما چهره خودش خیلی معمولی بود. موهایی کوتاه، صورتی تراشیده، لاغر، اما مهربان و خوش برخورد. نمایشنامه کوتاهی نوشته بودم و آن را بهانه قرار داده بودم تا ایشان را ببینم. خیلی صبور و آرام به حرف‌هایم گوش می‌دادند و لبخند می‌زدند باورم نمی‌شد تا این حد معمولی باشند.



نمایشنامه را به ایشان دادم. گفتند هفته آینده بیا و جوابش را بگیر. چون راهم دور بود، نتوانستم بروم و تلفن زدم. نمی‌دانید در طول یک هفته چه حالی داشتم. تا روز موعود رسید. خیلی کامل و زیبا برایم توضیح دادند که باید چکار کنم. هفته بعد رسید و هفته‌های بعد. ایشان در آموزشگاهی تدریس می‌کردند و یک روز در هفته کلاس داشتند. باید می‌رفتم و نمایشنامه را تحویل می‌گرفتم. یک شاخه گل و یک قاب عکس تهیه کردم و به آموزشگاه رفتم. خیلی خوشحال شدند و آنجا به ایشان گفتم که نمایشنامه بهانه‌ای برای دیدار با شما بود. خندیدند و از من تشکر کردند. سه بار به دیدارشان رفتم و هر بار با مهربانی‌هایشان مواجه شدم. تلفنی حالشان را می‌پرسیدم و ایشان با صبر و حوصله جوابم را می‌دادند. وقت و بی‌وقت مزاحشان می‌شدم. این رابطه ادامه پیدا کرد و ایشان به پیام‌های کوتاه‌م جواب می‌دادند. اما شاید من دختر خوبی نبودم و شاید مزاحم ایشان اگر بودم، اگر هستم و اگر آزارتان دادم به بزرگی خودتان ببخشید که شما منش بزرگی دارید و انسان شریفی هستید.

نگاهی به ۲ داستان:

سمیه طاهباز هنوز هم از پُرنویسان مجله ماست. با آنکه قدم‌هایش را آهسته بر می‌دارد ولی گاهی که چشم اطرافیان را دور می‌بیند تند راه می‌رود. می‌دود. گاهی شلنگ‌انداز می‌رود. اما همین که نگاه سنگین اطرافیان را روی خودش احساس می‌کند، قدم آهسته می‌کند و خودش را می‌زند به کُندنویسی و گام به گام قدم برداشتن! این یک نوع زرنگی داستانی است که همه آن را ندارند.

«دیدار به یادماندنی» طوری نوشته شده که در یاد خواننده می‌ماند. حادثه پرنگی ندارد. اتفاق مهمی هم نیفتاده ولی انگار افتاده است. اگر این سوز را به فهمیم رحیمی می‌دادند، حتماً یک رمان سیصد، چهارصد صفحه‌ای از آن می‌ساخت و در عبارت عنوانش کلمه عشق را هم به کار می‌برد.

سمیه با شگرد نگفتن، همه گفتنی‌ها را گفته است: «... اما شاید من دختر خوبی نبودم...» به طرز ناباورانه‌ای ناگهان زاویه روایت سوم شخص جایش را به دوم شخص می‌دهد: «... شاید مزاحم ایشان اگر بودم، اگر هستم و اگر آزارتان دادم به بزرگی خودتان ببخشید...» و به این ترتیب، روایت به پوزش‌خواهی تغییر لحن می‌دهد.

داستان کلاه یک تراژدی است. تراژدی جدید که زیر لباس ساده‌اش و در لفافه‌ی یک رفتار معمولی دنیایی از کودک‌آزاری دیده می‌شود. کاری که نویسنده در این متن کوتاه داستانی انجام داده، جا به جا کردن دو کاراکتر می‌باشد. سمیه - شاید هوشمندانه - جای ناپدری را با نامادری قصه‌های همیشه، تعویض کرده است. او فقط با آوردن ناپدری و دادن نقش منفی به او، توانست لعاب زن‌ستیزی و تقدیر محتوم بدجنسی زن را از روی داستان بردارد، ولی توانست ماهیت تراژیک داستان را تغییر دهد. یعنی که حکایت کودک‌آزاری همچنان باقی است.

یک:

دوشنبه‌ها ساعت ۴ عصر

تمام وجود می‌لرزد و این اشتیاق در چشم‌های بارانی تو نیز موج می‌زند. دانه‌های اشک بر گونه‌هایم سر می‌خورد. نگاهم می‌کنی: شانه‌هایم را به تو قرض می‌دهم شاید چتری شود برای باران چشمانت، قبول؟ می‌خندم و تو زمزمه می‌کنی: ببخش دیر کردم، قول می‌دهم دوشنبه‌ها ساعت ۴ عصر هر اتفاقی بیفتد جز بدقولی، قبول؟ و من میان اشک و لیخنه دیوانه‌وار صدایت می‌زنم...

یک نفر می‌پرسد: خانم، حالتان خوب است؟ به خودم می‌آیم: چیزی نیست و سرم را برمی‌گردانم. آن سوی نیمکت نشسته است. لبخند می‌زند و با دستپاچگی می‌پرسد: شما خیلی وقت است این‌جا هستید؟ صدایم برایم ناآشناست: بیست سال زمان زیادی است؟ انگار نشینده است. با نگرانی اطرافش را می‌پاید و می‌پرسد: ببخشید، شما مردی با بارانی مشکی این‌جا ندیدید؟ دست خودم نیست، بغض می‌کنم و جوابی نمی‌دهم. موهای خاکستری‌ام را زیر روسری قایم می‌کنم. بلند می‌شوم و از نیمکت چوبی و دوشنبه‌ها ساعت ۴ عصر فاصله می‌گیرم. پشت‌سر اما دختری با نگاه آشفته‌اش به عقربه‌های ساعت اخم می‌کند...

دو:

آدم برفی

عروسک قد خودش بود. چرخ می‌زد و می‌رقصید.

دخترک چشم از او بر نمی‌داشت. زن یک قدم عقب رفت.

- مامان اینو برام می‌خری؟ زن انگار یک نفر در دلش رخت می‌شست:

- نه. دخترک برگشت. پر چادرش را کشید و زد زیر گریه. زن مقابلش زانو زد.

سر چرخاند و با نگاهش به این‌جا و آن‌جا سرک کشید. آدم‌ها سرد و بی‌تفاوت

رد می‌شدند. فقط پاهایشان پیدا بود. سرهایشان در سیاهی چترها قایم شده بود و

برف انگار خودش را زده بود به بی‌خیالی، سپیدی‌اش را به رخ می‌کشید. کلاغی

روی سیم‌های برق شاید خشکش زده بود، چیزی نمی‌گفت. زن دلش غوغا بود.

دست‌هایم می‌لرزید. گونه‌های دخترک را که از سرما گل انداخته بود، بوسید. با

انگشت نوک بینی‌اش را فشار داد. دخترک آب بینی‌اش را بالا کشید. زن به تلخی

خندید. دخترک صورتش را چسباند به ویتترین و برای عروسک شکلک درآورد.

زن به آهستگی دور شد. یک لحظه ایستاد. انگار چراغ‌های خیابان او را می‌پاییدند.

چادرش را تا نزدیکی چشم‌های خیسش پایین کشید. انگار تمام آدم‌های سرد به

خودشان آمده بودند. دنبالش می‌دویدند. کلاغ لعنتی هم دهان باز کرده بود، قارقارش

شبهه اسم زن بود. باد موزیانه آهنگ رسوایی می‌نواخت. قدم‌هایش شتاب گرفت. به

یک نفر تفت زد. سرش را که بالا آورد، ماتش برد. از چشم‌های تیره‌ای آدم برفی آب

می‌چکید. سر چهارراه پاهایش سست شد. چراغ هنوز قرمز بود.

دستکش‌های دخترک در داستان زن می‌چاله شده بود. کلاغ

دیوانه‌وار فریاد می‌زد. زن انگشتان یخ کرده‌ی دخترک را می‌دید و دلش ریش می‌شد.

غروب باریکه‌های ارغوانی دل‌تنگی‌اش را بر زمین می‌پاشید. زن برای نوزدن‌های

دخترک بی‌تاب بود. پاهایش او را به سمت دخترک هل داد و چشم‌هایش او را جست.



پره‌های سیاه کلاغ در پرتو سبز

رنگ چراغ چرخ می‌زد و می‌رقصید.

قطره‌های خون با درماندگی روی

دانه‌های برف راه می‌رفت. اسم

دخترک از لب‌های ترک‌خورده‌ی زن

دل نمی‌کند. پلک‌هایش داشت سنگین

می‌شد. آدم‌ها سرد و بی‌تفاوت رد

می‌شدند. فقط پاهایشان پیدا بود.

سرهایشان در سیاهی چترها قایم

شده بود. برف از سپیدی‌اش شرمگین

بود، خون گریه می‌کرد و کلاغ که

از آواز شومش کلافه بود، چیزی

نمی‌گفت. دخترک در جای خالی

عروسک خودش را می‌دید با یک

جفت چکمه‌ی پلاستیکی که انگشت

شستش یواشکی آدم برفی غمگین را می‌پایید.

یادداشت - مهیمی، نگاه لطیف و شاعرانه‌ای دارد. از نام‌گذاری داستانش معلوم

است. تیر نام دوشنبه‌ها ساعت ۴ عصر خود می‌تواند یک مصراع از یک شعر باشد.

شاید همین رویکرد شاعرانه در انتخاب نام داستان باعث شده تا فضایی رمانتیک و

شاعرانه برای سوژه ساخته شود همین نگاه - کم یا بیش - در داستان آدم برفی هم

به کار رفته است. نثر شاعرانه و زبان لیریک نباید داستان‌نویس را چنان بفریبد که

او چنان به زبان دل‌بندد که حلقه‌های زنجیر داستان و جفت و بست ماجرا در متن

روایی‌اش گم و شل شود. مسلماً خواننده اگر بخواهد شعر بخواند حتما خواهد رفت

کتابهای شعر موردعلاقه‌اش را پیدا خواهد کرد.

علی رضا حقی - ایلام (چوار)

داستان‌نویز

میانجیگری

صدای فریاد و گریه در کوچه پیچیده بود معلوم بود که دعوی خانوادگی هنوز ادامه دارد. پلیس هنوز نیامده بود. یکی از آنها چاقو خورده بود و داشت بیهوش می‌شد. مردم او را به سمت بیمارستان روانه می‌کردند.

سر و صداها بیشتر و بیشتر شد. که ناگهان... پدرم به من گفت: پسر این سر و صدای تلویزیون مزاحم خواب من می‌شود. و من با خاموش کردن تلویزیون به این سروصداها خاتمه دادم.

یادداشتکی بر داستانک

اگر یادتان باشد و سن‌تان اجازه بدهد، می‌دانید که در دهه‌های گذشته داستان‌های زیادی نوشته می‌شد که ماجرای آنها در خواب اتفاق می‌افتاد و نویسنده برای پایان‌بندی و خلاص شدن از دست ماجرا و شخصیت، مجبور می‌شد با تلنگر شخصیتی دیگر، او را از خواب بیدار کند و مثلاً لبخند بر لب خواننده بنشیند. غافل از آنکه خواننده از اینکه سرکار گذاشته شده، شاید ناراحت هم می‌شده است. تا اینکه با نقدهای منتقدین، این شیوه و ساخت داستانهای غیرمنتظره از مد افتاد، ولی بعضی از داستان‌نویسان از شگردهای دیگری برای غافل‌گیری خوانندگان خود، استفاده می‌کنند. در این داستانک می‌بینیم که تلویزیون جای خواب را گرفته است. ضعف این داستانک، در ساخت و پرداخت آن است.

نویسنده می‌توانست با حذف بعضی جمله‌ها و احتمالاً با اضافه کردن جملاتی دیگر، به ساختی محکم‌تر و قوی‌تر برسد.

من شوهر نمی‌خوام

اشاره:

فیلی کوچیک بودم که منو شوهر دادن. اونم به مردی که از زن اولش دو تا بچه داشت و دقترش از من بزرگتر بود. در فونۀ آقا رحمت‌الله شده بودم یک کلفت تمام عیار. هم باید اون فونۀ به اون بزرگی رو هر روز آب و جارو می‌کردم و هم هر روز به بونه‌های مفتلف از آقا رحمت‌الله کتک می‌خوردم. پدر از همه، زخم زبونای مادرش و کارهای ششمنی اون بود که باید هر روز اتاقش رو جارو می‌کردم و لباسهاشو می‌شستم و... در فونۀ آقا رحمت‌الله یک لفظه آسایش و آرامش نداشتم. منی یک بار از غذایی که درست کرده بودم، هوشش نیمه‌دمه بود و بیست و چهار ساعت منو توی سرداب، بدون دادن یک لقمه نون و یه کاسه آب زندونی کرد. پس از مدتی، آقا رحمت توسط یکی از منشری‌های مغزه‌ش به قتل رسید و من هم بعد از برگزاری مراسم پهلش از دست سرکوفت‌ها و کتک‌های مادرش که بدقدمی منو عامل قتل پسرش می‌دونست، به فونۀ آقا رحمت برگشتم. در فونۀ آقا هم، راهتی نداشتم. چون مجبور بودم زخم زبون همسایه‌ها و گوشه‌کنایه‌هاشون رو به جون بفرم. انگار قرار نبود منی یک لفظه رنگ آسایش و آرامش رو ببینم.

مجبور بودم در خونۀ پدرم سختی‌های زیادی رو تحمل کنم. نگاه معنی‌دار همسایه‌ها از یک طرف، گوشه و کنایه‌های افراد فامیل هم از یک طرف. در این وسط، همیشه عمه معصومه بود که به کمک من می‌اومد و منو به آرامش می‌رسوند.

حتی با اینکه آقام از هیچ کس حرف شنوی نداشتم و همیشه حرف، حرف خودش بود، اما گاهی اوقات نمی‌تونست روی حرف عمه معصومه که از اون چند سال بزرگتر بود، حرفی بزند. یک مشکل اساسی دیگه‌ای که داشتم این بود که چون عنوان شوهرمرده روی پیشونی من حک شده بود و به عبارتی به عنوان عروس سیاه بخت در بین فامیل و آشناها شناخته شده بودم، از رفتن به مجالس عروسی هم، به طور غیرمستقیم منع می‌شدم. یعنی اگه عروسی یکی از دخترای فامیل بود، من حق نداشتم که در مراسم بله‌برون و... شرکت کنم. البته اینو به طور مستقیم بهم نمی‌گفتن، اما چون باور کرده بودن که من عروس بدقدمی هستم، غیرمستقیم عذرم رو می‌خواستن و حضور منو در مجالسشون، بد می‌دونستن و این مسائل باعث شده بود که کم کم از همه کناره‌گیری کنم و تنهای تنها بشم و همین موضوع هم باعث شده بود که دچار افسردگی و ناراحتی اعصاب بشم. مسأله به گونه‌ای شده بود که آقام حتی نمی‌داشت به مجالس روضه‌خونی که هر ماه در خونۀ اقوام و همسایه‌ها برگزار می‌شد برم و دلیلش هم این بود که چون جوان هستم و بیوه ممکن است بعضی‌ها فکرهاش بد بکنن و بگن اینطوری دنبال شوهر می‌گرده. اما اگه کسی از ته دل من خبر داشت، می‌دونست که تا اسم شوهر می‌اومد، چار ستون بدنم می‌لرزید، و حاضر بودم بمیرم اما دیگه شوهر نکنم. چون اونقدر سختی و بدبختی در خونۀ آقا رحمت ارسی دوز دیده و چشیده بودم و اونقدر هر روز از خودش و مادرش کتک خورده بودم که اسم شوهر برای من مساوی بود با رفتن به کام مرگ.

حدود سه چهار سال از زندگی من، اینطوری گذشت، در این فاصله گاه خواستگار برام پیدا می‌شد و با اینکه قصد نداشتم مخالفت کنم، اما یا آقام و یا عزیزم به دلایلی که خودشون می‌دونستن از شوهر دادنم پرهیز می‌کردن و اگه موردی بود که آقام موافق بود، با پادرمیونی عمه معصومه، عطای شوهر رو به لقایش می‌بخشیدم. تا اینکه خود عمه معصومه یک خواستگار برام پیدا کرد. مثل همیشه باهاش مخالفت کردم، اما اون دست بردار نبود و می‌گفت:

– ببین عمه جون، هر مردی که دست بزنی نداره و قرار نیست هر که اسم شوهر اومد روش، باید با تو بدخلفی کنه و تو رو کتک بزنه. وانگهی تا آخر عمرت

که نمی‌تونی همین جا گوشه خونۀ آقات بمونی و مجبور باشی زخم زبون این و اون رو تحمل کنی. تو خودت شاهد بودی که با چند تا از خواستگارات خودم مخالفت کردم و تونستم آقات رو قانع کنم که تو رو شوهر ندن، اما این یکی با بقیه فرق داره.

– چه فرقی عمه معصومه؟
– اولاً که یک جوون زحمتکشه و مهمتر از همه سالمه و با دیانت.
– می‌ترسم عمه معصومه مثل آقا رحمت باشه.
– نه عمه. خدا نکنه. اولاً که فقط ۶ سال از تو بزرگتره و ثانیاً کاسه و دنبال یک لقمه نون حلاله.

– مگه شما اونو می‌شناسی؟
– بله عمه. نوه عذرا خانم دلاکه. توی دهنت بازار بساط می‌کنه و لیف و کیسه و این چیزا می‌فروشه. درسته که مال و منالی نداره، اما از چند تا از همسایه‌ها که پرس و جو کردم، خیلی آدم خوبی، از تو چه پنهون، به بار به طور ناشناس خودم رفتم و ازش چند تا لیف خریدم تا ببینم چه جور آدمیه که فهمیدم هم نجیب و سر به زیره و هم خیلی باادب و متین.

– عمه معصومه من می‌ترسم.
– ترس چیه عمه. به خدا توکل کن. فقط موندم که آقات رضایت می‌ده یا نه. چون می‌ترسم بگه دستفروشی که کار نشد.
– نکنه شما خودت...!

– نه عمه جون. چند روز پیش که خونۀ ملوک خانم روضه بودیم، متوجه شدم که عذرا خانم برای نوهش دنبال زن می‌گرده. من حرف رو انداختم وسط و سر حرف رو وا کردم، اولش نه و نو می‌کرد و از اینکه تو قبلاً شوهر کردی، ایراد می‌گرفت، اما وقتی از قابلیت‌ها و زینت تو براش گفتم، قرار شد با دخترش و شوهر دخترش در میون بذاره و خبرشو به من بده که خدا رو شکر اونو ندیده و نشناخته موافقم، فقط مونده رضایت تو و آقا و عزیزت. آقا و عزیزت با من، خودت چی می‌گی؟

– چی بگم عمه؟
– بله رو بگو تا همه کارا رو راست و ریس کنیم.
– بعداً سرم سرکوفت نزنن که عروسمون قبلاً شوهر داشته و سر شوهرش رو خورده و بدقدمه و از این حرفا.
– نه عمه. من خانواده عذرا خانم دلاک رو می‌شناسم.

خیلی آدمای با ایمان و بادیانتی هستن و به این خرافات اصلاً عقیده ندارن. اگر چه ته دلم بدم نمی‌اومد که شوهر کنم و سروسامان بگیرم و از زیرنگاه ریزبین مردم و گوشه و کنایه‌هاشون راحت بشم، اما ترس زیادی هم داشتم. ترسم بیشتر به این خاطر بود که نکنه آقا داماد هم مثل آقا رحمت‌الله باشه و مجبور باشم هر روز ناشتا به فصل کتک نوش جان کنم. چه دردسرتون بدم. همه قرار و مدارها رو عمه معصومه ردیف کرد و خانواده آقا داماد خیلی ساده و صمیمانه برای خواستگاری اومدن خونۀ ما.

تا اون لحظه حتی اسم داماد رو هم نمی‌دونستم. مثل همیشه من و عمه معصومه توی مطبخ بودیم. وقتی خانواده داماد وارد حیاط خونۀ شدن، عمه معصومه گوشه پرده مطبخ رو کنار زد و داماد رو نشونم داد. در برخورد اول ازش خوشم اومد. به نظرم آدم باخداایی اومد. صاف و ساده و با ایمان با ظاهری آراسته و متین. چه حرفهایی بین آقامو و خانواده داماد رد و بدل شد، هیچی نفهمیدم، فقط عمه معصومه بعد از رفتن خانواده داماد بهم گفت که همه چیز ردیف شده و قرار شده شب اول ماه، عقد و عروسی مون با هم باشه و من دوباره به خونۀ بخت برم. با اینکه خانواده داماد وضع مالی خوبی نداشتم، اما چنان عروسی مجللی گرفتن که تا اون موقع کسی توی محله ما نگرفته بود. حتی تمام دیوارهای خونۀ من رو با فرش‌های نخ فرنگ و نفیس آذین بستن و تمام کوچه رو چراغونی کردن. خانمهای توی اتاق پنججری بودن و مردها هم توی حیاط به بز و برقص مشغول.

ادامه دارد





طرح نو

مدتی بود، در فکر تغییر و تحول و تنوع در صفحه همگام با خبرنگاران جوان بودیم، که بالاخره به این نتیجه رسیدیم:

۱- خبرنگار فصلی، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل ارسال نموده‌اند انتخاب شود.

۲- خبرنگار سال، از بین خبرنگاران فصل انتخاب خواهد شد. خبرنگار سال باید علاوه بر جامع بودن مطالبش حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

چند توضیح ضروری

- ۱- از همه کسانی که کارت خبرنگاری مجله را دریافت کرده‌اند، انتظار همکاری با این صفحه و مجله را داریم. پس از ۶ ماه از تاریخ صدور کارت، اگر هیچ اثری برای صفحه همگام و مجله ارسال نشود، کارت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.
- ۲- کارت افراد کم‌کار و بی‌کار به هیچ وجه تمدید اعتبار نخواهد شد.
- ۳- حتماً سعی کنید آثار ارسالی یک روی برگ نوشته شود (پشت و رو نباشد)
- ۴- حتماً خوش خط، خوانا و با فاصله مناسب بنویسید.
- ۵- برای صدور کارت، ارسال یک یا چند اثر لازم است. پس از اعلام وصول آثار رسیده و با چاپ آن در همین صفحه، علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال ۲ قطعه عکس (ترجیحاً رنگی) و یک برگ کپی شناسنامه تقاضای کارت خبرنگاری افتخاری کنند که پس از بررسی نسبت به صدور کارت برای واجدین شرایط اقدام می‌شود.
- ۶- سعی کنید آثاری را که به مناسبت خاصی می‌نویسید، حداقل یک ماه قبل به دستمان برسد.
- ۷- سعی کنید همراه آثار ارسالی، در صورت امکان عکس و یا عکس‌های مربوط به موضوع یا مصاحبه‌شونده را برایمان ارسال کنید.
- ۸- اگر کارت خبرنگاری دارید، حتماً شماره آن را بنویسید.
- ۹- اگر اثری از شما قبلاً در صفحه همگام چاپ شده و یا پاسخی به شما داده‌ایم، سعی کنید شماره مجله را برایمان بنویسید.
- ۱۰- در صورت امکان پاسخ‌هایی را که به دیگر دوستان در همین صفحه می‌دهیم مطالعه کنید، شاید پاسخ به شما و یا پاسخ سؤالات شما هم باشد.
- ۱۱- دوست داریم همراه آثار ارسالی، نامه‌های پرمهر شما را هم که حاوی نظرات و پیشنهادات شما در مورد این صفحه هست بخوانیم. پس نامه‌هایتان را در برگه‌های جداگانه‌ای همراه مطلب برایمان بفرستید.
- ۱۲- تمام آثار رسیده به این بخش اعلام وصول و به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شود و مطالب مناسب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و آثار غیرقابل چاپ هم در همین صفحه اعلام می‌شود.

عبدالرب دلدارزی - سروان



سلام، مجله درفواستی‌تان ۸۷/۶/۱۲ ارسال شد، در صورت عدم دسترسی به مجله، ممتناً با روابط عمومی مجله تماس بگیرید تا پیگیری شود انسان بفشده اگر انسانی بزرگوار و با اندیشه بزرگ باشد، امورات جزئی و گذرای زندگی برایش به اندازه فود مورد ارزش فواهد داشت، نه بیشتر و نه کمتر و می‌داند که در قبال بفشش، به آن مس آرام‌بفشی فواهد (رسیده‌که انتظارش را دارد). روایتی از امام باقر(ع) است که پشیمانی از گذشت برتر و آسان‌تر از پشیمانی از کیفر دادن است.

**بخشش گوهر
معنویت**

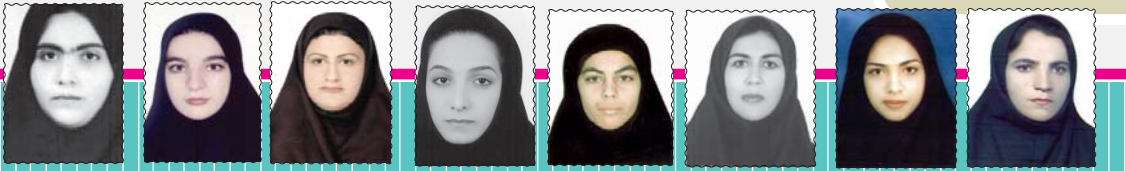
ما نمی‌بخشیم، چون می‌ترسیم با بخشش ما فرد مقابل رفتار ناخواسته و غیرمنطقی خود را ادامه دهد. بخشش ما را با تدبیر عالم هستی تطبیق می‌دهد، تدبیری که از طریق آن یاد می‌گیریم. بپذیریم که هر اتفاقی به این دلیل در زندگی ما رخ می‌دهد که باید چیزی از آن یاد بگیریم...

مینا سپاهی، دانشجو می‌گوید: بخشش ذات و گوهر معنویت است. چرا که ما را برای آزادی غایی و نهایی‌مان از رنج و عذاب‌ها آماده می‌سازد. بخشش، مستلزم این است که تواناییمان در خودداری از قضاوت رشد یافته و خود را به دست سرنوشت نامعلوم بسپارد...

به هیچ وجه تضادفی نیست که همه مذاهب و ادیان، قلبی که بخشنده باشد را ستایش می‌کنند. مثل پیروان دین برهمنی، ۱۰ روزی راکه در آن زندگی خود را صرف هر یک از ۱۰ ستون دین برهمنی می‌کنند، را با بخشش برهمنی درک صحیح و علم صحیح شروع می‌کنند و آن را با طلب بخشش از یکدیگر به پایان می‌رسانند. به همین طریق، روح واقعی Holi، فستیوال رنگ هندی‌ها به در آغوش کشیدن یکدیگر با فراموش کردن و بخشیدن اشتباهات آنهاست. ذات و گوهر حقیقی زندگی عیسی مسیح و تعالیم او، تمرین بخشش است. پس به این نتیجه می‌رسیم که همه ما به دنیا آمده‌ایم که بخشیدن را یاد بگیریم.

در ادامه این گزارش درخصوص اینکه چرا ما نمی‌توانیم ببخشیم، وارد محیط دانشگاه پیام نور می‌شوم، جمعی از دختران و پسران دانشجو که در حیاط دانشگاه مشغول مطالعه هستند، در گوشه‌ای از دانشگاه خانمی که خود را **نقیسه توکلی** معرفی می‌کند از عنوان گزارش استقبال می‌کند و می‌گوید: چرا ما نمی‌توانیم ببخشیم؟ مدام در فکر انتقام هستیم. همیشه در فرمان نفرت و انتقام است، چون دیگران را به خاطر اتفاقات بدی که برایمان رخ داده، مقصر می‌دانیم. این خیال باطل به نظر تسلی بخش است. با چنین تصوراتی دیگر لازم نیست خودمان مسؤولیتی برگردن بگیریم و راحت می‌توانیم در مورد دیگران قضاوت کنیم. این تصورات باعث می‌شود در معرض همدردی، دلسوزی و پذیرش دیگران قرار بگیریم.

ما فکر می‌کنیم بخشش بهانه‌ای برای فرار، سستی و تنبلی یا بزدلی است و فقط آنهایی که قدرت جنگیدن ندارند می‌بخشند. اما بین ترسیدن و بخشیدن فاصله خیلی زیادی است. بله. افرادی هستند که ترس‌هایشان را به شکل بخشش نشان می‌دهند، اما تصمیم شما برای بخشیدن، شما را به یک فرد ترسو و بزدل تبدیل نمی‌کند - بزرگی گفته است: فهمیدن و درک اهمیت بخشش از لحاظ عقلانی یک چیز است و پیاده کردن آن در جسممان یک چیز دیگر، وقتی کینه می‌گیرید نه تنها به فردمقابل اجازه می‌دهید به شما آسیب برساند، بلکه به او اجازه می‌دهید هربار که فکر رفتار او به ذهنتان خطور کرد، کنترل زندگی شما را در دست داشته باشد.





پاسخ به نامه‌ها

چرا (من) و (تو)

مسئولیت‌پذیر نباشیم؟!

معصومه ایزدی - زرین شهر اصفهان

سلام، از اینکه با تفکر و تعقل تصمیم به همکاری با صنفه همگام گرفته‌اید، بسیار فوشمام، برای شروع کار مطلب فوبی نوشته‌اید، امیدوارم در ادامه همکاریتان بیشتر با شما آشنا شویم، اینکه چند سالتان است و به چه کاری مشغولید و...
مطلب (رسالی) کان پر از سؤال‌هایی با مضمون اسلام‌شناسی و فودشناسی است، که انسان را وادار به تفکر بیشتر در این موارد می‌کند.

تفکر، نمی‌دونم تا به حال راجع به این واژه فکر کرده‌ای یا نه؟ نمی‌دونم اصلاً فکر می‌کنی؟ اگر فکر می‌کنی، به چه چیزهایی؟
همیشه سؤالات زیادی توی ذهنم بود. سؤالاتی که هیچ‌گاه پاسخی قطعی برایشان نمی‌یافتم. یکی از این سؤالات این بود که یعنی چه که می‌گویند: «یک ساعت تفکر برتر از هفتاد سال عبادت است». یعنی تو بنشین و یک ساعت به هر چه دلت می‌خواهد فکر کن و یک بنده خدایی هفتاد سال خدا را عبادت کند و تو از او بالاتر باشی! این که نمی‌شود عدالت! اما تصور می‌کنم که امروز معنای این جمله را تا حدودی فهمیده‌ام.

چقدر راجع به خدا فکر کرده‌ای؟ راجع به دینمان چی؟ همان که نامش را از زمان تولد، توی شناسنامه‌ها مان حک کرده‌اند. چه برداشتی از اسلام و مسلمان بودن داری؟ آیا به نظر تو، خیلی از ما مسلمانان، نام زیبا و نجات بخش اسلام را به لجن نکشیده‌ایم؟! آیا اگر دانمارکی‌ها، کاریکاتور حضرت محمد(ص) را می‌کشند، مقصر ما مسلمانها نیستیم؟ با رفتارها و باورهای گاه احمقانه‌مان، تصویر زشت و نفرت‌انگیزی از اسلام ارائه می‌دهیم. در صورتی که اسلام، دین زیبایی و پاکی و دوستی و هر چه خوبی است، راهی برای نجات آدمی، راهی برای رستگاری، راه مستقیم و کوتاهترین راه برای رسیدن به خدا.

آیا خدا را در لحظه لحظه زندگیمان و در هر نفسمان به همراه داریم؟ یا کلاً فراموش کرده‌ایم یا او را فقط برای مواقع خاصی گذاشته‌ایم؟
اگر خدا را از اعماق وجودمان باور نداریم، اگر شبها را با یاد او نمی‌خواهیم و روزها را به عشق او آغاز نمی‌کنیم، اگر او را کاملاً از زندگیمان کنار گذاشته‌ایم و اگر فقط صبح و ظهر و شب به یاد او می‌افتیم، و از آن بدتر اگر فقط موقع گرفتاریها و شب قدر و عاشورا و تاسوعا او را به یاد می‌آوریم و حتی اگر خدا را قبول داریم، اما هزار و یک شریک دنیایی را در کنارش می‌پرستیم، پس چگونه توحید را می‌فهمیم و چگونه آن را پذیرفته‌ایم؟! آیا شرک و بت‌پرستی فقط پرستش بت چوبی و آهنی و خدای خورشید و ماه است؟ آیا ما واقعاً خدا را اول و آخر کارها مان و برتر از همه کس و همه چیز می‌دانیم؟

آیا خدا را و دین را فقط برای آخرت می‌خواهیم؟ که اگر خدا فقط برای آخرت بود و دین فقط به کار آخرت می‌آمد، پس چه نیازی به دنیا بود؟! دینی که به کار دنیا نیاید، به کار آخرت هم نمی‌آید.

در جامعه اسلامی مامتاسفانه گاهی ملاک از اسلام فقط نوع پوشش هر فرد است یا شاید هم نماز خواندن و روزه گرفتن، حالا فرقی هم ندارد که این نماز و روزه چگونه باشد و چیزی از آن فهمیده شود یا نه! فقط انجام بده تا دیگران تو را به عنوان یک فرد مسلمان و مومن بشناسند، دیگران، نه خدا!

مگر اخلاق از ارکان اساسی دین نیست؟! مگر اخلاق فردی و اجتماعی نشانه اصلی انسانیت نیست، پس چرا ما اصول را فراموش کرده‌ایم؟

آیا برای محبت کردن هم بهانه می‌خواهیم؟ برای مهربان بودن! مگر بارزترین ویژگی و صفت خداوند، بخشنده و مهربان بودن نیست؟ مگر پیامبر ما، پیامبر رحمت نیست؟ پس ما چه بهانه‌ای می‌خواهیم برای مهربانی؟

من قصد دفاع از هیچکس و هیچ چیز را ندارم؛ اما چرا هر کس که دهان باز می‌کند، حالا در هر رابطه‌ای و هر زمانی، فقط می‌گوید: «دولت فلان است، دولت بهمان است، دولت باید فلان کار را کند، دولت دولت...» آیا زندگی ما فقط به دولت ربط دارد؟ آیا این که ما پاک باشیم و فطرت زیبای انسانی مان را آلوده نکنیم، بستگی به دولت دارد؟ آیا ما در مقابل هدیه بزرگ خداوند که همان نعمت حیات و زنده بودن است، هیچ مسئولیتی نداریم؟ آیا برخوردارها مان باهم، رفتار بعضاً زشتان با پدر و مادرمان هم، دست دولت و حکومت است؟ آیا انسان بودن و انسانیت داشتن هم دست حکومت و دولت است؟ نمی‌دانم کی می‌خواهیم به خودمان بیاییم؟ کی می‌خواهیم دست از راحت طلبی برداریم و مسئولیت زندگیمان را خودمان بپذیریم؟ نمی‌دانم...

شهلا کلانتری - رامهرمز

سلام، عزیزم وقتی نامه‌تان را خواندم و به وضع آب و هوایی خوزستان رسیدم، با تمام وجودم متأثر شدم، امیدوارم، الان که در حال خواندن مجله هستید اوضاع و احوال بهتر شده باشد. در هر صورت همه ما برای خوزستانی‌های عزیز و خونگرم ارزش خاصی قائلیم، زیرا زمانی که از آسمان به جای گرد و خاک بمب بر سرشان می‌بارید، با توکل به خدا و ایمان به او اخم به ابرو نمی‌آوردند و پایداری و استقامتشان همیشه زبانزد ایرانیان است.

و اما در رابطه با دوستان که با وجود داشتن نام زیبایی... نتوانسته رهرو شایسته‌ای باشد و به این نتیجه رسیده است که نامش را نیز عوض کند. متأسف شدم، اما باید قبول کنید که متأسفانه بسیاری از افراد هستند که با گذشت زمان دچار تزلزل شخصیتی شده و با کوچکترین اتفاق رنگ می‌بازند و ارزش واقعی خود را مفت به تاراج می‌گذارند. با آرزوی هدایت قلبی این عزیزان. امیدوارم ما نیز به نوبه خود با اخلاق و رفتار شایسته‌مان بتوانیم وسیله‌ای برای راهنمایی و هدایت دوستان این چنینی باشیم.

ریحانه دهقان - اصفهان

سلام، مطلبی که از کتاب «سه گونه اسلام» آیت‌ا... شهید دکتر بهشتی، برگزیده و با نام (مسلمان اقلیمی) برایمان فرستاده‌اید، بسیار جالب است، اگر لطف می‌کردید و نظر جوانان اصفهانی را در مورد همین سوزده جویا می‌شدید خیلی بهتر بود، در هر صورت هنوز دیر نشده می‌توانید نظر خودتان بعلاوه نظر دوستان جوانتان را برایمان بفرستید، تا آن زمان مطلب (رسالی) تان در نوبت چاپ خواهد ماند.

حسین زینتی - گنبد

سلام، برای صدور کارت خبرنگاریتان مدارک لازم (فتوکپی شناسنامه + دو قطعه عکس + نشانی دقیق) برایمان بفرستید. ما روز خبرنگار را به همه عزیزان همگام و مجله تبریک گفته بودیم، اما ذکر اسامی، مختص افرادی بود که از سال ۸۶ همکاری مستمری با همگام داشتند. انشاء... نام شما نیز جزو خبرنگاران فعال سال بعد باشد. منتظر آثار خوبتان هستیم.

اسماء منصورزاده - خواف

سلام، بالاخره طلسم را شکسته و برایمان مطلب فرستاده‌اید، از همکاریتان متشکرم، با تمامی احترامی که برایتان قائلم، من هم مثل شما معتقدم چاپ یا عدم چاپ مطلبی دلیل عدم همکاری نمی‌تواند باشد. ما همیشه به یاد دوستان همگامی هستیم و همواره برایشان آرزوی خوشبختی و سعادت داریم. اما چون توقع ما از دوستان و یاران دیرینه‌ای چون شما بیشتر از این حرفهاست، نتوانستیم مطلب فقر را به نام شما چاپ کنیم. منتظر آثار خوبت هستیم.

شعر معاصر

نیما یوشیج

ری را

ری را... صدا می‌آید امشب
از پشت کاج که بند آب
برق سیاهتابش تصویری از خواب
در چشم می‌کشاند
گویا کسی است که می‌خواند
اما صدای آدمی این نیست
با نظم هوشربایی، من
آوازه‌های آدمیان را شنیده‌ام
در گردش شبانی سنگین
زاندوه‌های من
سنگین تر -
و آوازه‌های آدمیان را یکسر
من دارم از بر
یک شب، درون قایق، دلتنگ
خواندند، آنچنان
که من هنوز هیبت دریا را
در خواب
می‌بینم
ری را... ری را...
دارد هوای آنکه بخواند
در این شب سیاه
او نیست با خودش
او رفته با صدایش، اما
خواندن نمی‌تواند.

عاشقانه...

رویا زاهدنیا، لوندویل

بهار نارنج‌ها نگاه تو را دارند
کاش دروغ نمی‌گفتم
که دلم برای هیچ ستاره‌ای تنگ نمی‌شود
بعد رفتن تو اولین ستاره‌ای که افتاد پیرم کرد
رنج فشنگی نبود
چشم‌هایت را باختن در حجم کوچک اتاق
و گریه کردن در اندوه قرن تکیده‌ی سلام
بوی باغچه... دست‌های مادرم
همیشه زخم طعنه‌های ناگفته
در ردیف واژه‌های شاعرند
تو که یک دنیا فاصله بودی
برای لبخند دوباره‌ام
و یک پنجره طعم باران
که در رقص شیشه‌های خاک گرفته می‌شکست
یک دنیا دوست داشتم برایت کافی نبود؟
یک شب در بطن چشم‌هایت
دوباره زایش تازه را آغاز کردم
کافی نبود؟
شاید گناه از من نباشد
شاید قافیه‌ها مقصردند
که هی در چارچوب ذهنم تکرار می‌شوند.
اینجا حس عجیب و بیهوده‌ای جاری است
اینجا رویای دل سپردن به قطعه‌ای ناموزون
در کلام خسته شب‌های خمیازه و دروغ راه می‌رود
و خودش را در ثانیه‌ای گم می‌کند
کاش تو را هیچ وقت دروغ نمی‌گفتم.

مرد آینه پوش

اثر آرسنگویان، آینه

از داغ دوری تو در این ماه و سالها
افتاده است در دل ما قیل و قالها
از آن زمان که کوچ نمودی از این دیار
بی‌تاب گشته‌ایم و ترک خورده حالها
دیربست نبض خاطره‌ها مان نمی‌زند
انگار می‌رویم به سمت زوالها
هرچند درب این قفس کهنه باز شد
افسوس بی‌تو باز نگشتند بالها
تو رفته‌ای و چیز کمی نیست داغ تو
ما مانده‌ایم و این همه زخم از شغالها
برگرد مرد آینه پوش چهار فصل
تا واکنی دریچه بر این احتمالها.

شعر دلتنگی

علی اکبر هدایتی، گانشان

آتش افکنده‌ست بر جانم، مرگ بی‌هنگام یارانم
نقش شیرین روی سنگی سخت، نقش روز و روزگارنم
فاعلاتن فاعلاتن فغ، می‌برد امشب مرا تا اوج
از گروه گوشه گیرانم، از میان داغدارانم
دوستدارانم همه رفتند، خیمه‌ها را جمع کردند آه
سالها سال است غمگینم، داغدار دوستدارانم
شور و حال و عشق و احساسات، دیگر از اعماق جانم رفت
گم شد احساس نیاز عشق، از سپاه سوگوارانم
نامداران، سرشناسان آه، تاورای آرزو رفتند
من سیه‌پوش غمی عظمی، در عزای نامدارانم
شهریاران زمان رفتند، از میان کوچه تردید
شعر دلتنگی سرودم باز، سوگوار شهریارانم.

تنهاترین باور

مریم السادات سجادی، شوم

و پرسیدم از او یک بار چرا شاعر شدی مریم کشید آهی بلند و گفت: امان از زخم بی‌مرهم! پس از یک مکث طولانی شنیدم زیر لب می‌خواند به جانم آتشی افتاد، نپرسید از دلم هر دم که من از رویش این ناگهان تازه فهمیدم چه کاری می‌کند این عشق با دین و دل آدم! چنان با لحظه‌های من عجین شد بودنت حتی بدون تو نفس‌هایم نمی‌آید! نه بیش و کم! از این ناباوری‌هایت اگر چه در تب و تايم ولی تنهاترین باور «من از یادت نمی‌کاهم» چه حس مبهمی دارد سکوت بی‌قرار تو بخوان ای بانای شاعر، غزل را با تو می‌خواهم همیشه در نگاه من غم چشمان تو پیداست نپرسیدی مرا یک بار چرا شاعر شدی مریم.

شرط انتظار

آرژش، تهران

آخه تا کی واسه رفتن دنبال بهونه باشیم؟ برای گفتن حرفا بهتره دیوونه باشیم آخه تا کی توی ظلمت دنبال چراغ بگردیم آخه تا کی ما اسیر این هوای بد و سردیم؟ آخه تا کجا بمونیم زیر سقف بی‌ستاره؟ زنده باشیم تو هوایی که پرنده‌ای نداره؟ داره اکسیژن تردید دلای مارو می‌گیره پاورت نمی‌شه اما زندگی داره می‌میره آخه تا کی قصه باشه سرنوشتی که می‌خواستیم؟ آخه تا کجا باید رفت کوبهشتی که می‌خواستیم؟ این قدم‌های پر از درد، این تن زخمی خسته پشت دیوار رهایی به امید چی نشست؟ بشکن این سد سیاهو، زندگی ادامه داره نگو تاریکه و سرده، اینا شرط انتظاره

دلواپسی

سعید رهیمنیان، ساوه

تنبور در نهایت غم شور می‌زند این دست‌ها برای تو تنبور می‌زند وقتی گرفته بغض غربیی گلوی من این حنجره برای تو ماهور می‌زند می‌ترسم از همین دو سه روزی که زنده‌ام قلبم برای حادثه بدجور می‌زند گاهی دلم به زندگی‌اش خنده می‌کند گاهی سری به ظلمت یک گور می‌زند دستم به سوی هر که زیاری دراز شد براین دو دست عاطفه ساطور می‌زند طایر اگر جهان تو خاموش می‌شود این جا هنوز هم از غزلت نور می‌زند.



عکس: حسین حبیب زاده

برایم نوشتی برایت نوشتم

من گرفتار به گیسوی توام
در پی طاق دو ابروی توام
اگر کلمات و تعابیر قدیمی به همان شکل آشنا
و تکراری استفاده شوند، هیچ ارزش ادبی و تخیلی
تازه‌ای ندارند مگر اینکه در قالب تصویری جدید و
امروزی بنشینند و خواننده از خواندن آن به تابلوی
ذهنی تازه‌ای برسد که تنها در این صورت ارزشمند
خواهند بود.
لطفاً به این نکته در اشعار خود دقت کنید.

خدیجه سلطانی، تنکابن

دوست من، چرا مدتی است کم پیدا شده‌ای؟ از
دیدن نامه‌ات خوشحال شدم و قصد داشتم شعرت را
هرچند بعد از مناسبت نیمه شعبان به دستم رسید
چاپ کنم. اما متأسفانه به دلیل یافت نشدن قافیه و
وجود برخی اشکالات وزنی!! نتوانستم آن را چاپ
کنم. باز هم برایم نامه بفرست و با دقت بیشتری شعر
انتخاب کن. ممنونم.

غلامرضا عبدیان، حسن آباد

نوشته‌تان از لحاظ مضمون برای صفحه‌ی
«خنه‌جام» مناسب است و از لحاظ ساختار شعری
و کیفیت پرورش موضوع در جملات بسیار ضعیف و
غیرقابل چاپ است.
امیدوارم از خواندن اشعار زیبا لذت ببرید و
خواننده‌ی صفحات مختلف مجله و همراه ما بمانید.

علی اصغر هدایتی، کاشان

این صفحه مربوط به شعر است. در نتیجه ۴ متن
ادبی شما درباره‌ی امام زمان(عج) چاپ نمی‌شود.
منتظر سروده‌های ادبی دیگر شما هستیم.

مسابقه‌ی نگاهی و نظری (۸) عکس

دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس
یا تصویری را که از دیدن این عکس در
اولین نگاه، به ذهن‌تان می‌رسد، در قالب
یکی دو بیت شعر، هایکو، چند جمله‌ی ادبی،
ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی
که می‌توانید یا به ذهن‌تان تداعی می‌شود
برایمان بنویسید و بفرستید.
نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و
شماره عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود
تا برای ارسال جوایز مشکلی نباشد.
مشتاخانه منتظر خواندن نظرات
زیبایتان هستیم.



آرزو ربانی - آستارا

برادر با یک کیف دستی از راه رسید
مادر در حال مهر کاشتن بود
و مبادای ما مثل یک شمع از تقویم دیدگانمان
در حال چکیدن بود
بهترین قسمت‌های نوشته‌تان را باهم خواندیم.
مابقی جملات احساس زده بودند. از آنجا که
تخیل و تصور شاعرانه‌ای دارید، کافیت بیشتر تمرین
کنید تا در انتخاب جملات و تعابیر توصیفی به مهارت
و توانایی برسید. موفق باشید.

محمد محمودی

«بیداری» را خواندم. نوشته‌تان احساس‌زده و
بی‌معنی است. جملات زیر نه تنها شعر نیستند بلکه
معنی و منطق جملات ساده و عادی را هم ندارند:
همگی در خوابند
من ولی بیدارم
تا بگویم شاید
آی مردم
منم، من هستم
تا بگویم شاید
که چرا، اصلاً چیست؟!!

زهرة کندی، تهرانسر

دوست گرامی، از توجه، پیگیری و محبت شما
به مطالب مختلف صفحات شعر سپاسگزارم. امیدوارم
شما و احساس سبزان و پسر نازنیتان «میلا»، همواره
شکوفای آرام و شاد باشید.
نوشته‌اید خیلی تمرین می‌کنید تا بالاخره به سطح
قابل قبولی در شاعری برسید. انگیزه و پشتکارتان
ستودنی است اما این تمرین کردن، بدون مطالعه و رفع
معایب و کاستی‌های آن، نه تنها مثبت و مؤثر نیست،
بلکه باعث درجا زدن نیز می‌شود.
خواهش می‌کنم تا می‌توانید شعر بخوانید و سطح
ادبی تخیل و جملات توصیفی‌تان را بالا ببرید و در
خصوص وزن و موسیقی شعر نیز مطالعه و تمرین
بسیار داشته باشید. برای من هم نامه بنویسید تا از
پیشرفت و موفقیت شما باخبر باشم.

مجتبی سمیعی، تهران

«عشق بی‌فرجام» زبان و تصاویر تکراری و
کلیشه‌ای دارد و تأثیری بر خواننده و احساس او
نمی‌گذارد. به عنوان نمونه این بیت را باهم بخوانیم:

محسن حامدی، تهران

«تقدیم به هنرمند آواز، دکتر مختاباد»
حنجره‌ات پر آواز قناری
پر آواز هزار
و دلت سبز به سرسبزی دشتهای همیشه بهار
آمره*
و نگاهت سمت آغاز محبت جاری
لحظه‌هایت همه آفتابی باد
* امره: روستایی حومه‌ی ساری

دوست گرامی، از خواندن نامه‌های زیبا و خط
خوش شما همواره لذت می‌برم. متشکرم و برایتان
آرزوی موفقیت و شادی و سلامتی می‌کنم.

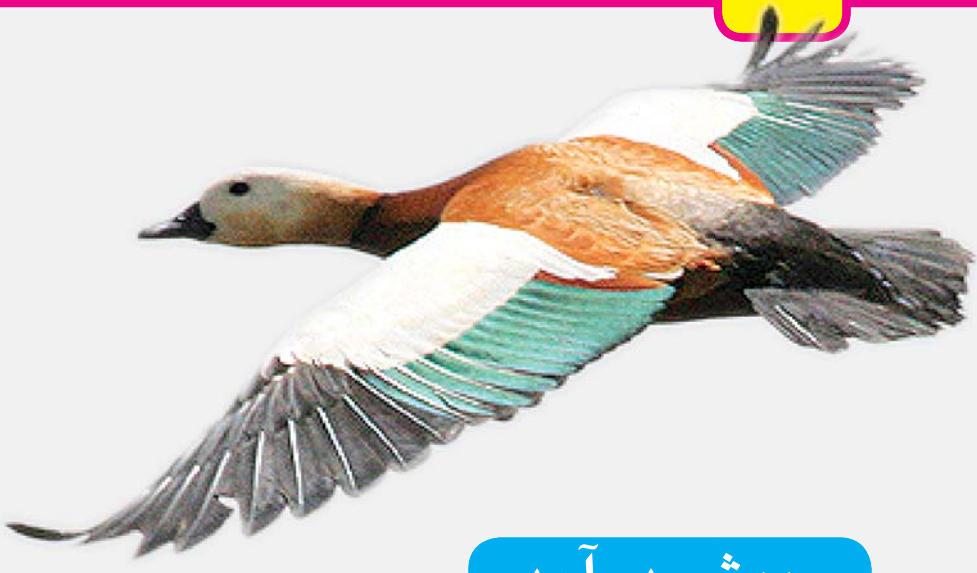
امیر اسدی

شعر ارسال‌تان را که به روح بلند خسرو شکیبایی
تقدیم کرده‌اید باهم می‌خوانیم. امیدوارم روان آن
هنرمند در مینو، شاد و آرام باشد.
خوشا انسان
که نام تو پیشانی‌اش را بلند می‌کند
پیش آسمان.
تو را می‌بایست ستارگان تشییع کنند
بر تابوت طلا و کفن نقره
و آسمان باید به نمازت بایستد پیشاپیش همه‌ی
مردمان.

که زلالی و لطیف همچون شب
که خنکای نوازشگر نسیمش، پوستی تازه بر تن
می‌کشد
و آسمان هرگز این عشق را برنمی‌تابد
باشد که زمین
سبد آغوشش را
از آفتاب پیکر تو پر کند.

علی اکبر باقری (لاله)، خمینی شهر

ز بخت بد دلم از چشم‌ت افتاد
نمی‌گردد دلم بی‌تو دمی شاد
اگر با این لب شیرین بخندی
نیستان شکر می‌گردد آباد
به باغ دل زدم صد بوته‌ی سبز
کویر سینه دارم دشت شمشاد
نهال عشقت از باغ دلم رفت
نهال تازه آفت دیده از باد
بسازم «لاله» خنجر جنس فولاد
«زنم بر دیده تا دل گردد آزاد».



پیش درآمد

از دوستانی که ترانه فرستاده‌اند و منتظر بودند که این هفته به نقد و بررسی آنها پردازم، پوزش می‌طلبم چون در بین نامه‌های ارسالی، سؤالات بی‌شماری هم در خصوص ترانه مطرح شده بود که می‌بایست پاسخ می‌دادم. حتی بعضی از سؤالاتی که در این نوبت پاسخ داده‌ام، حداقل مربوط به یکی دو ماه گذشته است. دنبال فرصتی می‌گشتم تا بالاخره این هفته مقدور و میسور شد. بعضی از سؤالات را نمی‌شود در یکی دو خط پاسخ داد و نیاز به شرح و تفسیر دارد. از هفته آینده سعی می‌کنم یک ستون را به پاسخ سؤالات اختصاص دهم تا جایی برای نقد و بررسی و یا حداقل چاپ ترانه‌های شما هم باقی بماند از شما بزرگواران درخواست می‌کنم حتی‌الامکان ترانه‌تان را در صفحه‌ای جداگانه بنویسید و سؤالاتشان را هم در صفحه‌ای مجزا چون سؤالات را جمع می‌کنم و در فرصتی مناسب، تمامی صفحه را به پاسخ آنها اختصاص می‌دهم. درست مثل همین هفته. باقی بقیاتان.

وزن ترانه

در ادامه بحث تقطیع که بسیار مهم است و چنانچه بتوانیم به طور دقیق و درست، مصراعی را تقطیع کنیم می‌توانیم به وزن آن دست پیدا کنیم، این مبحث را باز هم ادامه می‌دهیم.
نکته مهم اینکه در تقطیع شعر، همانطور که قبلاً هم گفته شد، هر کلمه را به طور مستقل تقطیع نمی‌کنیم. بلکه با توجه به نقش آن در شعر تقطیع می‌شود. مثلاً کلمه «من» به طور مستقل، یک هجای بلند محسوب می‌شود. اما در مصراع زیر شکل دیگری دارد.
من آن مرغم که اندر دام صیادم هنوز
م نان مرغم ک ان در دام صیب یا دم ه نوز
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعل
یک مثال دیگر برای تشخیص بلندی و کوتاهی هجاها:
دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
مثل کلاس اول ابتدایی بخش کنید.
دل می‌رود ز دست صاحب دلان خ دا را
-U- /U- /-U- /U- /U- /U-

را نام برد. چون بی‌انصافی در حق دیگران می‌شود. چه از قدیمی‌ها و چه از جدیدی‌ها.

خانم بهاره میناوند - بابلسر

س: سرودن ترانه مشکل‌تر است یا شعر؟
ج: در پاسخ باید بگویم هر دو و هیچ‌کدام! قبل از هر چیز باید این را بدانیم و البته باور کنیم که ترانه گونه‌ای از شعر است. ترانه‌سرایی که با شعر آشنایی نداشته باشد، مطمئناً نمی‌تواند ترانه‌های محکم و ماندگاری بنویسد. چون ترانه، اگرچه قبل از شعر متولد شده است و یا حداقل مدارکی که ما در دست داریم حکایت از پیدایش ترانه قبل از شعر می‌کند، اما مطمئناً اولین ترانه‌سرایان، یعنی حتی آنهایی که از شعر چیزی نمی‌دانستند و ترانه‌های روستایی، محلی و... می‌گفتند، ذاتاً شاعر بودند، اما قواعد شعر را نمی‌دانستند. امروزه متأسفانه این دو را از هم جدا می‌کنند که کار مطلوبی نیست. شاید سؤال بشود که خیلی از ترانه‌سرایان، ترانه‌های خوبی دارند اما غزل و قصیده و... محکمی ندارند. بر عکس این قضیه هم صادق است. در پاسخ این سؤال باید گفت که هر فردی در یک گونه ادبی موفق است که ترانه هم یکی از آنهاست. حافظ شاعر است، اما شما او را به عنوان قصیده‌سرا نمی‌شناسید و قبول ندارید. اما در شعر بودن او شکی ندارید. خیام را شاعر می‌دانید اما هیچ وقت نمی‌توانید او را به عنوان یک شاعر غزل‌پرداز باور کنید.
ترانه هم، همین ویژگی را دارد. ترانه‌سرایان بزرگی داریم که آثار قابل تامل بسیاری دارند، اما ممکن است یک غزل محکم هم در کارنامه‌شان پیدا نشود. بنابراین سؤال «سرودن شعر مشکل‌تر است یا ترانه» سؤال خوبی نیست. بلکه در جواب باید گفت: چه کسی براساید؟ سراینده مهم است.

آقای محمدرضا آشناسی - قم

س: ترانه‌های زیادی دارم که مورد تایید خیلی‌ها هم هست، اما در سرودن اشعاری مثل غزل، رباعی و... ناتوانم. چه کار کنیم؟
ج: اولاً اشاره می‌فرمودید آن «خیلی‌ها» چه کسانی هستند، آیا با ترانه آشنا هستند که کار شما را تایید کرده‌اند؟ اصولاً دلایل تاییدشان چه بوده است؟ اینها را نگفتم که ترانه شما را زیر سؤال ببرم، خیر، به هیچ‌وجه. چون بنده که ترانه‌های شما را ندیده‌ام که بخوام قضاوت کنم، متها این سؤالات برایم مطرح است که آیا واقعاً ترانه‌های شما بی‌ایراد و محکم است و آنگاه در سرودن شعر توانایی چندانی ندارید؟ چون دانستن این مسأله خیلی مهم است. به هر حال، جای نگرانی نیست و طبیعی است که بعضی در سرودن ترانه استعداد داشته و در سرودن قالب‌هایی مثل غزل، قصیده و... چندان موفقیتی نداشته باشند. با این حال برای اینکه بتوانید اشعار قابل قبولی هم بنویسید، به جز مطالعه و تحقیق و تمرین، توصیه دیگری نمی‌توانم به شما بکنم. کسی که ترانه‌های قابل قبولی دارد، مفهومی این است که با مطالعه و تمرین می‌تواند در سرودن غزل و... هم موفقیت‌هایی کسب کند. حالا نمی‌گویم می‌شود حسین منزوی، اما حداقل که یک شاعر متوسط می‌شود؟ ضمن آنکه می‌شود در هر دو مقوله هم درجه یک بود. مثل محمدعلی بهمنی که هم در ترانه و هم در سرودن غزل و... شاعر و ترانه‌سرای موفق و تراز اولی است.

مثال دیگر:

توانا بود هر که دانا بود
ت و ا ن ا ب و د هر ک د ا ن ا ب و د
-U- -U- -U- -U-
اما یادتان باشد که شکل ملفوظ کلمه مهم است نه مکتوب آن.
یعنی هرچه می‌شنوید در تقطیع به حساب بیآورید، نه هر چه نوشته شده.
الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
در مصراع بالا «ال» الساقی که ساکن است در تقطیع به حساب نمی‌آید و ضمناً کاساً به شکل کاسن می‌باشد. پس تقطیع می‌کنیم. تشدید ایها و ساقی هم هست.
الا یا ای هس ساقی ا در کاسن و ناولها
-U- -U- -U- -U-

سوال شما و جواب ما

نیما کاشفی - تهران

س: بهترین ترانه‌سرای قدیمی و بهترین ترانه‌سرای جوان در کشورمان کیست؟
ج: واقعیتش این است که به این سؤال نمی‌شود به طور صریح پاسخ داد. شاید اگر این سؤال خصوصی پرسیده می‌شد، می‌توانستم پاسخی برای آن پیدا کنم که البته در آن صورت هم، کمی تا قسمتی بحث سلیقه به میان می‌آمد. اصولاً به نظر نگارنده، این نوع سؤالات، سؤالات جالبی نیستند و مهم‌تر اینکه با دانستن پاسخ این سؤال مشکلی هم حل نمی‌شود. چون هر ترانه‌سرای راه و روش و شیوه‌ای برای سرودن دارد که در جای خود حائز اهمیت است و جای تأمل دارد، مثل این است که پرسیده شود حافظ بهتر است یا سعدی؟ سؤال اصولاً انحرافی است. چون ناگزیریم بزرگانی چون مولانا، خیام، سنایی، عطار و... را وارد گوید کنیم و در خصوص هر کدام و دلایل برتری این به آن مطالبی را عنوان کنیم که نهایتاً راه به جایی نخواهیم برد. در ترانه امروز هم نمی‌توان فرد خاصی

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۴۷-۲

مسلک ابلیس

«بهار کتاب» این شماره را به معرفی «مسلک ابلیس» اختصاص داده‌ایم. کتابی در قطع خشتی کوچک و مناسب برای حبیب آدمی و مناسب‌تر برای اوقاتی که اهل کتاب در اماکن خاصی مثل اتوبوس و صف نان و امثالهم از دست می‌دهند. مسلک ابلیس، توسط انتشارات مدین منتشر شده و گردآورنده آن محمدحسین نوحه‌خوان است. مسلک ابلیس فعلا در دو جلد منتشر شده. این کتاب از سری کتاب‌هایی در همین قطع است که در موضوعات مختلف دینی به چاپ رسیده است. مطالعه این کتاب و بقیه کتب این مجموعه به جوانان خواهان رشد و تعالی انسانی و اسلامی توصیه می‌شود.

آن چه در ادامه می‌آید، بخش‌هایی از کتاب دو جلدی مسلک ابلیس است، نقل قول از نبی مکرم اسلام (ص) و ائمه معصومین (ع) و بزرگان و قرآن.

*نگاه به نامحرم از دام‌های شیطان است.

*هر چیزی که انسان را از یاد و ذکر خدا باز می‌دارد از طرف شیطان است.

*تکبر، دام بزرگ شیطان است.

*از جدایی و تنهایی دوری کن، به درستی که تنها و جدا شده از مردم، از آن شیطان است.

*در اول ماه مبارک رمضان، شیطان و لشکریانش به غل و زنجیر بسته می‌شوند.

*هر کس، شخصی را به گناه وادار نماید، او از سپاه شیطان است.

*حسد بزرگترین دام شیطان است.

*شهوت، گذرگاه شیطان است.

*غضب، شراره‌ای از آتش شیطان است.

*هر کس بر خشم و غضب خود غلبه کند بر شیطان پیروز شده است.

*نماز دژی محکم است در مقابل حملات شیطان.

*می‌گویند روزی فرعون خوشه‌ای انگور در دست داشت و مشغول خوردن بود، در این هنگام ابلیس به نزد او آمد و گفت: آیا کسی هست که بتواند این خوشه انگور را به مروارید تبدیل کند.

فرعون گفت: نه.

ابلیس به وسیله سحر و جادو آن خوشه انگور را به خوشه مروارید تبدیل کرد. فرعون تعجب کرد و گفت: واقعا که تو مردی استاد هستی!

ابلیس با شنیدن این جمله سیلی محکمی بر گردن او زد و گفت: مرا با این استادی به بندگی قبول نکردند، چگونه تو با این حماقت ادعای خدایی می‌کنی؟

*روایت شده است که وقتی انسان به سن چهل سالگی برسد و از خطاها و گناهان خود توبه نکند، و خوبی و خیرش بر بدی و شرش غلبه نکند، شیطان بر چهره او دست می‌کشد و پیشانی او را می‌بوسد و می‌گوید: من به فدای این چهره و صورتی که هرگز رستگار نمی‌شود.

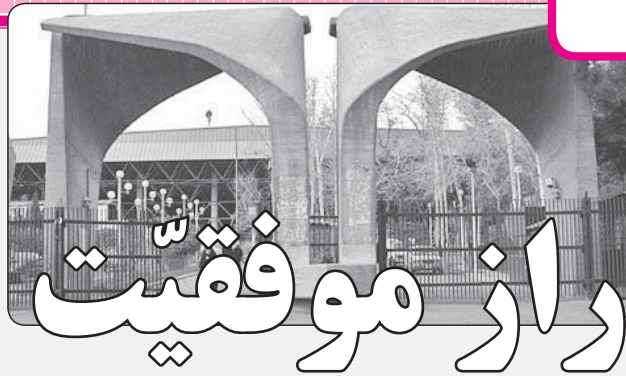
*هر چه با قرآن مخالف باشد، از گامهای شیطان است.

*ابلیس به سپاهیان خود گفت: در میان آدمیان حسادت و تجاوزگری افکنید، زیرا این دو در نزد خدا با شرک برابر است.

*همانا شیطان را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و به پروردگارشان توکل دارند، چیرگی نیست.

*بر شما باد صدقه‌دادن، صدقه را صبح زود بدهید که روی ابلیس را سیاه می‌کند.

*همانا ابلیس سرمایه‌ای دارد و لیسکی و انقیه‌ای، سرمایه‌اش چرت زدن است، لیسکش دروغ، انقیه‌اش تکبر.



تایستان سال ۷۵ بود. خودش را برای کنکور داشت آماده می‌کرد. می‌دانست باید سخت کار کند، اما مگر می‌شد با این همه مشکلات به جایی رسید. از موقعی که چشم گشوده بود در بدبختی و نداری غوطه‌ور بود. پدرش کارگر ساده راهسازی و مادرش هم خانه‌دار بود. از همان بچگی مجبور بود کار کند تا خرج خودش را در بیاورد به خاطر همین کار کردن هرگز به درس‌هایش نرسید و معدلش از ۱۶ بالاتر نرفت. همیشه آرزو داشت شاگرد اول کلاس شود، ولی هرگز میسر نشد. با همه‌ی مشکلاتی که داشت فکر می‌کرد امسال دیگر تمام بدبختی‌هایش تمام خواهند شد، اما خبر نداشت که بازی سرنوشت بدبازی است و او را از پای در خواهد آورد. تایستان همان سال، «نیما» سعی کرد کتابهای سال دوم و سوم را خوب بخواند و همین کار را هم کرد، به طوری که هیچ وقت احساس خستگی نکرد. روزها کار می‌کرد و شب‌ها خسته و کوفته مشغول درس خواندن می‌شد، به طوری که از ۲ ساعت فقط ۲ ساعت بیشتر نمی‌خوابید. صبح روز شنبه بود که دوست پدرش سراسیمه و با عجله به طرف منزل آنها آمد. نیما در خانه نبود و فقط مادرش تک و تنها در آشپزخانه مشغول ظرف شستن بود آقای محمودی در را با عجله زد. گویی که اجل دنبالش کرده بود. مادر سراسیمه به طرف در آمد.

- سلام آقای محمودی چی شده؟

- سلام خانم، نیما هستش - نه، نیما رفته دبیرستان برای ثبت نام

- ببخشید خانم. من... من نمی‌دانم چطوری به شما بگم فقط ازتون می‌خوام خونسردی خودتون رو حفظ کنید.

- چیزی شده آقای محمودی؟ خواهش می‌کنم، برای نیما اتفاقی افتاده؟

- نه برای نیما نه

- پس برای پدرش مشکلی پیش اومده؟ سکوت چند لحظه بر جو حاکم شد تا این که آقای محمودی گفت: «آقای عزیزی تصادف کردند. حالشون زیاد بد نیست، زودتر آماده شید بریم بیمارستان. هنوز حرفهای آقای محمودی تمام نشده بود که مادر نیما از حال رفت. آقای محمودی هر چندر صدایش کرد جواب نداد. خیلی زود ماشین گرفت و او را به بیمارستان رساند. هنوز نصف از راه را نرفته بودند که مادر نیما تمام کرد. وقتی به بیمارستان رسیدند، دکتر معالجات گفت: «ایشان بر اثر سکته فوت کردند. خدایا مگر می‌شود تحمل کرد. مگر انسان از جنس آهن است که عکس‌العمل نداشته باشد. حالا چطوری به نیما بگویم. هم پدر و هم مادر را از دست داده، و ا مصیبتا! ساعت ۳ بعدازظهر بود که آقای محمودی به قصد خانه‌ی آقای عزیزی بیمارستان را ترک کرد. نمی‌دانست چگونه بگوید، از چه شروع کند و چگونه تماش کند. قلبش را گرفته بود و اشک از دیدگانش سرازیر بود. در همین موقع اما جو امتحان بر او تأثیری نگذاشت. بعد از ۳ ساعت همه‌ی پاسخ‌نامه‌ها گرفته شد. علی دوست نیما به سراغش آمد:

نیما چکار کردی، خوب بود؟

نیما گفت: نمی‌دونم، فکر نمی‌کنم زیاد مشکل باشه، بالاخره نتایج را اعلام می‌کنند و می‌فهمیم چه دسته‌گلی به آب دادیم.

تا آخرین روز اعلام نتایج نیما سخت کار می‌کرد تا بتواند هم اجاره خانه را بدهد و هم پولی برای تحصیلاتش پس‌انداز کند، روز بعد نیما به دکه‌ی روزنامه‌فروشی محله‌ی خودشان رفت تا ببیند چه گلی به سر خود زده، روزنامه را گرفت، همه جا را دید، هیچ نامی از او نبود.

- خدایا مگر می‌شود. من مطمئنم قبول می‌شوم. پس چرا، چرا اسم من نیست؟

همان جا روی زمین نشست، دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و باگریه و ناله شکایتش را به خدا گفت.

- از زندگی بیزارم. از بودن. از نبودن. قلم را می‌شکنند آنهایی که قلبهایشان شکسته است، او باز هم فرصت داشت تا جبران کند و این را خوب فهمیده بود، ولی هیچ وقت فکرش را نمی‌کرد که سال دوم هم قبول نشود. بعد از ۵ سال کنکور دادن و سرخوردگی و پشیمانی از اینکه چرا درس خواندن را برای موفقیت انتخاب کرده، تصمیم گرفت سال پنجم را آخرین سال در نظر بگیرد، سالی که سرنوشت‌ساز بود ولی خودش خبر نداشت. بعد از یک ماه نتایج کنکور اعلام شد: نیما محمودی رتبه‌ی اول رشته تجربی. آری بالاخره به هدفی که می‌خواست رسید. مشکلات او را هرگز ناامید نکردند. او با تلاش خودش و توکل بر خدا به هدفش رسید، حالا دیگر پدر و مادرش به او افتخار می‌کنند.

زینب خالدی - دانشجوی تاریخ

خطوط و پست‌ها، تعویض کلیدها و بریکرها از جمله تلاش‌های جهادی برای رفع مشکلات منطقه بوده است.

احمد حبیبیان - کارشناس برق منطقه بیان کرد: اعمال مدیریت برق در خانه‌ها توسط خانم‌ها از جمله راهکارهایی است که می‌تواند مانع از بروز خاموشی شود.

پلدختر لرستان - مهدی حسونند - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

گامی جلوتر تا جشنواره منطقه‌ای تئاتر عروسکی

جشنواره تئاتر عروسکی مراکز فرهنگی هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان لرستان به منظور انتخاب ۲ گروه شایسته برای حضور در مراحل منطقه‌ای و کشوری با رقابت ۸ گروه به کار خود پایان داد.

در پایان براساس رأی داوران نمایش قلب مترسک از مرکز شماره ۳ خرم‌آباد و میشه از مرکز شماره ۱ خرم‌آباد موفق به کسب جایزه شدند.

شبکه‌های قرآن، خبر و آموزش پلدختر مورد بهره‌برداری قرار گرفت

کمری - مدیرکل صدا و سیمای لرستان در آیین بهره‌برداری از این فرستنده با اعلام اینکه از این پس شهر پلدختر و روستاهای همجوار و نیز بخشی از استان ایلام از برنامه‌های این ۳ شبکه بهره‌مند می‌شوند، گفت: برای راه‌اندازی این شبکه ۷۰۰ میلیون تومان از حمل‌و‌نقل اعتبارات سازمان صدا و سیما هزینه شده است. کمری افزود: ۴۵ درصد اهالی لرستان از شبکه قرآن، ۶۵ درصد از شبکه خبر و ۶۵ درصد از شبکه آموزش بهره‌مندند. وی اظهار امیدواری کرد: ظرف یک ماه آینده شبکه قرآنی در شهرستان‌های سلسله و دلفان راه‌اندازی می‌شود.

نمایشگاه توانمندی‌های پایگاه‌های غنی‌سازی اوقات فراغت پلدختر افتتاح شد

در مراسمی با حضور امام جمعه، فرماندار و اعضای ستاد ساماندهی امور جوانان پلدختر، نمایشگاه توانمندی‌های شهرستان در محل کانون پرورش فکری افتتاح شد.

گودرز نظری - فرماندار ستاد ساماندهی جوانان پلدختر با بیان ضرورت توجه به جوانان در زمینه‌های مختلف گفت: ستاد ساماندهی جوانان شهرستان پلدختر در طول سال ۸۶ و نیمه سال جاری رتبه اول استان را کسب کرده است.

بهمن دیناروند - رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی پلدختر نیز گفت: نمایشگاه‌های توانمندی‌های پایگاه‌های غنی‌سازی اوقات فراغت پلدختر بالغ بر یک هزار اثر فرهنگی، هنری، صنایع دستی و... به مدت یک هفته در معرض دید علاقه‌مندان قرار گرفته است.

دبیر ستاد ساماندهی جوانان پلدختر گفت: به منظور محوریت دادن به امور جوانان شهرستان «خانه جوان» در پلدختر با اعتبار اولیه یکصد میلیون تومان در پارک رضوان در حال احداث است.

ایلام - عباس خانمحمدی - خبرنگار مجله جوانان امروز

هشدار به زائران کربلا

با توجه به این که جاده چوار به ایلام در مسیر راه زائران کربلای معلی قرار گرفته است و زائران ایرانی که به سمت کربلا در حرکت هستند، از این مسیر عبور می‌کنند، به خاطر ناامنی جاده تصادفاتی رخ می‌دهد و مجروحانی هستند که تا رسیدن گروه امداد جان می‌دهند و اگر گروه امداد و نجات در این مسیر قرار داشت چنین اتفاقاتی نمی‌افتاد لذا از مسئولین امر تقاضا داریم نسبت به بازسازی جاده چوار به ایلام و قرار دادن گروه امداد و نجات جاده‌ای در این مسیر اقدام کنند.

بردسیر - جواد مزنگ‌زاده - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

بردسیر در ۶۰۴ متری کرمان واقع شده و در این شهر کارخانه قند تنها کارخانه و شرکت است. این کارخانه بیش از ۸۰۰۰ نفر کارگر دارد که با ۳۰۰۰ چغندرکار در ارتباط هستند. از خرداد سال ۸۶ این کارخانه رو به تعطیلی نهاده و ۱۱ ماه حقوق کارگران جسته و گریخته پرداخت شد و از فروردین امسال هم که کارخانه به طور کامل تعطیل شد و دفترچه بیمه درمانی آن‌ها تمدید نگردید و حقوق آن‌ها پرداخت نشد از طرف دیگر، اقساط وام‌های کارگران مانده و ضامن‌های آن‌ها شاک می‌شده‌اند!

از مسئولین کارخانه تقاضا داریم که راه‌حلی برای حل مشکلات کارگران پیدا کنند و به آن‌ها اعلام کنند که آیا معوقه‌های کارگران پرداخت می‌شود یا خیر؟

تبریز - کاظم نیک‌رفتار - خبرنگار مجله جوانان امروز

بازی‌های (حمله گوروشلری) در جشنواره تابستانی تبریز



به مناسبت اعیاد مبارک شعبانیه برای اولین بار جشنواره تابستانی در محله‌های مختلف تبریز از سوی سازمان فرهنگی هنری شهرداری تبریز برگزار شد و مردم استقبال خوبی به عمل آوردند. علاوه بر هنرنمایی هنرمندان تبریز در این جشن‌ها، بازی (محله گوروشلره) که بازسازی و برگزاری بازی‌های سنتی و قدیمی تبریز بود، توسط گروهی از جوانان تبریز با پوشیدن لباس‌های متحدالشکل برگزار شد. سرپرستی این گروه را علی توپچیان یکی از دبیران ورزش تبریز عهده‌دار بود.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار مجله جوانان امروز

برگزاری مسابقه دوومیدانی با ویلچر



به مناسبت هفته بهزیستی مسابقه دوومیدانی با ویلچر بین تعدادی از جانبازان و معلولین برگزار شد. این مسابقه، با همکاری اداره بهزیستی و اداره تربیت‌بدنی شهرستان رامهرمز انجام گردید و نفرات زیر مقام‌های اول تا چهارم را به دست آوردند.

۱- وحید شیرازی

۲- ولی شجاعی مهر

۳- مسلم پیرامون

۴- مسلم احمدی

در پایان این مسابقه به رسم یادبود لوح تقدیری از طرف منوچهر احمدی - رئیس اداره بهزیستی رامهرمز به قهرمانان اهداء شد.

سمینار مدیریت مصرف برق در رامهرمز برگزار شد

زیبیدی - مدیر امور بهره‌برداری ناحیه مارون در این سمینار گفت: برای جلوگیری از خاموشی‌های احتمالی، گروه‌های تعمیرات در منطقه مستقر شده‌اند. تا زمان انجام تعمیرات احتمالی به حداقل برسد. وی اضافه کرد: اجرای برنامه پیشگیرانه، شستشوی

بدشانسی «رونالدینیو» در اولین بازی برای میلانی‌ها



روز نخست فصل فوتبال ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ برای بزرگان ایتالیا خوش یمن نبود و آنان با تمام برنامه‌ریزی‌های خود نتوانستند آنطور که می‌خواهند فصل را آغاز کنند و ناکام‌ترین آنان آ.ث. میلان مدعی بزرگ این فصل فوتبال «کالچو» بود که در سانسیر با شکست ۲-۱ در مقابل بولونیا از میدان بیرون آمد.

تمام بازیکنان جدید این فصل آ.ث. میلان در این دیدار حضور یافته بودند و «رونالدینیو» به عنوان شاخص‌ترین بازیکن حاضر در میدان، بارها دروازه بولونیا را با خطر مواجه کرد، ولی در نهایت این دیدار به عنوان اولین بازی «رونالدینیو» با پیراهن آ.ث. میلان در «سانسیرو» زیاد خوش یمن نبود.

جیانلوکا امبروتا و اندری شوچنکو» دیگر تازه‌واردها به آ.ث. میلان بودند که در این شکست سهیم بودند و با خاطره‌های تلخ رختکن ورزشگاه را ترک کردند.

«کارلو آنجلوتی» مربی فهیم آ.ث. میلان که با این تیم به جام‌های زیادی دست یافته است، در این ارتباط گفت: ما فقط در گلزنی مشکل داشتیم ولی آنان هر آنچه را که می‌خواستند انجام دادند و ما را با شکست روبه‌رو کردند.

«آنجلوتی» در ادامه گفت: شاید اگر این بازی در خانه حریف بود آنان به این سادگی به دروازه ما دست نمی‌یافتند، ولی به هر تقدیر شاید شانس برای ما به این گونه رقم خورده بود.

«رونالدینیو» بازیکن ۲۸ ساله برزیلی که تابستان جاری از بارسلونا جدا و راهی آ.ث. میلان شده، اگر چه چندین فرصت برای همبازی‌های خود به وجود آورد و پاس گل او باعث گل «امبروسینی» هافبک ملی‌پوش میلانی‌ها شد، ولی در نهایت از عملکرد اعضای تیم راضی بود و در مصاحبه‌اش با تلویزیون اختصاصی آ.ث. میلان گفت: واقعاً متأسفم که این چنین کارم در میلان شروع شد، ولی مطمئن هستم که مربیان تیم به کمک آنالیزورها مشکلات را حل و فصل می‌کنند و برای آینده شرایط ما بهتر از این خواهد شد.

آمدگی «رونالدینیو» در این بازی به حدی بود که نشان می‌داد که حضور او در اردوی تیم المپیک برزیل تا چه حد اثرگذار بوده و حالا باید به انتظار روزهای بهتر روسوئری‌های شهر میلان باشیم. تیمی که سال قبل به دلیل قرار نگرفتن در جمع چهار تیم اول کالچو جواز ورود به رقابتهای جام قهرمانی این فصل را از دست داد و امسال مدعی بزرگ جام قهرمانی ایتالیا و اتحادیه اروپا می‌باشد.

تنها شانس آ.ث. میلان نتایج سه تیم اینتر میلان، یوونتوس و آ.اس. رم بود که این سه تیم در مقابل حریفان به تساوی دست یافتند و ماحصل شرکت آنان در روز اول جام فقط یک امتیاز بود که این تنها دلخوشی میلانی‌ها و «رونالدینیو» بود.

اینتر میلان رقیب و همسایه یکصد ساله آ.ث. میلان در این روز به تساوی یک بر یک در مقابل سامپدوریا رسید و این مسأله باعث تعجب «خوزه مورینیو» مربی پرتغالی آنان بود. مردی که در انتظار «ریکاردو کوارشما»ی پرتغالی بوده و معتقد است روی آوردن او به اینتر میلان بسیاری از مشکلات این تیم را حل خواهد کرد. مورینیو درباره بازی با سامپدوریا گفت: این آغاز فصل بود و زیاد نمی‌شود درباره‌اش حرف زد!

مطبوعات ایتالیا بعد از این بازی درباره شرایط سامپدوریا و رویارویی مردان خط میانی آنان با اینتر این چنین نوشتند: وقتی پنج بازیکن پر قدرت سامپدوریا در شهر ساحلی جنوا توانستند به طرز شگفت‌آوری مقابل ستارگان صاحب‌نام خط میانی اینترمیلان عرض‌اندام کنند، تازه معلوم شد که چرا «خوزه مورینیو» در رابطه با خرید «ریکاردو کوارشما»ی پرتغالی اصرار داشته و در نهایت با واگذاری «پله» بازیکن پرتغالی‌اش به پورتو و پرداخت ۱۸/۶ میلیون یورو که در اصل ۲۴/۶ یورو (۳۶/۲۶) میلیون دلار) بوده است، این پرتغالی تکنیکی را به ایتالیا فرا خوانده: مردی که ۲۳ بازی ملی انجام داده و سه گل برای پرتغالی‌ها به ثمر رسانیده و در سال ۲۰۰۴ از بارسلونا به پورتو ملحق شده است. حالا باید دید که طی چند ماه آینده، شرایط برای آ.ث. میلان و «رونالدینیو» چگونه رقم خواهد خورد. تیمی که «الساندرو نستا» سانتر هافبک سابق تیم ملی ایتالیا را نیز به دلیل مصدومیت از دست داده و مجبور شده است «فیلیپ ساندروس» سانتر هافبک سوئیسی آرسنال را به صورت قرضی در اختیار گیرد.



اوون را آماده می‌خواهم

«مایکل اوون» ستاره تیم ملی انگلیس طی ده سال گذشته از لیست «فابیو کاپلو» مربی جدید این تیم حذف شد و این مسأله درست در شرایطی بوجود آمد که «اوون» در حال گفتگو با نیوکاسل بر سر تمدید قراردادش است. «اوون» همراه با سه بازیکن دیگر تاریخ فوتبال انگلیس تنها کسانی هستند که سابقه بیش از به ثمر رسانیدن چهل گل در تیم ملی را دارند. گوش چپ استثنایی تیم‌های لیورپول و رئال مادرید، دو سال قبل از رئال مادرید به «سنت‌جیمز پارک» شهر جنوبی نیوکاسل ملحق شد. نیوکاسل در سال ۲۰۰۶ با پرداخت رقمی معادل ۱۷ میلیون پوند «مایکل اوون» را با قراردادی سه ساله جذب تیم خود کرد و حالا در فاصله یک سال به پایان قراردادش، مسئولین نیوکاسل خواهان تمدید این قرارداد تا دو سال دیگر با حقوقی معادل ۸۳ هزار پوند می‌باشند که این رقم موردنظر «مایکل اوون» نیست و از مسئولین خواسته است تا به فکر جدایی وی از نیوکاسل باشند.

حالا در این شرایط نیوکاسل مدت قرارداد وی را سه ساله کرده و حقوق وی را به ۱۰۳ هزار پوند در هفته افزایش داده است. در چنین شرایطی «فابیو کاپلو» برای بازی چهارشنبه شب این تیم با تیم ملی کرواسی نام وی را در لیست مردان منتخب خود قرار نداده است. اگرچه «مایکل اوون» طی یکی دو ماه اخیر مصدوم بوده، ولی به تازگی به جمع مردان نیوکاسل ملحق شده و در دو بازی این تیم با بولتون و کاوتتری زنده گل‌های پیروزی آور تیم خود بوده است.

«فابیو کاپلو» هفته قبل در «اماراتس استادیوم» شهر لندن حضور یافته و شاهد بازی آرسنال و نیوکاسل بود. این مربی بزرگ ایتالیایی، این روزها شدیداً مورد انتقاد مفسران انگلیسی قرار گرفته و از «هری ردپ» مربی پورتموث به دلیل انتخاب نکردن «پیتر کروچ» سانتر فوروارد این تیم گرفته تا «گاری لینکر» کاپیتان اسبق تیم ملی انگلیس و مفسر بزرگ بی.بی.سی نسبت به عملکرد وی معترض می‌باشند. چهارشنبه شب آینده «کاپلو» در مقابل کرواسی در شرایطی به میدان می‌رود که «استیون جرارد» کاپیتان لیورپول و هافبک کلیدی انگلیس و «اوون‌هارگریوز» و «مایکل کاریک» دو هافبک بزرگ منچستر یونایتد را به دلیل مصدومیت و دور بودن آنان از فرم همیشگی در اختیار ندارد و مجبور است در خط حمله‌اش نیز از «گرمین دفو» و «مایکل اوون» سود برد.

«فابیو کاپلو» درباره انتخاب نکردن «اوون» ۲۸ ساله می‌گوید: این پایان راه برای مایکل اوون نیست. او سال‌های دیگر در پیش رو دارد تا بتواند برای تیم ملی بازی کند، ضمن آنکه در دیدار نیوکاسل - آرسنال این بازیکن برای اولین بار ۹۰ دقیقه کامل بازی کرد. ومن برای دیدار حیاتی با کرواسی به بازیکنانی آماده‌تر از او نیاز دارم. دیدار انگلیس در شرایطی در شهر زاگرب مقابل تیم کرواسی برگزار خواهد شد که انگلیسی‌ها در دو بازی مقابل مردان این تیم در کادر رقابت‌های مقدماتی جام‌ملت‌های اروپا در دوره قبل، مغلوب کرواسی شدند و این بازی برای آنان و «کاپلو» جنبه مرگ و زندگی دارد و «کاپلو» از اهمیت آن به خوبی آگاه است و به همین خاطر با احتیاط دست به انتخاب نفرات خود زده است.



استرس دارم چون پسر پروینم!

جوانان

فرزند یک نابغه بودن هم در نوع خود دردسرساز است. نه تنها دردسرساز برای زندگی شخصی شما، بلکه برای زندگی اجتماعی، ورزشی، تمصیلی و هرچه که فکرش را بکنید. این فرزند در بدو تولد، از وقتی فهمید که پدرش کیست و طرفداران پدرش چند نفر هستند متوجه شد که راهی بس دشوار پیش روی دارد. راهی که به قول آن ضرب‌المثل معروف «گاو نر می‌فواهد و مرد کهن». اما انکار ژن آن پدر در وجود این پسر هم جاری و روان است که در ابتدای جوانی با کوله‌باری از افتخار او را برای شرکت در اردوی تیم ملی فوتبال کشورش دعوت می‌کنند. در این شماره سراج «محمدم پروین» رفتیم تا بیش از پیش با این فوتبالیست جوان اما شناخته شده، نه صرفاً به واسطه نام پدرش، آشنا شویم.



جوانان خودت را بیشتر معرفی کن.
 محمد پروین هستم، متولد ۲۴ خرداد ماه سال ۱۳۶۷.
 بچه کدام محله‌ای؟
 زعفرانیه. آنجا متولد شدم و همانجا هم بزرگ شدم.
 بچه چندم هستی؟
 سوم. ۲ تا خواهر بزرگتر از خودم هم دارم.
 ورودت به عرصه ورزش چطور بود؟
 دوست داشتم فوتبالیست شوم.
 چه کسی مشوق بود؟
 خودم. خودم احساس کردم که باید فوتبالیست شوم.
 چطور؟ به واسطه اینکه پدرت فوتبالیست بود این احساس را کردی؟
 خیر. من وقتی که نوزاد بودم نمی‌دانستم پدرم چه کسی است.
 مگر از نوزادی می‌خواستی فوتبالیست شوی؟
 منظورم از نوزادی همان دوران کودکی و خردسالی است. از بچگی دوست داشتم فوتبال بازی کنم.
 فوتبال چه جذایبی برایت داشت؟
 نمی‌دانم. دوست داشتم. هرچه بزرگتر هم می‌شدم شدت علاقه‌ام به فوتبال بیشتر می‌شد. هرچه می‌گذشت این ورزش برایم قشنگ‌تر می‌شد. هم

ورزش بود و هم تفریح و هم کار.
 یعنی از کودکی به فوتبال به چشم شغل نگاه می‌کردی؟
 نه. اما می‌دانستم که می‌توانم از فوتبال به بالاها بروم.
 پست تخصصی‌ات چیست؟
 هافبک و فوروارد. هر دو را بازی می‌کنم.
 چگونه پدیده شدی؟
 اول که خدا کمک کرد. بعدش هم تلاش و پشتکار و زحمات فراوانی که برای فوتبال کشیدم به اضافه تشویق پدر و مادرم.
 پدیده ماندن چطور ممکن می‌شود؟
 از اینجا به بعد کار من سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. باید تلاش و پشتکارم را بیشتر کنم و اگر تا الان ۶۰ درصد بودم، حالا باید صد درصد تلاش کنم.
 تا به حال خواب فوتبال دیدی؟
 من اصلاً خواب نمی‌بینم. چه برسد خواب فوتبال.
 چطور ممکن است خواب ندیده باشی؟
 نمی‌دانم. خودم خیلی دوست دارم خواب ببینم، اما نمی‌بینم.
 یعنی تو در دنیای واقعی زندگی می‌کنی و اهل خیالپردازی نیستی؟
 خیر. من اصلاً خواب نمی‌بینم. یعنی مثل شما و بقیه که می‌گویند خواب می‌دیدم فلان جا هستم، اصلاً خواب نمی‌بینم.
 اگر فوتبالیست نبودى حالا چکاره بودی؟
 نمی‌دانم. چون اهل درس خواندن که نبودم. اهل کار هم نبودم. اما تمرینات فوتبال از خیلی کارها سخت‌تر و طاقت‌فرسا تر است.
 این را که قبول دارم زحمت فوتبال خیلی زیاد است. اما تا به حال فکر نکرده‌ام که اگر اینکاره نبودم الان چکار می‌کردم.
 چه ورزش‌هایی انجام می‌دهی؟
 والیبال، شنا و برخی اوقات تنیس. البته تنیس بلد نیستم. فقط بازی می‌کنم.
 یک فوتبالیست موفق باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟

می بینید که تحملتان زیاد می شود. فکر کنم فوتبال تحمل آدمها را زیاد می کند. اگر پر قدرت ترین انسان روی زمین شوی چه کار می کنی؟

کارتی نمی کنم. همانطور به زندگی ام ادامه می دهم.

دوست داری عمر جاودانه داشته باشی؟

صدا در صد.

کلمه ای که هرگز آن را فراموش نمی کنی؟

دوستت دارم.

دوست داری هنر پیشه شوی؟

خیر، علاقه ای به هنر پیشه شدن ندارم. اما فیلم دیدن را خیلی دوست دارم.

تا به حال کسی را کتک زده ای که بعد از آن پشیمان شوی؟

اصلا.

اهل دعوا هستی؟

خیر. تا به حال دعوا نکرده ام و آن را دوست ندارم.

لباس تمیز را بیشتر دوست داری یا غذای گرم و خوشمزه؟

هر دو (خنده).

در کدام باشگاهها فوتبال بازی کردی؟

پرسپولیس، استیل آذین و حالا هم

سایپا.

در پرسپولیس در کدام رده ها بازی کردی؟

نونه لان ۲ سال آقای گل شدم،

نوجوانان یک سال آقای گل شدم، جوانان یک

سال آقای گل شدم و امیدها هم یک سال

آقای گل شدم. برای بزرگسالان آن هم

بازی کردم. در استیل آذین هم در لیگ

یک آقای گل شدم.

حرف باقی مانده؟

از شما و همکارانتان متشکرم.

جوانان امروز: برای محمد پروین

و خانواده محترمش آرزوی

تندرستی و موفقیت می کنیم.

باید حرفه ای زندگی کند، خوب بخورد و خوب تمرین کند. خوب بخوابد، خوب تفریح کند و خلاصه حرفه ای باشد.

قد و وزنت چقدر است؟

۱۸۰ سانتی متر قد و ۷۸ کیلوگرم وزن دارم.

شغل دومت چیست؟

آزاد است.

آزاد یعنی چه کاری؟

بزنید آزاد لطفاً.

چقدر درس خواندی؟

دیپلم دارم.

کدام مسابقات را دوست داری؟

بازی با داماش در فصل پیش. در دیدار برگشت برابر داماش ۲ تا پاس گل

دادم و ۲ تا هم گل زدم.

کدام بازی ات را دوست نداری؟

بازی آخر لیگ یک پارسال برابر سپاهان نوین که باختیم و از صعود به

لیگ برتر جا ماندیم.

تا به حال عاشق شدی؟

بله.

منظورت چیست. نکند خبرهایی است؟

ای همچین!

پدر و مادرت برایت آستین بالا زده اند؟

نه. خودم دارم آستین بالا می زنم.

پس قصد ازدواج داری؟

هنوز قطعی نیست. شاید.

سه چیز که باعث ناراحتی ات می شود؟

۱- باختن. ۲- ضعیف شدن ۳- مشکلی برای پدر و مادرم پیش بیاید.

سه چیز که خوشحالت می کند؟

۱- پدر و مادرم سر حال باشند ۲- بردن ۳- احساس قوی بودن داشتن.

خودت را چطور نقد می کنی؟

اگر استرس کمتری داشتم، بهتر می شدم.

آیا این استرس به خاطر نام فامیلی ات (پروین) نیست؟

دقیقاً به خاطر این است که پسر پروینم.

تلویزیون نگاه می کنی؟

بله.

کدام برنامه هایت را بیشتر می بینی؟

سریال ها. تمام سریال ها را می بینم. برنامه ۹۰ و برنامه آقای کوثری را هم

می بینم.

اهل مطالعه هم هستی؟

کم و بیش.

بیشتر چه چیزی می خوانی؟

روزنامه و مجله.

نتایج کدام رشته های ورزشی برایت مهم است؟

اول که فوتبال بعد کشتی، یک کم هم جودو دوست دارم.

فیلمی که هرگز تماشا آن را فراموش نمی کنی؟

فیلم حضرت محمد(ص) را خیلی دوست دارم.

آخرین بار از چه چیزی پشیمان شدی؟

کاری نکرده ام که از آن پشیمان شوم.

از فوتبال چه درسی گرفته ای؟

فوتبال سراسر درس است. اما اینقدر در آن سختی می کشید و



لطفاً به کلمات زیر پاسخ کوتاه بده.

عشق: خیلی خوب - پدر: دوستش - مادر: دوستش دارم - فقر: بد است - ثروت: تا حدودی خوب - موبایل: مزخرف - ماشین: خویش را دوست دارم - خانه: خویش را می خواهم. - رئیس: از رئیس بودن بدم می آید - قهرمان: قهرمان بودن خوب است - جهنم: افتضاح - آب: سر تمرین تو گرما خیلی خوبه - آتش: توی زمستان می چسبه - خانواده: بیشتر از همه آدم را دوست دارند - تقویح: به موقعش خوبه - خنده: همیشه می خندم - گویه: بازی آخر پارسال باختیم و گریه کردم - ساعت: عاشق ساعتیم - بلندی: می ترسم - تاریکی: برای خوابیدن خوبه - غذا: لویپاپلو - شب: قشنگه - خوشگلی: تا حدی لازمه - ترس: ندارم - نوزاد: آنها را دوست دارم - آرزو: به تیم های اروپایی بروم - بهترین دوران زندگی: وقتی در اروپا بازی کنم - بهترین دوست: سعید -

کی بود کی بود، من نبودم

...پس توان شما نا چیز است!

هفته گذشته مسولان ورزش یکی، یکی کنفرانس خبری برگزار کردند و یکی یکی هم گناهان را به گردن دیگران انداختند. مسأله‌ای که بی‌سابقه بود این بود که معاونان سازمان تربیت بدنی هر کدام برای خودشان نشست‌های خبری جداگانه‌ای برگزار کردند و درخصوص شکست‌های پیش آمده در المپیک پکن به صورت جداگانه‌ای اظهارنظر کردند. با آنکه این مسولان عذرخواهی را در دستور کار خود قرار داده بودند، ولی پس از این معذرت‌خواهی بیشترین تقصیرات را به گردن مسولان کمیته ملی المپیک می‌انداختند که این کمیته مسولیت آماده‌سازی تیمها و رشته‌های المپیک را داشته، نه سازمان تربیت بدنی! حمله‌ای که معاونان رئیس سازمان تربیت بدنی به کمیته ملی المپیک کردند هم بی‌پاسخ نماند و رئیس کمیته ملی المپیک در یک نشست خبری این حملات را ناجوانمردانه خواند و همه را در این شکست پیش آمده سهیم دانست، او برعکس سازمانی‌ها از زیر بار مسولیت شانه خالی نکرد و علاوه بر خودش، سازمان تربیت بدنی و فدراسیونها را هم مقصر قلمداد کرد و گفت: «اگر معذرت خواهی ما مشکلی را حل خواهد کرد، من هزار بار از مردم معذرت‌خواهی می‌کنم ولی مشکل ورزش ایران فراتر از این حرفهاست...» و جالب‌تر از همه اینها خود مهندس علی‌آبادی بود که بدون آنکه رودرروی خبرنگاران قرار بگیرد، در مراسم تقدیر از مدال‌آوران المپیک پکن، پشت تریبون ایستاد و معذرت‌خواهی کرد به گونه‌ای که انگار با معذرت‌خواهی سر مردم منت گذاشته‌اند که پذیرفته‌اند تا انجام دهند چون با وجود این معذرت‌خواهی هرگز اشتباهات را نپذیرفتند! ایشان ابتدا گفتند: «ورزشکاران در شکست المپیک هیچ تقصیری ندارند و همه گناهها متوجه ما مدیران است که کوتاهی کردیم» ولی چند ثانیه بعد ایشان گفتند: «ما هر چه در توان داشتیم انجام دادیم و...» آیا با این شرایط ورزش ایران، مشکلاتش حل خواهد شد؟! به نظر شما با دعوی کی بود کی بود، من نبودم، چگونه باید توقع داشته باشیم که این ورزش معضلات خود را بشناسد و در پی رفع و رجوع کردنشان برآید؟! آقایان محترم، این جنگ زرگری فقط به نفع شماست تا خود را تبرئه کنید و حواس‌ها را پرت و گرنه ورزش از آن نفعی نخواهد برد. چه فرقی خواهد کرد که ما بدانیم تقصیر کمیته ملی بیشتر است و یا تقصیر سازمان تربیت بدنی، مهم آن است که شما اشکالات را ببینید و در پی رفع آنها برآید. تکرار حرفهای تکراری

فقط ورزش را به بیراهه می‌برد و هیچ کمکی به آن نخواهد کرد. آقایان شما اگر معذرت‌خواهی هم بکنید، مشکلی حل نخواهد شد و ایرادها بر سر جای خود باقی خواهند ماند و به همین دلیل مردم منتظر شنیدن معذرت‌خواهی آن هم به این شکل نبوده و نیستند، بلکه آنها در پی درست شدن اوضاع هستند! البته پس از مقایسه این سخن که: «هرچه در توان داشتیم انجام دادیم...» با نتیجه کار می‌توان گفت که: «پس توان شما خیلی ناچیز است». شاید در میان همه کسانی که حرف زدند و گناه‌ها را به گردن دیگران انداختند، رضا قراخانو- رئیس کمیته ملی المپیک کمی جانب انصاف را رعایت کرده باشد چون او انگشت روی نقطه حساسی گذاشت و یک درد اساسی ورزش را گفت: «سازمان تربیت بدنی باید ساختارش تغییر کند چون به روش دهه‌های گذشته ورزش را اداره می‌کند.»

ولی این آقای قراخانو در تمام ۳ سال گذشته کجا بود و چرا یکبار این مسأله را با مسولان سازمان تربیت بدنی در میان نگذاشته است؟! چرا حالا که شکست خوردیم و همه کمیته ملی المپیک را هدف قرار داده‌اند، ایشان مشکلات را می‌گویند؟! بهتر نبود برای جلوگیری از این فاجعه‌ای که در پکن رخ داد و یا جلوگیری از فاجعه‌ای که شاید در لندن رخ بدهد، رئیس کمیته ملی المپیک در قضیه ورود پیدا می‌کرد و برای ورزش نسخه خود را می‌نوشت تا شاید راه نجاتی باشد؟! چرا حالا؟! چرا حالا که شکست خورده‌ایم باید این حرفها زده شود؟! متأسفانه آنچه در هفته دوم پس از المپیک ۲۰۰۸ پکن دیدیم، آن چیزی نبود که در انتظارش بودیم! دوستان ما برای آنکه خودشان را تبرئه کنند، دیگران را مقصر قلمداد می‌کردند. در حالی که هر کدامشان باید برای ورزش نسخه شفابخشی می‌نوشتند. این وظیفه را بر گردن دیگری می‌انداختند تا معلوم شود که ما همچنان اندر خم یک کوزه‌ایم و مطمئناً در آینده هم تغییر چندانی را شاهد نخواهیم بود. می‌گویید نه، به نظاره بنشینید تا ببینید که ورزش چگونه باز هم درجا خواهد زد و چون هیچکس حاضر نیست برای درد ورزش، درمان درست و اصولی پیدا کند و همه در پی تبرئه خویش هستند. در آینده نزدیک اگر موفقیتی هم به دست بیاید اتفاقی خواهد بود و زودگذر، مثل بازیهای آسیایی ۲۰۰۶ یا المپیک آتن چون هیچ کس حاضر نیست ساختار مشکل‌دار و غلط ورزش را ببیند!

آقایان شما اگر معذرت‌خواهی هم بکنید، مشکلی حل نخواهد شد و ایرادها بر سر جای خود باقی خواهند ماند و به همین دلیل مردم منتظر شنیدن معذرت‌خواهی آن هم به این شکل نبوده و نیستند، بلکه آنها در پی درست شدن اوضاع هستند!

محروم کرد و یا سایر فرنگی‌کاران کشتی را به تماشاگر بدل ساخت! وزنه‌برداری که نباید مدال می‌گرفت چون حسین رضازاده نبود... توجیه پشت توجیه همچنان ادامه دارد و آقایان همچنان دست برنمی‌دارند از حرفهایی که به درد ورزش نمی‌خورد.

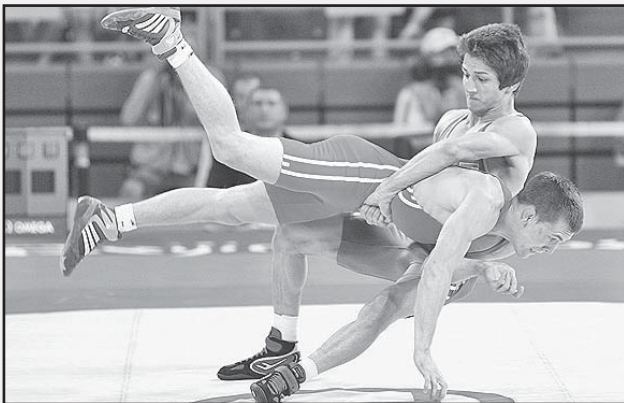
مقصر ناکامی در المپیک پیدا شد

کشتی باخت، نه ورزش ایران!

عملکرد فدراسیون کشتی، دلیل اصلی ناکامی کاروان ورزشی ایران در المپیک اعلام شد.

رئیس سازمان تربیت بدنی در حاشیه نشست هیأت دولت گفت: «مجموعه ورزش کشور بهترین حضور در المپیک را تجربه می‌کرد، حدود ۶۰ درصد بیشتر از دوره قبل موفق به دریافت سهمیه شدند...» ظاهراً خبر ندارند که در سال ۱۹۷۶، ایران با ۸۸ نفر به المپیک رفت که البته توفیق چندانی نداشت و همچنان اصرار دارند تا بگویند این بهترین حضور ما در المپیک بوده است.

اما مهمترین بخش حرفها اینجاست: «بزرگترین مشکلی که در المپیک با آن مواجه شدیم، تیم کشتی بود که به هیچ وجه نتوانست به نتایج دلخواه دست یابد و این برخلاف پیش‌بینی‌های کارشناسان کمیته ملی المپیک و فدراسیون بود... اگر به ضعف مدیریت پی ببریم پس از بررسی و رسیدگی‌مان، تغییراتی ایجاد خواهیم کرد...» یعنی اینکه جودو پس از ۴ دوره حضور مدال نگرفت، مهم نیست! یعنی اینکه عیبی ندارد بوکس پس از ۵ دوره مدال نگرفت! این اتفاق بود که سوریان را از مدال





دیده شو لطفا!

سقوط آزاد تیم ملی فوتبال در رنکینگ فیفا همچنان ادامه دارد. تیم ایران در جدیدترین رده‌بندی فدراسیون بین‌المللی فوتبال، چهل و هشتم است.

در این فهرست که فدراسیون بین‌المللی فوتبال آن را منتشر کرد، تیم ملی فوتبال کشورمان با کسب ۶۱۴ امتیاز و یک رده تنزل در مقایسه با ماه گذشته، در جایگاه چهل و هشتم جهان قرار گرفت و در میان تیمهای آسیایی نیز همچنان پس از تیمهای ژاپن و استرالیا سوم است. تیمهای عربستان و کره جنوبی هم پس از تیم ما چهارم و پنجم هستند.

اگر چه برای خیلی از کشورها رده‌بندی فیفا اهمیت چندانی ندارد ولی چون فیفا آن را اعلام می‌کند، از اعتبار برخوردار می‌شود و حتی می‌توان بررسی کرد تا معلوم شود علت این سقوط آزاد و یا صعود آزاد به چه دلیل است. روزگاری در دورهٔ برانکو ما تا رتبه‌ای پیش رفتیم که بهتر از آلمان قلمداد می‌شدیم و این صدای یورگن کلاینزمن سرمربی وقت ژرمنها را درآورد، ولی امروز به صورت دائمی سقوط می‌کنیم. دلیل این مسأله تا حدود زیادی برمی‌گردد به نوع برنامه‌ریزی که برای تیم ملی وجود دارد و تلاشی که باید برای تیم ملی بشود و نمی‌شود! به عنوان مثال تیم ملی کشورمان می‌توانست در تاریخهای تعیین شده از سوی فیفا به برگزاری بازی

دوستانه دست بزند تا دیده شود ولی اینکار را نکرد تا دیده نشود و نتواند امتیازات لازم را برای صعود در این رده‌بندی، جمع‌آوری کند. وقتی تیم ملی ایران را خود ما که ایرانی هستیم، نمی‌بینیم و یا اگر می‌بینیم در بازیهای غیرحساسی چون غرب آسیا است، توقع چندانی نباید داشته باشیم که کارشناسان فیفا آن را ببینند و به آن امتیاز بدهند تا صعود کنند در جدول رده‌بندی فیفا. به هر حال امیدواریم حالا که رقابتهای انتخابی جام جهانی ۲۰۱۰ آغاز شده، تیم ما دیده و صعود دوبارهٔ ما آغاز شود، از همین بازی با عربستان که گذشت.

پرتاب شش امتیازی بسکتبال

تا دیروز یک رویا بود، بعد تبدیل به شایعه شد و حالا رنگ واقعیت به خود می‌گیرد.

«حامد حدادی»، بازیکن تیم ملی بسکتبال ایران در یک قدمی پیوستن به باشگاه ممفیس گریز لیز قرار گرفته و حتی پیش‌نویس قراردادش را هم امضا کرده است. فقط مانده ثبت خود قرارداد که پس از آمدن مسوولان باشگاه آمریکایی به تهران صورت خواهد گرفت تا ایران هم به دستهٔ کشورهای بیبوند که در عالی‌ترین سطح بسکتبال جهان، نماینده‌ای داشته باشد. حالا حامد حدادی با این قرارداد یک پرتاب شش امتیازی را انجام می‌دهد به نفع بسکتبال. این هم از اثرات حضور در المپیک است که بسکتبال را می‌تواند متحول کند، چون حضور حامد حدادی در رقابتهای NBA می‌تواند به رشد بسکتبال در ایران به شدت کمک کند، همانطور که حضور پائومینگ در NBA به بسکتبال چین کمک کرد. همانطور که حضور فوتبالیستهای ایرانی در اروپا به فوتبال ایران کمک کرد. باید حضور حدادی در NBA را به فال نیک گرفت حتی اگر آنجا زیاد هم بازی نکنند. هر چه باشد حامد نخستین بازیکن ایرانی NBA خواهد بود.



مسلمانی در مادرید

اینجا نشسته‌ای و راحت می‌روی و می‌آیی، آن وقت یک روزه که می‌گیری هزار بار غرولند می‌کنی و اعصاب همه را به هم می‌ریزی تا وظیفهٔ شرعیات را ادا کنی. ساعات کار ادارات را برایت تغییر می‌دهند تا شاید به تو سخت نگذرد ولی «محمد دیارا» هافبک مسلمان تیم ملی مالی و باشگاه رئال مادرید در فوتبال تمام حرفه‌ای اروپا بدون مرخصی می‌خواهد روزه‌دار هم باشد. دیارا اعلام کرده که حاضر نیست دستور تیم پزشکی رئال را برای کنار گذاشتن آداب ماه مبارک رمضان اطاعت کند و حتما روزه می‌گیرد حتی اگر موقعیت ارزشمند خود را در این تیم از دست بدهد. حتما هم می‌داند که چقدر تمرینات تیمهای حرفه‌ای اروپا سخت و طاقت‌فرساست و یا بازی‌ها چه انرژی بالایی را طلب می‌کند ولی این جوان اهل مالی حاضر نیست دست از دین خود بردارد، شما بودید چه می‌کردید؟!!

این همه ناتوانی؟!!

به خاطر نداشتن بلیت و ناتوانی در تهیهٔ بلیت، سفر به اسپانیای تیم ملی فوتسال لغو شد. به همین راحتی، حتی ساده‌تر از خوردن یک لیوان آب خنک، سفر به اسپانیا لغو شد تا تیم ملی فوتسال ایران از برگزاری یک بازی دوستانه مفید و مناسب محروم بماند.

اوج برنامه‌ریزی یعنی فدراسیون فوتبال که چه برای تیم ملی فوتبال و چه برای تیم ملی فوتسال سنگ تمام می‌گذارد و حتی برای گرفتن یک بلیت سفر به اسپانیا هم عاجز می‌ماند. واقعا هیچ راهی وجود نداشت تا تیم ملی فوتسال به اسپانیا برود و دو بازی خوب را از دست ندهد؟! سرمان سوت می‌کشد از این همه ناتوانی! از این همه داشتن مشکل برای برگزاری یک سفر ساده که از دست رفت! واقعا این همه ناتوانی را آنها از کجا آورده‌اند؟!!

سید علیخانی:

به بازنشستگان ورزش اجازه کار مجدد بدهید



فوتبال را از کجا شروع کردید؟
 زمین‌های خاکی سه راه آذری. سپس به تیم شاهین پیوستم.
 از چه سالی به پرسپولیس رفتید؟
 سال ۴۸ بود.
 اما مدتی نگذشت که این تیم را ترک کردید.
 بله. من متقاضی استخدام در شرکت ملی نفت بودم که پس از فراهم شدن شرایط مجبور شدم پرسپولیس را ترک کنم و به سمنان بروم.
 یعنی به کل فوتبال را کنار گذاشتید؟
 تا مدت کوتاهی. اما پس از اینکه از سمنان برگشتم به جرگه مربیان ملحق شدم و چندین سال مربی تیم فوتبال باشگاه نفت بودم.

دوره‌ای را هم پشت سر گذاشتید؟
 بله. در طول آن دوران ۶ دوره کلاس مربیگری را طی کردم که در نوع و زمان خودش کم سابقه بود.
 در رده ملی هم مربیگری کردید؟
 بله. همراه مرحوم پرویز دهمداری مربی تیم زیر ۲۱ سال‌های کشور بودم و با آن تیم هم در جام توتوز فرانسه شرکت کردیم. سپس در سال ۱۳۶۱ هم سرمربیگری تیم ملی جوانان را در مسابقات آسیایی نیپال برعهده داشتم.
 شغل دیگری غیر از ورزش دارید؟
 خیر. من کارمند بازنشسته شرکت نفت هستم.
 آرزویی دارید که برآورده نشده باشد؟
 شکر خدا آرزوی برآورده نشده ندارم و در کنار خانواده زندگی سالم و بدون دغدغه‌ای را سپری می‌کنم.

خاطره خوبتان از فوتبال چیست؟
 خاطره شیرین من به زمان انقلاب برمی‌گردد. آنجا که قرار شد بین ۱۲۰ تیم تهرانی مسابقه برگزار شود و تیم نفت جزو ۱۴ تیم دسته اول تهران قرار گرفت.



خاطره بد چطور؟
 آن هم به زمانی برمی‌گردد که به عنوان مربی تیم ملی جوانان در مسابقات آسیایی نیپال شرکت کردیم و بدون باخت حذف شدیم.
 چطور؟
 داستان از این قرار بود که در مسابقه ضربدری با عراق به دستور سرپرست بدون اجازه فدراسیون با عراق بازی نکردیم و از دور مسابقات حذف شدیم در صورتی که توانایی قهرمانی را داشتیم.
 چه درخواستی از سران مملکت دارید؟
 این که در بخشنامه‌های که از طرف هیات دولت صادر شده تا به بازنشستگان کار ندهند تبصره‌ای بگذارند تا پیشکسوتانی که سالها برای ورزش مملکت زحمت کشیده‌اند و مدارک بالایی ورزشی و تجربه گرانبهایی را نیز دارند دوباره به کار گرفته شوند.
 بازیکن و مربی مورد علاقه‌تان؟
 بازیکن همایون بهزادی و مربی مرحوم دهمداری

در خارج چطور؟
 بازیکن: پله و مربی: فابیکاپلو
 تفاوت فوتبال دیروز و امروز؟
 در فوتبال دیروز تعصب و غیرت، عزت و احترام حرف اول را می‌زد اما امروز همه چیز به پول ختم می‌شود.
 حرف آخر؟
 از شما ممنونم که یادی از ما قدیمی‌ها می‌کنید.
 جوانان امروز: برای عارف سیدعلیخانی و خانواده محترمشان آرزوی تندرستی و موفقیت داریم.

او در سال‌هایی به عضویت تیم پرسپولیس درآمد که رقابت شدیدی میان این تیم و رقیب همیشگی‌اش تاج یا همین استقلال امروزی وجود داشت. فوتبالیست توانمند تیم پرسپولیس پس از مدتی مضمور در این تیم و ارائه بازی‌های درفشان از فود در دوران بازیگری‌اش با پیراهن قرمز آن، بنابر دلایلی مجبور به ترک تیم محبوبش شد. اما این موضوع باعث نشد تا میهمان گفتگوی این شماره صفحه از قدیمی‌ها چه خبر، دست از طرفداری تیمش بشوید و همچنان یک پرسپولیسی متعصب نباشد. با ما همراه شوید تا بیش از پیش با او آشنا شوید.

خودتان را بیشتر معرفی کنید.
 عارف سیدعلیخانی متولد ۱۶ دیماه سال ۱۳۲۲ در محله سه‌راه آذری تهران هستم.

هنوز هم در همان محل سکونت دارید؟
 خیر. در حال حاضر ساکن خیابان گیشا تهران هستم.
 چند فرزند دارید؟
 ۴ فرزند دارم. ۲ دختر به نام‌های زهرا و زهره و دو پسر به نام‌های مهدی و محسن.



نامه‌های شما رسید

توجه:

تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه می‌فرستند، لطف کنند نام، نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً روی پاکت بنویسند.

سردبیری

صغری موسوی - شوستر، شیوا امیری، اصفهان، نعمت رحیمی - کنگاور (۳ نامه) عسگر جدی - اردبیل، علی اصغر عشیری - نکاء

فال و تماشا

حسن یزدان پناهی، فسا - سعید توحیدی، تهران - حبیب شکرکار، تبریز، حسین علی ساریان - زایل، زهرا فامیلی - همدان، فاطمه زارعی - فارس، استادی - گرگان

خودشناسی

هری، تهران - امید، کرمانشاه

معلوم

جالوی‌نژاد، آمل - پروازه رضایی، اصفهان - پشت کنکوری، ساری - سوئیا، تهران - زهرا، ط - اصفهان - ستاره آسمان شب، تهران - ندا فانتزی، تهران - فرناز عسلی، پارس‌آباد - نیلوفر تا ابد سرخ، قوچان، Asmadelpiaro، مازندران - بهنام کاوند، بروجرد - بوشهر - عزیزاده، مازندران - شاگرد اول - بجنورد - انرزی - اصفهان.

مجهول

فرحناز، ویلاشهر - صالح قیاسی، نهاوند - ندا فانتزی، تهران - رضایی، اصفهان، فرناز عسلی، پارس‌آباد - sheytoonak، خراسان شمالی، شاگرد اول - بجنورد، ساناز.ب.جیرفت - انرزی - اصفهان، معصومه ایزدی - اصفهان، danger - اصفهان

جدول

حسن یزدان پناهی، فسا (۲ نامه)، بهنام بلوچزی - نیک شهر (۲ نامه) - بهاره سیزواری جوزانی - آبادان، ماشاله - فلاحتی - کاشان

خلوت انس

اسدالله حیدری فخر، بندرانزلی - رحمت ساکت، صومعه‌سرا - قاسم پهلوان، گیلان - رحمان زمانی، سنقر - عبادی، هندیجان، سیدمحمود حسینی - خوزستان

همگام

صالح قیاسی، نهاوند - ایمان خوشکاران، خراسان رضوی - عبدالرب دلدارزی، سراوان - فرحناز رنجبر، ویلاشهر - نعمت رحیمی - کنگاور - اکبر احمدی افرادی - شیراز، اسماء منصورزاده - خراسان رضوی

روزنه

نمایندگی روزنامه اطلاعات گچساران - قلی‌پور، اصفهان (۲ نامه) - حسن صفروپور، رشت - هجرانی - مریوان، محمدرضا ساکت - جم، حسین حاجی‌پور - کوهستان، نظام موسوی‌اور - گچساران

در وادی داستان

غلامرضا نیرودل، تهران - عباس عابد، اندیشه - محمدابراهیم گرجی، شاهین‌شهر سوگند، ماهشهر - زهرا محمودی - کتابخانه مرکزی - تهران

دلشوخ

فرحناز، ویلاشهر

نگاهی و نظری

صالح قیاسی، نهاوند - غلام شاهی، رضوانشهر - ریحانه دهقانی - اصفهان اندیشه و کاریکاتور

عبدالرب دلدارزی - سراوان، موسوی - خرمشهر

گزارش هنری

پشت کنکوری - تهران

سنگ صبور

عباس خانمحمدی - چوار، مریم‌السادات سجادی - قم

سخن شما

؟ شیردل - خراسان شمالی، شاگرد اول - بجنورد

چه خبر؟

محمدعلی یوسفی - رامهرمز (۲ نامه)، فاطمه عبدالمجید - اراک

خنده جام

سیدمحمود حسینی - خوزستان

مشاور پزشکی

ن.ج - خراسان، پیام سعیدی - سنندج

صدای شما

معلوم به نامه‌های بیشتری جواب دهد

عکس (۵۹ جلد - ۷ مرداد - ۱۳۹۶) جذاب نبود. صفحه معلوم به نامه‌های بیشتری جواب دهد.

گفتگوی ورزشی با آقایان بیشتر شود، مخصوصاً پرسپه‌لیس

خانم بهار - شیراز
خانم بهار - سلیقه‌ها در مورد روی جلد مجله متفاوت است و دوستان دیگر نظراتی برخلاف نظر شما داشتند هر چند نظر شما هم برایمان محترم است به جهت تنوع در مطالب مجله فعلاً فقط ۲ صفحه می‌توان به معلوم اختصاص داد در مورد خواسته آخرتان در صفحه (سخن شما) پاسخ کامل داده شده است.

هیپنوتیزم چه شد؟

پرا مطلب هیپنوتیزم را مدف کردید؟ صفحه مفیدی بود. درس افلاق می‌داد، ضمن این که هیپنوتیزم را یاد می‌داد.

خانم بادرود - فارس
خواننده محترم، اگر صفحات سخن شما و صدای شما را خوانده باشید، حتماً متوجه نظر مخالف خوانندگان برای ادامه چاپ این بخش می‌شدید. ما نیز به احترام خواست اکثریت، از ادامه چاپ هیپنوتیزم منصرف شدیم.



اولین بانوی المپیک تیر و کمان آقا شما می‌خواهید بازیگر شوید؟ فرق اشرف و وب جهانی چیست؟ بزرگترین آبرو اسرائیل شرط ازدواج من! آیا پولدار بودم، فقط می‌خوردم و می‌خوانیدم

زبان مرز بین من و شما

خانه موی ایران



اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

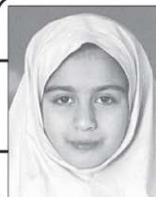
اینار حسین نیا



دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه بنت الهدی صدر ۲ منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خرمایی

الناز حسین نیا



دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه فردوس منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رضایی



با سلام خدمت دوستان و مخاطبان فهیم مجله جوانان

بار دیگر بر آن شدیم تا سفری به دنیای کاریکاتور و کارتون داشته باشیم و در این سفر شیرین شما را نیز همسفر خود گردانیم. عزیزان، در این صفحه هدف ما علاوه بر ایجاد لحظات شاد و طنزآمیز برای شما، بیان موضوعات مختلف اجتماعی و اقتصادی در قالب هنر کاریکاتور است که در این راه از آثار شما دوستان خوش ذوق نیز بهره خواهیم برد. صفحه جدید ما تحت عنوان «اندیشه و کاریکاتور» ارائه شده و شامل سه قسمت خواهد بود: ۱- چهره هفته ۲- عکس از شما، کاریکاتور از ما ۳- مسابقه موضوعی. سوژه مسابقه کاریکاتور موضوعی ما همچنان «صرفه جویی در مصرف انرژی» می‌باشد.

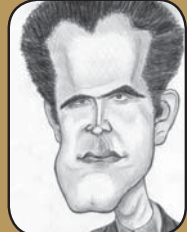
عکس از شما، کاریکاتور از ما



نرجس جموشی



مجتبی اقتداری



حبیب نیازخانی



بابک وفایی



کاریکاتور موضوعی



کاریکاتور از: داوود افرازی



چهره هفته

دوستان عزیز سلام. به خاطر استقبال خوبتان از صفحه اندیشه و کاریکاتور بسیار ممنون و سپاسگزارم. همچنان توجه اکثریت شما به سمت ستون «عکس از شما، کاریکاتور از ما» معطوف شده، که البته این به خودی خود محل اشکال نیست. اما من و سایر همکاران مجله بیشتر ترجیح می‌دهیم که از آثار شما خوانندگان صمیمی مجله در این صفحه استفاده کنیم. از همین حالا دست به کار شوید و ذوق خود را به بوته آزمایش بگذارید. شما دوستان می‌توانید هم در رابطه با موضوع داده شده و هم به صورت آزاد موضوعی انتخاب نموده و درباره آن کاریکاتور بکشید و برای ما ارسال کنید. زیاد نگران کم و کیف کاری که انجام می‌دهید نباشید. با تلاش و ممارست در این کار حتما در آینده آثار پخته‌تری ارائه خواهید کرد. ما خوشحال می‌شویم که در این زمینه یاری‌تان کنیم و امکان پیشرفت شما را فراهم سازیم. کاریکاتور چهره نیز از این قاعده مستثنی نیست. اگر توانایی آن را در خود می‌بینید، کاریکاتور چهره بزرگان علم و هنر و ورزش را نیز می‌توانید برای ما ارسال نمایید.

مشکرم

وجه شبه

خدا

خدا رو دوست دارم چون ID اش همیشه روشنه! خدا رو دوست دارم چون به همه pm ها جواب می‌ده! خدا رو دوست دارم چون حرف‌های آدم را **send to all** نمی‌کنه! خدا رو دوست دارم چون هیچ کس رو **ignor** نمی‌کنه! خدا رو دوست دارم، چون، خداست. از خدا، غیر خدا خواستن، کم خواستن است! اعظم داودی - یزدانشهر اصفهان

ای مرز پرگهر



من پروینم
دختر ساسان
با گیسوانی که بر شانه‌های بیگانه نخواهند ریخت
گاهی دامنم را
بر پله‌های تخت جمشید می‌کشانم
و آوازهای بومی سر می‌دهم
برای مردان سرزمینم که با تفتنگ می‌خواهند
و پشت پلکهایشان آرامش زنانی است
با چین دامنهایی که به لهجه‌های محلی می‌رقصند و دخترانی
که رودخانه‌ها را کوزه کوزه به خانه می‌برند.
گاهی تنهایم را
با نقشینه غارهایت قسمت می‌کنم
بی‌آن‌که ردم را در هیچ کتیبه‌ای بیابند
و سالهای دور بینی
دختری که دریاها را
در خالی صدف‌هایش می‌ریختی
شبانه لالایی‌ها را
از تمام سیمهای خاردار جهان
عبور می‌دهد.
گاهی
یادش می‌افتد چقدر درد دارد
و چشمهای بی‌گدازش به آب‌های آزاد می‌زند
ننگ عهدنامه‌ها را
درست در لحظه‌ای که زنان حرمسرا
گیس‌های هم را می‌کشند
...
بخواب مادرم
شب از نیمه گذشته است
و پاسبان‌ها «مرزهای پرگهر» را
سوت می‌زنند.

در هجوم یکباره آدم‌ها و حرکت سریع اتوبوس‌ها، پاشنه پایم لای در اتوبوس گیر کرد و من حوصله غر زدن نداشتم. پایم زیاد درد گرفت. راننده اتوبوس ویراژ داد!) و من سعی کردم فقط کمی ناراحت شوم و شدم و به آشیل فکر کردم و وجه شبهی که بین من و او وجود ندارد!

به سمت خانه پدری می‌روم و به این فکر می‌کنم که چقدر خوب است جاری شدن در خیابان ... یک مسیر آشنا ... زیاد آشنا ... بیش از اندازه شاید... آن قدر که آشنایی‌اش اذیتم می‌کند و می‌گوید HIMMMM!
این مسیر را رفتن و تغییر ظاهری دیوارها و پله‌های روبه‌روی کوچه هشتم... آن خانه دوست داشتی و یاد آن باغبان پیر و تمام صبح‌های سردی که نیل گذرگاهم بود و من نیمه پایین صورتم را زیر شال‌گردن سبزم می‌بردم و تنها نگاه‌هایم به پنجره خانه همسایه ... من چه مقاوم بودم در برابر روزها. خیابان تغییر زیادی نکرده بود. آن قدر آشنا بود که چشم‌هایم تکرارش کند و تکرارش کند ... همه چیز مثل یک سال گذشته بود... و این وسط یک شک بد بود به خودم. من همانم هنوز؟ آشنایی بیش از حد مسیر و گذرگاه‌ها آزار خوشایندی داشت که خیلی‌زود تمام شد... و این درخت‌های بلندنیل بودند که به چشم غریبه نگاهم می‌کردند... برای خانه‌ها و آجرها و خشت‌ها و سنگفرش‌ها بیگانه بودم... نگاهشان خسته بود و نمی‌شناختند... راستی چشم‌های من برایشان آشنا نبود؟! نبود... نبود همان ... لابد.
آدم‌ها مثل آجرها هستند. وجه شبه می‌تواند گزینه آزاد باشد.

میلا - آملا

سؤال‌های بی‌جواب

همیشه دلم می‌خواست بدونم ته دنیا کجاست، آخرش که چی؟! تا به کمبود حس می‌کردم، می‌گفتم: آره دیگه اینجا آخر دنیاست! دنیا برام به آخر می‌رسید... ولی به لحظه بعد یادم می‌رفت که دنیا تموم شده، چون دوباره زندگی می‌کردم... هنوز معنی بن‌بست رو خوب درک نکردم، چون دنیا بن‌بست نداره، زندگی همیشه جاریه.

آخرش نفهمیدم چرا زندگی ته نداره. راستی، زندگی به خط راسته؟ یا نه به خط خمیده است... وای نه... من از هندسه بدم می‌آد... بی‌خیال سؤال شو.. فکر کن به منحنی هست که توش هم خط راست داره هم خط خمیده! گاهی می‌گم: اینجا محل گذره، هر کی بیاد زود می‌ره. آره درست مثل اتاق انتظار، به انتظار برای سوار شدن به متروی مرگ... گاهی مترو پُر می‌شه، گاهی فقط به نفر سوار می‌شه. عجیبه، چرا همه باهم سوار نمی‌شن؟! مگه به همه به بلیت ندادن?... دلیلش رو پیدا کردم. چون بعضی‌ها اون‌قدر سرگرم زیبایی‌های اطراف اتاق انتظار می‌شن که یادشون می‌ره باید برن، یادشون می‌ره هدفشون واسه اومدن به اونجا چی. بعضی‌ها هم اون‌قدر عجله دارن که به اطرافشون توجهی ندارن، عجیبه، به عده بدون بلیت می‌رن، اونا به جورایی متفاوتند. بقیه بهشون می‌گن شهید... جالبه، به عده دست خالی سوار می‌شن به عده هم با دست پُر! وای داشتم از قطار جا می‌موندم... سفر خوش! اون دنیا می‌بینمتون... آخر دنیا رو هم باهم پیدا می‌کنیم.

اسماء - خواف





نمایش ساز - هر چند سازهای اصیل ایرانی - در برنامه‌های تلویزیون ممنوع است اما شنیدن صدا و استفاده از آنها اشکالی ندارد. صحبت از کنسرت «کریستی برگ» است و مجوز گروه موسیقی «دبو» درست قبل از اجرا، لغو می‌شود. در همه جای دنیا بحث «موسیقی درمانی» است و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم. خلاصه که گیر بازاری است برای خودش، این بازار موسیقی!

زینگ...

سه شنبه بازار

یه اف اف به گوشیت نصب کن تا مجبور نشی هی
بیای پایین!
(اس ام اس جدید تقدیم به برو بجز صفحه)

با دو تا از بچه‌ها رفتیم بیلاقات اطراف تهران. به جایی رسیدیم که در ارتفاع بالا، فقط ما بودیم و طبیعت و یک جاده کوهستانی و تپه‌های سبز دورو برش. اتفاقاً ماشین همان جا جوش آورد و ما مجبور به توقف شدیم. سپس، برای آن که تجربه جدیدی کسب کرده باشیم، دراز کشیدیم وسط جاده!

خودتان می‌دانید که در ایام رو به اتمام جوانی، این جور کارهای نامتعارف چقدر می‌چسبد! البته تردد ماشین‌ها در آن جاده، به اندازه توانایی وزارت نیرو در تأمین برق مورد نیاز کشور بود و گر نه باید حواستان جمع باشد که در جاده‌های شلوغ و نیمه‌شلوغ، چنین ژانگولر بازی‌هایی نکنید که حسابی خطرناک است!

امروز حسام totti برای دومین بار به دفتر مجله آمده بود. او با خانم فمینست صحبت کرد و با آقای هنر ناهار خورد. امروز «وروجک» به خانم فمینست زنگ زد و پرسید چه خبر؟ و وقتی فهمید حسام به دفتر مجله آمده، تعجب کرد. به نظر او دلیلی ندارد که خوانندگان مجله به اینجا بیایند!

پنجشنبه بازار

«اسکارواید» در اظهار نظر جالبی، گفته است: «آن قدر جوان نیستیم که همه چیز را بدانم.» شاید در نگاه اول، جمله پیچیده‌ای به نظر برسد، چیزی است در ماه‌های این مثل انگلیسی که می‌گوید: «آن قدر پولدار نیستیم که جنس ارزان بخرم!»

جمله اول یعنی جوان‌ها «خیال می‌کنند» همه چیز را می‌دانند اما وقتی پا به سن می‌گذارند و تجربه‌شان بیشتر می‌شود متوجه اشتباهشان خواهند شد. جمله دوم هم یعنی خریدن جنس ارزان قیمت و بی‌دوام به صرفه نیست و بهتر است آدم جنس گران و درست و حسابی بخرد تا مجبور نشود بعد از مدتی آن را عوض کند.

خوشم می‌آید از این جور جمله‌ها که آدم را به فکر فرو می‌برند.

توی اتوبوس، آقای پشت به من ایستاده بود و من پسر بچه‌ای را می‌دیدم که سعی داشت با اشاره به آن آقا و حرکات چشم و ابرو، به یک نفر در قسمت خانمها بفهماند که طرف، بازیگر است!

من هم کلی سعی کردم تا بفهمم آن آقای بازیگر که موهایش در شرف سفید شدن بود، کیست اما وقتی هم که چهره‌اش را دیدم، اسمش را به خاطر نیاوردم! به این موضوع فکر کردم که اگر الان «معلوم» اینجا بود، می‌گفت: ببینید بچه‌ها! خیلی از بازیگرها هم هستند که با اتوبوس رفت و آمد می‌کنند و نباید خیال کنید همه آنها پولشان از پارو بالا می‌رود و این حرف‌ها!

«دی جی الگیتور» ترانه جدیدی خوانده و برایش آهنگ ساخته، به نام I'm coming home که ابتدای کلیپش، زنی از آسیای شرقی نشان داده می‌شود که هدفون گذاشته و روی صفحه موبایلش تصویر «محمد اصفهانی» نقش می‌بندد و صدای این خواننده وطنی به گوش می‌رسد که از درد غربت می‌خواند.

و مثلاً، این موسیقی است که آن خانم برای گوش دادن انتخاب کرده!

همه می‌دانیم که دی جی الگیتور، یک خواننده ایرانی به نام علی است که یکی از دی جی‌های معروف دنیا به شمار می‌رود و Remix آهنگ‌های خوانندگان بسیار سرشناس را می‌سازد. پیشرفت علم ارتباطات، موج دنیای هنر را از غرب به شرق کره خاکی و برعکس، منتقل می‌کند و سرعت این انتقال به حدی است که هیچ جور نمی‌توان جلویش را گرفت.

در این بین، کشور ما یکی از پیچیده‌ترین وضعیت‌های موسیقی را دارد. خوانندگان و ترانه‌سرایان داخل و خارج، خیلی سریعتر از آنچه بتوان کارهایشان را دنبال کرد، به تبادل اطلاعات و یا الهام گرفتن از آثار یکدیگر و استفاده از آنها برای تولید آلبومهای جدیدشان می‌پردازند و در این میان مرزهای موسیقی مجاز و غیرمجاز، روز به روز غیرقابل تشخیص‌تر می‌شود. سیاست‌های چندگانه در قبال اجرای برنامه در تلویزیون یا برپا کردن کنسرت توسط خوانندگان مختلف، کار را برای هنرمندان جوان و طرفداران آنها دشوارتر می‌کند. موسیقی بدون کلام بسیاری از ترانه‌های روز دنیا - که خیلی‌هایشان با فرهنگ ما همخوانی ندارند - روی آنتن‌های تبلیغاتی و برنامه‌های تلویزیون داخلی، پخش می‌شود.

کلیپ بعضی از خوانندگان به اصطلاح زیرزمینی که در داخل کشور به صورت غیررسمی فعالیت می‌کنند، از کانال‌های به ظاهر رسمی آن طرف آب پخش می‌شود.

شنبه بازار

یکشنبه بازار

دوشنبه بازار

*** shirin zig zag از تهران:** «از طرف من به سردبیر مجله پیشنهاد کن که مجله را یک بار قبل از چاپ غلط‌گیری کنند تا غلط‌های املایی هایتان کم شود.»
- از طرف مجهول به تو پیشنهاد می‌کنم درباره بخش تصحیح مجلات کمی تحقیق کنی تا بفهمی الان دو نفر دارند به خاطر همین کار در مجله جوانان حقوق می‌گیرند و تمام مطالب را دوبار قبل از چاپ، غلط‌گیری می‌کنند!
در ضمن این آقای محمد اسماعیلی کی بود که ازش تشکر کردی؟!
*** سپیده برگ بیده از مراغه:** «این هفته سرم خیلی شلوغه. دارم خودم رو واسه عروسی یکی از فامیلای نزدیکمون آماده می‌کنم.»
- این قدر سخت نگیر بابا، ملت قراره تو مسابقات المپیک شرکت کنن، خودشون رو آماده نمی‌کنن، این که یه عروسی ساده است!

آن قدر تبلیغ پفک از تلویزیون‌ها پخش شد که این محصول خوشمزه چسباننده روده، در میان جانوران هم طرفدار پیدا کرد!



نکته بازار

*** محمدحسن پور از اشنویه:**

«رابرت فراست می‌گوید: دنیا پر از آدمهای مصمم است. عده‌ای تصمیم می‌گیرند کار کنند و عده‌ای هم تصمیم می‌گیرند بگذارند آنها کار کنند.»

*** کارت سوخت از پمپ بنزین:** «خطاهای بشری اول رهگذرند و بعد میهمان و چندی نمی‌گذرد که صاحبخانه می‌شوند.»

*** phonenix از بیرجند:** «فیثاغورث می‌گوید: گفتن آری و نه آسان است اما به تفکر زیاد، نیاز دارد.»

*** شیخ ویسی (جوهی چاول) از گنبد کاووس:** «خدا با به من رفیقانی بده که با من گریه کنند. دوستانی که با من بخندند را خودم پیدا خواهم کرد.»

*** شاکر اول از بجنورد:** «اگر با گذشت کردن، کسی کوچک می‌شد، خدا این قدر بزرگ نبود!»

*** غریبه تنها M از لارستان:** «بنجامین فرانکلین گفته است: یک امروز، ارزش دو فردا را دارد.»

*** جوجه اردک زشت از فریدونکنار:** «اندرومتیوس می‌گوید: وقتی که می‌خندم، همه چیز را به نفع جسم و ذهنم احساس می‌کنم. آنچه ما برای سالم ماندن نیاز داریم، خندیدن است. زندگی آن قدرها هم جدی نیست. بیایید شوخی‌ها را جدی‌تر بگیریم.»

*** رابرت استرانگ از ناکجاآباد:** «یک برگ علف به یک برگ پاییزی گفت: تو در هنگام افتادن از شاخه، غوغایی برپا می‌کنی و رویاهای زمستانی‌ام را بر هم می‌ریزی! برگ پاییزی خشمگین شد و گفت: ای همیشه فرومایه! از چه رویاهایی سخن می‌گویی، در حالی که به خاک پست چسبیده‌ای و از موسیقی آسمانی دور مانده‌ای؟ برگ پاییزی پس از گفتن این سخن بر زمین سقوط کرد و به خواب رفت و چون بهار فرا رسید، از خواب بیدار شد اما به برگ علفی مبدل شده بود. پاییز نیز به خواب زمستانی رفت و چون باد وزید، برگ‌های پوسیده بر برگ علف افتادند. برگ علف با خود گفت: وای از این برگ‌های سنگین پاییزی! آنان در هنگام افتادنشان از شاخه‌ها غوغایی به پا می‌کنند و رویاهای زمستانی‌ام را بر هم می‌ریزند!»

*** جوجه جا مانده از پاییز:** «سلام مجهول، مدت‌ها بود که دنبال سوزهای بودم تا برات نامه بنویسم، تا این که دیروز خواب دیدم توی یک صحرای سوزان گم شدم. از خدا خواستم نجاتم بده. خدا گفت پشت اون تپه‌ها شخصی رو می‌بینی که هویتش مجهوله ولی به تو کمک می‌کنه. وقتی رسیدم اون طرف تپه‌ها و اون شخص رو دیدم، نسیم خنکی وزید و از خواب بیدار شدم. دیدم برق رفته و چون خیلی گرمم بوده، مامانم با یک دفتر من رو باد می‌زده...»

- به مامانت بگو این دفعه آگه حس کرد گرمته، همین نامه‌ای رو که نوشتی برات بخونه، خنک می‌شی!
*** ساناز perspolice love از صحنه:** «اگه مار برای تو نامه نمی‌نویسه، به دلیل نداشتن دست و پا نیست، بلکه برعکس، به دلیل داشتن خیلی چیزهای دیگه از جمله عقله.»

- باید دید چرا تو در مقابل مار احساس کردی که اون عاقله؟!
*** پریسا دهکردی از ساوه:** «نمی‌دونم من دچار چه نوع بیماری هستم که همه جا اول از همه دلم می‌خواد اسمم رو بگم.»

- نارسسیسم یا همون خود شیفنگی!
*** م. کاظمی از سیاهکل:** «درسته اولین باره براتون نامه می‌نویسم ولی دومین باره مجله رو می‌گیرم.»

- تا «سه نشی» بازی نشه! (الان که دارم نامه تو رو می‌خونم و جواب می‌دم ساعت نزدیک دوی صبحه.)
*** قورباغه کچل از اصفهان:** «مجهول می‌خواهم هر وقت حرف جدید و جالبی برای گفتن داشتم برات نامه بفرستم تا تکراری نشم.»

- عیبی نداره، تکراری شدن بهتر از اینه که تو دیگه هیچ وقت برام نامه نفرستی!
*** شکوفه از گلستان:** «قول بده دوست خوبی برام باشی چون من نشونه‌های یه دوست خوب رو در وجودت دیدم.»

- کو، کجاست؟!
*** ضدمجهول از مجهولترین جای دنیا:** «مجهول به نظر تو چرا ماست سفیده؟»

- چون به نمک تو رفته!
*** F:S کیمیاگر از خرمشهر:** اگه به ذره خوش خضرت می‌نوشتی، من می‌فهمیدم اونو که گفتم، چی چی از حق چی چیه که به دختری می‌دن تا طلای عروسیش رو بگیره!

کل کل بازار

*** مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:**

«خوانندگان عزیز صفحه مجهول و مجله جوانان! در راستای نشر افکار فرهنگی و ترغیب جوانان این مرز و بوم به کتاب و کتابخوانی به هر طریقی، اعلام می‌کنم که شماره‌های مجله جوانان از سال ۸۴ تا ۸۶ با هر گونه کتاب‌های به درد بخور و مفید معاوضه می‌شود. در صورت تمایل به انجام این معامله، بنده را باخبر کنید.»

اولین اعزام من و دوستانم

همه‌ی نیروهایی که از شهرمان اعزام شده بودیم، پشت پنجره‌ی اسلحه‌خانه در یک صف قرار گرفتیم تا اسلحه تحویل بگیریم. پنجره‌ای که بیش‌تر به دریچه می‌ماند، حدود دو متر از زمین فاصله داشت. نیروها برای تحویل اسلحه، به بالای سکویی می‌رفتند تا بتوانند برگه‌ی تحویل اسلحه را امضا کنند. وقتی نوبت به من رسید، مسؤول اسلحه‌خانه گفت: بیا بالای سکو. من که روی پنجه‌ی پا ایستاده بودم، گفتم: من بالای سکو ایستاده‌ام. مرد با تعجب مرا نگاه کرد و آمد به سمت پنجره. سرش را از پنجره بیرون آورد و بعد خندید و گفت: شما بفرمایید پایین. بی‌اختیار اشک از چشمانم سرازیر شد. حق داشتم، چون تا به این جایش را با هزار دعوا و مرافعه آمده بودم. البته پارتی هم کم نقش نداشت. بدون معطلی به سمت آسایشگاه دویدم. وقتی فرمانده گروه‌مان که بهتر است بگویم برادرم، دید من دوباره گریه می‌کنم؛ جلو آمد و گفت: باز چته؟ با کلماتی که بیش‌تر در حق هق گریه‌هایم گم می‌شد، گفتم: مسؤول اسلحه‌خانه، به من تفنگ تحویل نداد. داداشم که از روز اعزام تا به آن لحظه، به



گریه‌هایم عادت کرده بود، گفتم: چرا حالا گریه می‌کنی؟ صبر کن علتش را ازش سؤال کنم.

می‌دانستم تو دلش دارد خودش را نفرین می‌کند. از اول هم مخالف آمدن من بود، ولی وقتی دید مرکز اعزام نیروی تهران نتوانست ما را برگرداند، کمی کوتاه آمد. وقتی به در اسلحه‌خانه رسیدیم، سعید را دیدم که حال و وضعش بهتر از من نبود. فهمیدم که او هم

با پوزخند و شما برو پایین مسؤول اسلحه‌خانه روبرو شده است. ولی رامین نیشش تا بناگوش باز بود و از این که ژ-۳ تحول گرفته بود، به ما دو نفر می‌خندید. سعید و رامین دو سال از من بزرگ‌تر بودند، ولی رامین از نظر جثه از ما دو تا درشت‌تر بود و من در بین آنها ریزتر. وقتی مسؤولان اعزام مانع از رفتن ما می‌شدند، آن دو نفر بیش‌تر تقصیرها را به گردن من و قد کوتاهم می‌انداختند. البته رامین که پسر عمویم بود، بیش‌تر از سعید غر می‌زد. من هم سعی می‌کردم کم‌تر با او روبرو شوم، چون حال و حوصله‌ی جر و بحث با او را نداشتم. وقتی خوشحالی او را می‌دیدم، داشتم از ناراحتی می‌ترکیدم. برادرم با تبسمی که از خبر خوشی حکایت می‌کرد، به ما نزدیک شد و گفت: بابا! غصه نخورید؛ قرار شد به شما کلاشینکف بدهند. ما که تا آن روز اسم این اسلحه را نشنیده بودیم بدو این که بدانیم چه تفنگی نصب ما می‌شود، شروع

کردیم به تعریف کلاشینکف. وقتی همه‌ی نیروها تفنگ خود را تحویل گرفتند، مسؤول اسلحه‌خانه سرش را از پنجره بیرون آورد و با لیخندی گفت: شما دو تا بیاید تفنگ‌تان را تحویل بگیرید.

با شنیدن این جمله، دو نفری پریدیم بالای سکو. مسؤول اسلحه‌خانه خندید و گفت: بیاید داخل اسلحه‌خانه، تا نحوی خشاب‌گذاشتن را به شما یاد بدهم.

مسؤول اسلحه‌خانه یک کلاشینکف قنداق تاشو و یک قنداق‌دار را به ما تحویل داد. البته قنداق تاشو نصیب من شد، قنداق‌دار هم به سعید رسید. وقتی که از اسلحه‌خانه بیرون آمدیم، همه‌ی بچه‌ها دور ما جمع شدند و به تفنگ غنیمتی که بیش‌تر مورد استفاده‌ی فرماندهان و نیروهای ویژه قرار می‌گرفت، خیره شدند. اخم‌های رامین تو هم رفته بود. به نظر در آن لحظه داشت به قد بلندش که تا چند دقیقه پیش به آن می‌نازید، نفرین می‌کرد.

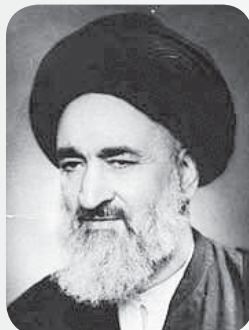
عطر بسیجی

بیایید بسیج بکاریم تا استقلال درو کنیم. بیایید از مین حادثه‌ها تترسیم. تترسیم اگر صدای ارابه‌های مرگ آمد و تترسیم اگر جلوی پای ما خمپاره‌ی یأس ترکید. بیایید به آریبجی نیایش خود تکیه کنیم، و در همه‌ی تانک‌های حاجت، به تیربار آه خود متکی باشیم. بیایید در عملیات شفاف آیین، گیرنده‌ی ما همیشه وصل به خدا باشد؛ برای خدا حرف بزیم، برای خدا گری شیطان را پیدا کنیم و برای خدا به دیدبانی اهریمنان برویم. این نبرد است سخت و سهمگین و همه می‌دانند که هیچ جنگی بدون روحیه و تفکر بسیجی پیروز نمی‌شود. بسیج می‌تواند معاهده‌های ننگین را لغو کند و نهضت تنباکو به راه بیندازد. دلبران تنگستان را نگاه کنید؛ تنگستان بسیجی خودمان بودند. و بیایید... باور کنیم که هنوز عطر بسیجی در نخلستان‌های جنوب و خاکریزهای شلمچه می‌وزد.



شهادت شهید محراب آیت‌الله مدنی

شهید آیت‌الله مدنی در سال ۱۲۹۳ شمسی در آذر شهر از توابع تبریز متولد شد. در آغاز ستین جوانی به قم مهاجرت کرد و به تحصیل علوم دینی پرداخت. پس از چند سال، برای ادامه‌ی تحصیل به نجف اشرف عزیمت کرد و اولین کسی بود که در جریان قیام سال ۱۳۴۲ مردم ایران به پا خاست و در نجف از امام خمینی (ره) تبعیت کرد. آیت‌الله مدنی در سال ۱۳۵۰ به فرمان حضرت امام (ره) جهت تدریس علوم دینی به خرم‌آباد رفت. چندی بعد به علت فعالیت علیه رژیم به



شهرهای مختلف - از جمله همدان، نورآباد، گنبد و مهاباد - تبعید شد و با اوج‌گیری انقلاب اسلامی از تبعید به قم بازگشت و تا پیروزی انقلاب اسلامی به مجاهده پرداخت. آیت‌الله مدنی پس از پیروزی انقلاب، نماینده‌ی امام و امام جمعه‌ی همدان شد و از طرف مردم همدان به مجلس خبرگان قانون اساسی راه یافت. بعد از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبایی، او از سوی امام خمینی (ره) به عنوان نماینده‌ی امام در استان آذربایجان شرقی و امام جمعه‌ی تبریز انتخاب شد. آیت‌الله مدنی پس از یک عمر مجاهدت، سرانجام در بیستم شهریور ۱۳۶۰، بعد از اقامه‌ی نماز در محراب نماز جمعه، همچون جدش امیرالمؤمنین (ع) به دست یکی از منافقین روزگار به شهادت رسید و در جوار مرقد مطهر حضرت معصومه (س) در شهر مقدس قم آرامید.



مواد لازم:
شکر: ۲۰۰ گرم
نشاسته: ۵۰۰ گرم
ماس: ۱۵۰ گرم
کلاب: ۲ تا ۳ قاشق سوپوفوری
روغن: به میزان لازم



زولبیا

برای چهار نفر

طرز تهیه:

نشاسته را با آب و ۲ قاشق شکر مخلوط می‌کنیم و سپس ماست را اضافه کرده و به هم می‌زنیم تا مایه کاملاً صاف شود. روغن فراوان را داغ می‌کنیم، مایه را در قیف مخصوص ریخته و در روغن به شکل زولبیا و یا مشبک می‌ریزیم، حرارت را ملایم می‌کنیم، یک طرف زولبیاها که برشته شد برمی‌گردانیم تا طرف دیگر آن برشته شود. برای تهیه شربت زولبیا، در ظرفی جداگانه شکر، گلاب و یک لیوان آب را با هم مخلوط کرده و روی حرارت می‌گذاریم، بعد از اینکه قوام پیدا کرد، آن را برمی‌داریم تا خنک شود. سپس زولبیاها را پس از سرخ شدن درون شربت می‌اندازیم و پس از ۵ دقیقه آنها را برمی‌داریم و در ظرفی می‌چینیم.

دانستنی × خانه

خواهد ماند.

* **آب فینداختن گرم:** اگر خواستیم تخم مرغ را به کرمی اضافه کنیم باید بگذاریم چند دقیقه خوب جوش بخورد و اگر بلافاصله جوش نخورد برداریم در نتیجه آن طور که باید پخته نشده و پس از سرد شدن آب نخواهد انداخت.

* **شفاف نشدن کرم:** اگر برای درست کردن کرمی که در آن نشاسته به کار برده شده است شکر زیادی مصرف کنیم، کرم درست صاف و شفاف نخواهد شد. به دلیل این که شکر مقداری از آبی که در آن ریخته‌ایم به خود گرفته در نتیجه نمی‌گذارد که نشاسته آبی را که برای باز شدن لازم دارد به خود بگیرد.

* **شدیدتر شدن بوی سبزیجات:** اگر سبزیجاتی که عطر قوی دارند مانند کلم، گل کلم، سلغم و غیره را به مدت زیاد از حد لازم بیزیم بوی آنها شدیدتر می‌شود. به دلیل این که ترکیبات گوگردی که در آنها موجود است با پخت طولانی تجزیه شده، تولید موادی می‌کند که خیلی بوی آن قوی‌تر و شدیدتر از اول است. باید این نوع سبزیجات را به اندازه لازم پخت نه زیاده از حد. همچنین اگر سبزیجات سبز زیادتر از حد لازم پخته شوند رنگ آنها تیره خواهد شد به دلیل این که حرارت زیاد روی اسید سبزی که خارج می‌شود اثر می‌گذارد و رنگ آن را تیره می‌کند.

اشتباهاتی که در پخت و پز رخ می‌دهد

* تیره‌رنگ شدن مربا:

زمان درست کردن مربا و ژله و یا مارمالاد، در صورتی که به مقدار کافی شکر نریزیم رنگ مربا تیره و حجم آن کم خواهد شد، به دلیل این که مربا باید انقدر پخته شود تا غلظت خود را به دست آورد و در نتیجه جوشیدن زیاد رنگ آن تیره می‌شود.

* نیستن ژله:

از اندازه شکر بریزیم یا میوه‌هایی که در آنها Pectin می‌باشد بریزیم، آنگاه ژله بسته نخواهد شد. به دلیل این که موقعی که شیرینی زیاد است کمتر پخته می‌شود و در نتیجه ژله غلظت کافی را پیدا نمی‌کند.

* شکرک زدن:

مربایی از میوه‌ای که اسید نداشته باشد درست کنیم و به آن آب میوه اسیددار هم اضافه نکنیم، مسلماً مربا شکرک خواهد زد. مثل مربای انجیر، که در میوه انجیر اسید وجود ندارد و اگر خواستیم از شکرک زدن جلوگیری کنیم، حتماً باید به قدر کافی اسید در آن بریزیم تا قسمتی از شیرینی را خنثی کند و نگذارد متبلور شود (اگر آلبیمو در دسترس نبود جوهر لیمو اضافه می‌کنیم).

* **کم بودن شکر:** اغلب اتفاق می‌افتد که در بین پختن مربا متوجه می‌شویم که شکر کم به کار برده‌ایم و همان موقع مقداری شکر اضافه می‌کنیم. این نوع مربا شکرک خواهد زد چون پس از افزایش شکر در مرتبه دوم وقت به اندازه کافی نخواهد بود تا مقدار شیرینی شکر خنثی شود.

* **نگرفتن گرم لیمو:** اگر خواستیم با نشاسته کیسل لیمو یا کرم لیمو درست کنیم، اغلب اشتباه می‌شود و از اول آلبیموی آن را می‌ریزیم. این کیسل هرگز آن طور که باید و شاید خودش را نمی‌گیرد، به دلیل اینکه وقتی که نشاسته را با اسید گرم کنیم چون تجزیه می‌گردد، قدرت بسته شدن کم می‌شود. پس باید آلبیمو را پس از غلیظ شدن نشاسته به آن افزود و در ضمن عطر لیموترش هم خیلی بهتر



۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

افقی:

- ۱- کتابی از «ارسکین کالدول» نویسنده آمریکایی
- ۲- شک و گمان - کرمینه - عدد ورزشی - یار چکش
- ۳- همگام - کمان حلاجی - عابد - از فلزات
- ۴- حمام بخار - خاندان و تبار
- ۵- هنگام ولادت - آقا و سید - از نیروهای سه‌گانه ارتش
- ۶- در ارتش می‌بینند - پایاپای - در پناه بودن
- ۷- خط سیارات - رم‌کننده - گرگ عرب
- ۸- صدمه و آسیب - احصائیه - وزش باد - محصول صابون
- ۹- رأس - جمع نکته - صمغ صبر زرد
- ۱۰- رئیس و پیشوا - بی چیز و فقیر - خاک گور
- ۱۱- آبرو و حیثیت - طبق فلزی - مشکل هندسی
- ۱۲- واضح چنگ - گروه و دسته
- ۱۳- پنج آذری - درخشندگی - نوعی تخت خواب - شکم‌بند طبی
- ۱۴- گودال - مهره‌ای در شطرنج - کارگر کشتی - قالی
- ۱۵- کتابی از «جی‌کی رولینگ»

عمودی:

- ۱- پایتخت کشور سودان - کشف مهم «ادواردجنر»
- ۱۴- جوش‌های ریز بدن - بلی انگلیسی - بیماری وبا - عمارت بلند و باشکوه
- ۳- تکبر و غرور - درود - صاحب اثر «ابلیاد» - ساز شاکلی
- ۴- پایتخت کشور آنگولا - نظم و ترتیب
- ۵ - کوهی در همدان - جای بی‌خطر - زن گندمگون
- ۶- توانایی - انبوهی - حمله بردن و دویدن
- ۷- پی بردن - ماه میلادی - واقعی
- ۸- عامل پیشرفت - زادگاه - لرزش - از غلات

- ۹- وسیله اسکیموها - پهلوان - شهری در کشور مراکش
- ۱۰- دوستی و محبت - نوار ابریشمی بلند - حیوانات
- ۱۱- کارآگاه داستانهای «سر آرتورکنان دویل» - کتف و شانه - قورباغه درختی
- ۱۲- ویرگول - خوراکی از اسفناج
- ۱۳- تیرگی چشم - شاعر «افسانه» - آرزو - نت چهارم موسیقی
- ۱۴- مرد بی‌زن - تیر مژگان - راز نهفته - پیرامون و اطراف چیزی
- ۱۵- نوشته‌ای از «هرمان ملویل» - از جزایر بزرگ ژاپن

۸	گ	۷	۶	ش	۵	ق	۴	۳	۲	۱
د	ل	ن	و	ا	ز	ی	۹	ن	ا	ب
۱۲	ن	ا	ن	ب	ی	۱۱	د	ا	م	ر
۱۳	د	۱۴	م	ر	ی	د	۱۵	ب	د	ن
ن	ج	ف	۱۶	م	۱۷	ا	ل	و	ی	۵
۱۸	ی	۱۹	ق	ط	ا	ر	۲۰	د	۲۱	ا
۲۱	ا	م	ی	ا	ل	۲۲	۲۳	س	ی	و
۲۵	۲۶	۲۷	ب	ق	ر	ا	ط	۲۸	ا	۲۹
۳۰	۳۱	ل	ی	ا	۳۲	س	ر	و	ص	د
۳۳	ت	۳۴	ی	ه	و	ح	۳۵	ا	ل	۳۶
ن	ر	م	ت	ن	ا	ن	۳۷	ع	ر	ف

پاسخ جدول شماره ۱۵ (پاسخ انتخابی)

برندگان جدول شماره ۷۱۵ (پاسخ انتخابی)

- ۱- فاطمه حیدری - آمل
- ۲- حسین شاهپوری - اصفهان
- ۳- آرزینا شایق - تهران

هدایایی به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۷۷۷

مریم و زیبا

سن مریم دو برابر زیبا است. سه سال بعد جمع سن آنها ۴۲ می‌شود. مریم و زیبا چند سال دارند؟

عدد نامربوط

کدام یک از اعداد، به مجموعه زیر تعلق ندارد؟

- ۸۲، ۱۷، ۳۷، ۵۰، ۲۶، ۴۳

یک نتیجه

کدام عدد است که اگر در ۱/۵ ضرب شود یا با ۱/۵ جمع شود حاصل یکی است؟

پاسخ نامه‌های آزمون خودشناسی

کی ازدواج می‌کنم؟

اعظم آهنگران (یاسمین) از تهران (دوست عزیزم صفحه مورد نظران را کپی کرده و برایتان ارسال نمودم). ف. ک از ایلام (۵ مهر ۱۳۹۱):
ص - ت از ایلام (۲۰ اسفند ۱۳۹۰): هستی محمدی از ایلام (۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۰): ستایش پارسه از ایلام (۲۸ خرداد ۱۳۹۰): ح. م از ایلام (۲۷ تیر ۱۳۸۲)، ف. ل از ایلام (۵ اسفند ۱۳۹۱): محسن از ساری (۱ بهمن ۱۳۸۹): رامین از نکاه (۵ اردیبهشت ۱۳۹۱): عسل از نکاه (۵ آبان ۱۳۸۸): سحر از ساری (۱۲ بهمن ۱۳۸۹): پوه عاشق عسل از روستای ایلوار، من نادیا زکالوند مسئول این صفحه هستم. این آزمون را از اینترنت در آوردم و صحت و سقم آن را خودم بررسی نکرده‌ام. حالا اگر تاریخ ازدواج‌تان همانی شد که گفتم خوشحال می‌شوم مرا هم در جریان بگذارید. راستی بدنیت پروچیه‌های مجله را هم دعوت کنید. (۱۸ شهریور ۱۳۸۹): قهرمان داستان‌های جی کی رولینگ (۱۰ فروردین ۱۳۹۲): مزده - ش از نی‌ریز (فارس) (۲۰ بهمن ۱۳۹۰): زهره فرخی از رشت (۱۰ مهر ۱۳۸۸): Sadana از شاهین شهر (من هم از توجه‌تان به این صفحه متشکرم (۱۸ آذر ۱۳۹۱): ع. هاشمی از خراسان (۵ فروردین ۱۳۹۰): ش. نامور از خراسان (۵ تیر ۱۳۸۹): «س.ر.» و «ج.ر.» از شهرضا (لطف کنید پاسخ آزمون را برام ارسال کنید تا از روی پاسخ‌هایتان بگویم در چه تاریخی ازدواج خواهید کرد): س. س گل مریم از شوش (۸ مرداد ۱۳۸۸): م. ض گل رز از شوش (۱۰ اسفند ۱۳۸۸): محمد صدیق از ایوانغرب (۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۳): آرمیتا از ایوانغرب (۵ مهر ۱۳۹۲): الی زنبور عسل از گرگان (۲۰ تیر ۱۳۸۹): پریسا دهنکردی از ساوه (۵ مهر ۱۳۸۸): اعظم داوودی از اصفهان (۱۸ تیر ۱۳۸۸): زینب خجسته از رودسر (۵ مهر ۱۳۸۸): لیلا آسمان بی‌ستاره از شیراز (اول از همه امیدوارم آسمان زندگیت ستاره‌باران شود؛ در ثانی اگر آدرست را دقیق برام بفرستی، کپی صفحه مربوط به آزمونی را که می‌خواهی برایت می‌فرستم): غزل دوستی از بهاباد یزد (۲۰ اسفند ۱۳۹۲): حدیث عشق از بهاباد یزد (۸ فروردین ۱۳۹۲): نازنین عاشق از یزد (۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۰): آرزوی خسته از یزد (۱۰ شهریور ۱۳۸۹): رز آبی و رز سیاه از کاشمر (صفحه مربوط به آزمون درخواستی‌تان را برای شما ارسال خواهم کرد): صغری امیرتوبی از کاشمر (۵ خرداد ۱۳۹۰): طاهره اسماعیل بیگی از کاشمر (۲۸ تیر ۱۳۹۱): حسین رستمی از کاشمر (۲۰ مهر ۱۳۸۹): عاطفه پوراصغری از کاشمر (۵ اسفند ۱۳۸۸): فریبا خدایار از کاشمر (۱۰ شهریور ۱۳۹۰): آرزو اکبری از کاشمر (۲۵ آذر ۱۳۹۲): فائزه بهروزی از کاشمر (۵ شهریور ۱۳۸۸): حریم ناصری از کاشمر (۷ مرداد ۱۳۸۹):

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷ شماره ۲۰۴۲

پاسخ

پاسخ مسابقه شماره ۷

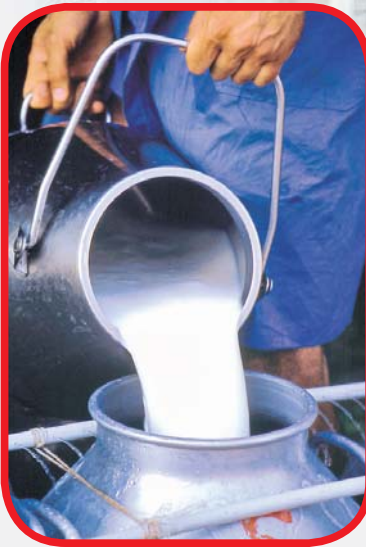
- ۱- کدام دوست است که حتی در آب و هوای بد هم ما را به یکدیگر نزدیک می‌کند و می‌توانیم از هر دری سخن بگویم؟
- ۲- با اینکه خودکار و کاغذی وجود ندارد به راحتی می‌توانید هر چه می‌خواهید بنویسد.

۱) تلفن

۲) با کمک **رایانه** (هرونوع رایانه‌ای) می‌توانید مطالب دلخواه‌تان را بنویسید. برندگان این شماره **آقای مهدی هاشمی‌پور از تهران و فروغ. ش از اصفهان** می‌باشند که هدیه‌ای به رسم یادبود به آدرس‌شان ارسال خواهد شد. و دیگر عزیزانی که در این شماره شرکت کرده‌اند.
علیرضا سمیعی از اصفهان، رعنا قنبری از سرپل ذهاب، بلدرچین صورتی غمگین از قزوین، مریم فرخ‌پور از بشترویه، نورعلی بابایی از آبیک، فاطمه سردار از بشترویه، سجاد سمیعی از اصفهان، مرتضی فرخ‌پور از بشترویه، مهتاب از؟

مسابقه شماره ۱۴

فروغ یک فلفل بیشتر از فرهاد برداشت.
فریما یک فلفل بیشتر از فاطمه برداشت.
فروغ و فرهاد ۱۰ فلفل بیشتر از فریما و فاطمه برداشتند.
فروغ، فرهاد، فریما و فاطمه ۶۰ فلفل برداشتند.
فروغ چند فلفل برداشته است؟
به ده نفر از کسانی که پاسخ صحیح را ارسال کنند هدیه‌ای تعلق می‌گیرد.
مهلت ارسال ۳ هفته پس از انتشار مجله



* از مصرف خامه و کره پاستوریزه نشده، فاقد مشخصات بهداشتی و فله خودداری کنید.
* شیر استریزه تا زمانی که بسته‌بندی محصول باز نشود قابل نگهداری در دمای اتاق هستند و در صورت باز شدن محصول باید در یخچال نگهداری شود. مدت نگهداری شیر استریزه باز شده در یخچال ۲۴ ساعت است.
* از مصرف کشک‌های فله و غیر پاستوریزه خودداری شود و جوشاندن کشک به مدت ۱۵ دقیقه قبل از مصرف جهت جلوگیری از سمومیت بوتولیسیم ضروری می‌باشد.

ماه مبارک رمضان، ماه خداوند، ماه نزول قرآن و از شریف‌ترین ماه‌های سال است. در این ماه درهای آسمان و بهشت گشوده می‌شود و عبادت در یکی از شب‌های آن (شب قدر) بهتر از عبادت هزار ماه است.
در کنار فضایل معنوی بسیار زیاد این ماه، توجه به نکات بهداشتی و تغذیه‌ای می‌تواند در حفظ سلامت روزه‌داران نیز بسیار موثر باشد.
بهداشت مساجد از مسایلی است که در ماه رمضان توجه ویژه‌ای به آن می‌شود و به همین مناسبت چند سالی است که آخرین هفته ماه شعبان را هفته بهداشت مساجد نامیده‌اند.

بهداشت وضوخانه‌ها، نظافت دائمی و ضدعفونی مستمر دستشویی‌ها و وجود صابون مایع در دستشویی‌ها باید رعایت شود.
همچنین نظافت همیشگی و شستشوی فرش‌ها، استفاده از مواد ضدعفونی‌کننده مناسب برای صحن‌ها، وجود کفشداری مناسب و یا کیسه‌های نایلونی برای قرار دادن کفش‌های نمازگزاران ضروری است.

در مورد آبدارخانه نیز تامین آب آشامیدنی سالم و بهداشتی، رعایت بهداشت پذیرایی از قبیل سالم و پاکیزه بودن قند، قندان، استکان و سایر ظروف و ضدعفونی مستمر ظروف و رعایت بهداشت فضای آشپزخانه و آبدارخانه از مهمترین موارد است. با فرا رسیدن ماه مبارک رمضان و استفاده بیشتر شهروندان از مواد غذایی پرمصرف در این ماه، مانند زولبیا و بامیه، حلیم و آش و خرما، لازم است روزه‌داران در خصوص نحوه خرید و نگهداری اینگونه مواد غذایی به موارد ذیل توجه کنند:

* شهروندان عزیز در طول ماه مبارک رمضان، مواد غذایی مورد نیاز خود را از فروشگاه‌هایی که اصول و موازین بهداشتی را رعایت می‌کنند تهیه نمایند.
* مواد غذایی نظیر زولبیا و بامیه، حلیم، آش، خرما و دیگر مواد غذایی مانند آب آلبالو و آب زرشک که توسط دستفروشان و دوره‌گردان تهیه و عرضه می‌گردد آلوده و غیربهداشتی است.

* روزه‌داران گرمای از خرید مواد غذایی پرمصرف در این ماه از واحدهای صنعتی غیرمرتبط با شغل و فاقد جواز کسب مرتبط خودداری نمایند.
* در خرید خرما و رطب از نظر ترشیدگی و نیز آلودگی به لار و حشرات دقت نمایید و خرما و رطب بسته‌بندی شده را در ظروف بهداشتی خریداری کنید.
* ظروف یکبار مصرف از جنس پلی‌استایون برای ریختن مواد غذایی داغ مناسب نیست و بهتر است شهروندان برای خرید مواد غذایی مانند حلیم و آش و... ظروف مناسب همراه داشته باشند.

* واحدهای قنادی برای بسته‌بندی زولبیا و بامیه و انواع شیرینی باید از انبرک و دستکش یکبار مصرف استفاده نمایند و جعبه‌هایی که زولبیا و بامیه و دیگر فرآورده‌های قنادی در آن عرضه می‌شود باید دارای کد بهداشتی از وزارت بهداشت باشند.

در خصوص استفاده از لبنیات نیز توجه به نکات زیر ضروری است:

* از مصرف شیر و لبنیات غیرپاستوریزه خودداری گردد.
* از خرید و مصرف دوغ‌های فله‌ای خودداری نمایید.
* از خرید پنیر محلی تازه خودداری شود، پنیر محلی در صورتی قابل مصرف است که دو ماه در آب نمک در یخچال باقی بماند تا عاری از آلودگی‌های میکروبی گردد.

در خصوص نحوه نگهداری مواد غذایی خام و پخته شده نیز توجه به مسایل زیر ضروری است:

* مواد غذایی که قبلاً پخته شده است، جهت مصرف مجدد باید به‌طور کامل حرارت داده شود. این بهترین راهی است که به وسیله آن می‌توان ماده غذایی را از رشد میکروب‌ها که ممکن است در طول زمان نگهداری در آن رشد کرده باشند، ایمن نمود. در این حالت نیز گرم کردن مجدد ماده غذایی باید به دمای حداقل ۷۰ درجه سانتیگراد برسد.

* از تماس مواد غذایی خام و پخته جلوگیری نمایید. مواد غذایی پخته شده با کوچکترین تماس با مواد غذایی خام و یا تخته برش یا چاقویی که برای آماده‌سازی مرغ خام استفاده شده و به صورت شسته نشده برای سایر مواد غذایی پخته به کار برده می‌شود، آلوده می‌شوند.

* پخت کامل مواد غذایی می‌تواند از انتقال بعضی بیماری‌های منتقله از مواد غذایی جلوگیری نماید، بسیاری از مواد غذایی خام خصوصاً گوشت و مرغ و گوشت قرمز ممکن است به عوامل بیماری‌زا آلوده باشند؛ بنابراین پخت کامل، عوامل بیماری‌زا را از بین می‌برد، اما باید به یاد داشته باشیم که تمام قسمت‌های مواد غذایی باید حرارت کامل ببینند. مثلاً اگر مرغ پخته شده هنوز در قسمت نزدیک استخوان خام باشد آن را به طرف خود برگردانده و مجدداً حرارت دهید تا کاملاً پخته شود، گوشت قرمز و ماهی و مرغ منجمد باید قبل از پخت به‌طور کامل از انجماد خارج شوند.

گردآورنده - مهندس سعیدجعفری
کارشناس بهداشت محیط مرکز بهداشت شمال تهران

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را درخصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سوالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

د کتر شهیده شریعت پناهی - پوست، مو و زیبایی و لیزرتراپی

لیپوساکشن مضر است؟

س لیپوساکشن برای بدن مضر نیست؟ دستگاه‌های لاغرکننده دیگر چگونه؟ ابراهیمی - ؟

لیپوساکشن هم مانند تمام روش‌های درمانی ممکن است عوارضی به دنبال داشته باشد لذا بهتر است جهت لاغری ابتدا با یک رژیم مناسب تحت نظر متخصص تغذیه و افزایش فعالیت بدنی، کالری بیشتری را مصرف کنید و در صورت عدم رضایت از این حالت و یا پیشرفت کند با توصیه پزشک موارد دیگری که اقدامات جراحی ... می‌باشد را در نظر گرفته و کمک بگیرید.

هنوز موهایم رویشی نداشته است

با سلام، دقتی ۲۳ ساله هستم که متأسفانه پند ماه پیش هنگام سشوار کشیدن مقداری از موهایم با برس کنده شد و جای آن روی سرم خالی شده حالا با گذشت زمان، هنوز رویشی نداشته است. در ضمن ریش مو هم پیدا کرده‌ام. می‌فواهم بدانم که آیا موهایم دوباره در می‌آید یا نه؟ لطفاً اگر راه درمانی دارد، بگویید.

هدی - خرمشهر

هست مواردی که یک قسمتی از موها کنده می‌شود (آلویسی - طاسی سکه‌ای) گفته می‌شود که می‌تواند در اثر تروما، استرس، کمبود ویتامین‌ها، بعضی بیماریها... پدید آید که البته در ناحیه ریش نیز در آقایان شایع است. شما باید تحت نظر پزشک از داروهای محرک مو در این قسمت استفاده کنید. موها را با سشوار کشیدن ضعیف نکنید. مرتباً آن منطقه را مالش دهید. روش مزوتراپی نیز در افرادی که می‌خواهند سریع‌تر نتیجه بگیرند، مفید است، ولی هزینه نسبتاً بالاتری را باید متحمل شوید.

کک و مک

مدتی است صورتم پر از کک و مک شده است. چگونه آن را از بین ببرم؟ باید بگویم ۲۱ سال سن دارم و پوست صورتم سفید است و در شمال زندگی می‌کنم.

زندگی پور - بابل

کک و مک‌ها علت‌هایی مثل عدم مصرف ضدآفتاب، ژنتیکی، بعضی بیماریها، هورمون‌ها، داروهای اعصاب و داروهای ضدبارداری و بیماریهای هورمونی کیست تخمدان و حاملگی... دارند.

اولاً باید با مصرف ضدآفتاب با قدرت محافظتی بالای ۳۰ به فاصله هر ۴ ساعت

به پوست کمک کنید تا تابش مستقیم به پوست برخورد نکند. ثانیاً افرادی که پوست روشن و موهای روشن دارند، مقدار رنگدانه پوست کمتری از افراد تیره دارند، پس بنابراین بیشتر نور آفتاب در آنها نفوذ می‌کند. برای از بین بردن باید با پزشک مشورت کنید تا اولاً علت آن مشخص شود و در جهت رفع آن کرم، لایه بردار، پلیینگ، میکرودرم، لیزر و... را متناسب با پوست و سن‌تان به عنوان درمان در نظر بگیرید.



کاغذ می‌تواند عامل بیماری باشد؟

زنی ۴۵ ساله‌ام که مبتلا به بیماری برص شده‌ام. علت به وجود آمدن بیماری از چیست؟ بنده نویسنده هستم و با کاغذ سروکار دارم، آیا کاغذ می‌تواند در بروز بیماری موثر باشد؟ بطور می‌توان بیماری را از بین برد؟ آیا درمان قطعی دارد؟

مهتاب - تهران

خانم مهتاب، مطمئن هستم که منظور شما بیماری است به نام vitiligo (پسی). این بیماری در دسته بیماریهای اتوایمون دیزیس می‌باشد؛ یعنی گروهی از بیماریهای خود ایمنی، که در آن سیستم ایمنی بدن علیه ارگان یا ارگانهای مختلفی فعال شده و آن‌ها را مختل و نابود می‌کند. مثلاً در این بیماری سیستم ایمنی بدن علیه رنگدانه‌های ملانین فعال شده و رنگدانه‌های آن را از بین می‌برد. اصولاً تا ۱۵٪ همی آدمها میزان خفیفی از آنها را دارند که حتی خودشان از آنها با خبر نیستند. باری بیماری شما

یک بیماری ارثی بوده و هیچ ارتباطی، بین کاغذ و بیماری شما وجود ندارد. بعضی درمانهایی که تاکنون وجود داشته‌اند را من تأیید نمی‌کنم چون دارای عوارضی برای شبکیه چشم بوده و توفیق زیادی هم از آن تاکنون نائل نشده است. حتی درمان با لیزر پیشنهاد شده، ولی آن نیز تاکنون پاسخ مناسبی به ما



نداده است. لذا بهترین درمان این است که اول بدانی که این بیماری، بیماری مهمی نیست. نه ایجاد خارش می‌کند نه سوزش و چون فقط از نظر زیبایی شناختی ارزش دارد، می‌توان با کرم‌های تن و لوازم آرایشی مشابه آنها را پوشاند. اما گاهی که خیلی محدود باشد، من توصیه می‌کنم از تاتو رنگ بدن استفاده شود و البته به میزان زیادی بیماران اینجانب از این روش درمان اظهار رضایت کرده و بهبود یافته‌اند.

افسردگی پس از زایمان

بنده ۷ سال قبل اولین فرزندم به دنیا آمد و از همان هنگامی که زایمان کرده چهار افسردگی ففیف شدم، اما توجهی بدان نکردم و پیگیر درمان نشدم. اکنون پس از هفت سال نمی‌توانم به تنهایی از خانه بیرون بروم یا از فیایان رد شوم، در وسط فیایان امسلس عجز و ناتوانی می‌کنم. چکار کنم؟

گودرزی - تهران

خانم گودرزی؛ شما همانگونه که خودتان گفته‌اید، دچار افسردگی می‌شوید و به آن افسردگی بعد از زایمان می‌گویند. این بیماری را به هیچ‌وجه به تنهایی نمی‌توانید درمان کنید. حتماً به درمان دارویی و جدی‌تری نیاز داشته، که انشاءالله به آسانی هم قابل بهبودی است، به شرط آن که بدانی بسیار جدی و پی‌گیری آن واجب است.

چه کنم؟

زنی ۲۱ ساله‌ام که سه سال است ازدواج کرده‌ام و بیه‌دار نشده‌ام. التهاب لگن، سوزش شدید، ترشح زرد و فونریزی دارم. دکتر برایم آمپول سفتراساکزول (۶ عدد) داد که سایکلین تجویز کرد که سوزش قطع شد، اما... التهاب لگن را فوادم مس می‌کنم. سونوگرافی پی‌ری نشان نداد و در آزمایش ادرار کمی باکتری دیده و تشخیص داده شده است. مدت شش ماه است که یکسره سوزش دارم و هر بار پنی‌سیلین و جنتامایسین و... مصرف کرده‌ام اما التهاب برطرف نشده است، چه کنم؟

ب - ش، کرمانشاه

خانم عزیز، به احتمال بسیار، عدم حاملگی شما می‌تواند مربوط به عفونت لگن و ضمائم آن بوده و گاهی درمان آن طولانی می‌باشد. به احتمال زیاد درمانی اشتباه و یا ناقص دریافت کرده‌اید پزشک خود را می‌توانید عوض کرده تا با تمهیدات ساده‌ای درمان مناسبی را برایتان انجام دهد انشاءالله پس از بهبودی کامل عفونت و التهاب، هم به درمان قطعی خواهید رسید و هم به زودی باردار خواهید شد.



هرچه بیشتر از این تصویر فاصله بگیرید به عصبی بودن این شخص بیشتر پی می‌برید.



سفر به اعماق زمین.



به نظر شما این تصویر واقعیه یا کار فتوشاپه؟



تغییر دادن عکس مردم تا این حد؟ نوبره والا!!

فال و تماشا (۴۴)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه و نام خود را روی پاکت بنویسید.

پاسخ مسابقه (۴۱)



برندگان مسابقه شماره ۴۱

- ۱- زهرا فامیلی - همدان
- ۲- فاطمه زارعی - شیراز

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها ارسال خواهد شد.



پریوش وظیفه
(فرستنده: بهروز
رستگار)



ابوالفضل بهرامی
اصفهان



شیما - برازجان



علی باقری
رشت



فرشیدسور
اشنویه



فرنوش جلالوند
نهاوند



زهرا قنبری
هشتجین
(خلخال)



معین مختاری
درگز



مهرانا
فرهمندیان
گچساران



میمنت
فرهمندیان
گچساران



فریده ایاسی
دهدشت



نسترن
صمیمی دوست
دهدشت



امیرعباس
سالاری زارع
چیرفت



مهدی غلامی
کرج



مهدی میرزایی
لرستان



ستایش رموزی
تهران



ابوالفضل محمدی
هشتجین



فاطمه
رهایبی دوست
فارس



علیرضا حسین زاده
مشهد (۱۵ شهریور)



مهدیه فلسفیان
دهدشت



امین و طناز جمشیدنیا - مشهد (فرستنده:
خان دایی)



فراخوان

صفحه روزنه همچنان درصدد چاپ عکس‌های شما جوانان عزیز و کودکان دلبند شما است.

پس:

- ۱- عکس‌های تولد ارسالی حداقل یک ماه قبل از ماه تولد باید به دست ما برسد.
- ۲- عکس‌های ارسالی ترجیحاً رنگی باشد.
- ۳- عکس متولدین هر ماه در همان ماه یا شماره نزدیک به ماه تولد چاپ می‌شود.
- ۴- سال، ماه و روز تولد صاحب عکس را خوانا پشت عکس بنویسید.
- ۵- صفحه روزنه گماکان منتظر دریافت عکس‌های هنری - یادگاری شماسات.
- ۶- نام، نام خانوادگی و نام شهر پشت عکس ذکر شود.

با بوهای تازه و درخشان با سیر



Golpasand
(Blendax)



Golpasand

گلپاسند
VITAMIN
E

NATURAL CONDITIONING
SHAMPOO

با PH طبیعی و ویتامین E،
عصاره گیاهی کوار و ...
برای موهای خوش حالت و سالم

© 350 ± 15 ml

Golpasand

شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی

گلپاسند
حاوی عصاره طبیعی سیر



برای تحریک رشد مو و پیشگیری از
سدمات وارده به مو و شوره موی سر

**GARLIC
SHAMPOO**

برای هر نوع موی سر با
عصاره سیر ۱۰۰٪ طبیعی
(بدون بو)

© 350 ± 15 ml

Golpasand